نشریه موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۲۸ — چهارشنبه ۲۶ دی‌ماه
چهارشنبه ۳ بهمن ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

ورزشی

باپروین وپورحیدری قبل ازبازی بزرگ

گزارش تاریخی

مرگ تزار

گزارش سازمان ملل متحد

تبعیض نژادی درعدالتخانه

جنگ هنر

گفتگو با هنرمندان بی‌خانه

ماکی صاحب خانه می‌شویم؟

گزارش هفته

کودکان کار، قربانیان مانده درآوار

http://www.ETTELAAT.COM>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

EJE BABY SOAP
اژه
اژه
صابون بچه
جدید

صابون بچه اژه (شفاف)

با رنگ طبیعی
جهت نرم و لطیف نگهداشتن پوست کودک

اولین و تنها تولید کننده صابون شفاف کودک در ایران

شرکت صنایع آرایشی بهداشتی اژه فام
(سهامی خاص)

آدرس کارخانه: قزوین - کیلومتر ۱۴
جاده بوئین زهرا، شهرک صنعتی لیا
تلفن: ۰۲۱-۲۲۷۴۳۲۰ فاکس: ۰۲۱-۲۲۲۳۳۶۱

فروش درکلیه داروخانه های سراسر کشور

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «ترکیه در قفقاز فعال می‌شود» ۸
گزارش هفته «کودکان کار، قربانیان مانده در آوار» ۱۰
سه‌گانه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
تبعیض نژادی در عدالتخانه ۱۸
تفاوت شرقیها و غربیها ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر «مالباخته‌ای که راضی بود!» ۲۸
از ماست که بر ماست ۳۰
خواندنیهای تاریخی ۳۱
گزارش از زندانها ۳۲
پاورقی تاریخی «مرگ تزار» ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
پاورقی خارجی «انتقام» ۴۰
جنگ هنر ۴۲
سیری در ادبیات حماسی ۴۸
یک هفته حادثه ۴۹
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «سوءقصد» ۶۰
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۶۴۲۲۶
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۲۸ - چهارشنبه ۲۶ دی تا چهارشنبه ۳ بهمن ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

عکس روی جلد: نیروان فدایی‌مقدم

یاد و یادواره

ولادت حضرت فاطمه معصومه(س)

در اول ذیقعده سال ۱۷۳ هجری قمری، «حضرت فاطمه معصومه» (س) دختر گرامی امام موسی بن جعفر(ع) و از اهل بیت پیامبر گرامی اسلام(ص) به دنیا آمد. فاطمه معصومه(س) بانویی سخنور، معلمی توانا و الگوی زهد و تقوی بود. ایشان درحال عزیمت به خراسان برای دیدار برادرش حضرت امام رضا(ع)، بیمار شد و پس از هفده روز اقامت در قم به سال ۲۰۱ هجری قمری وفات یافت.

آرامگاه باشکوه حضرت معصومه(س) در قم زیارتگاه قشرهای مختلف مردم است و یکی از بزرگترین حوزه‌های علمی و دینی جهان اسلام در کنار آن تاسیس شده است. حوزه‌ای که مرکز نشر تعلیمات اصیل اسلامی در جهان معاصر به‌شمار می‌رود و علاوه بر پیشبرد اهداف علمی و دینی، نماد مقاومت، پایداری و قیام در برابر ظلم شناخته شده است. زائران حضرت معصوم(س) از آن بارگاه نور و صفا، الهام می‌گیرند و از مکتب او درس فضیلت، پاکدامنی و تلاش در راه خدا را می‌آموزند.

شهادت نواب صفوی و یارانش

در بیست و هفتم دی ماه سال ۱۳۳۴ هجری شمسی، نواب صفوی از روحانیان مبارز ایران و سه تن از یارانش، پس از محاکمه فرمایشی در دادگاه نظامی رژیم شاه محکوم به اعدام شدند و به شهادت رسیدند.

نواب صفوی رهبر جمعیت فداییان اسلام بود و در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. او در نوجوانی برای ادامه تحصیل به حوزه علمیه نجف رفت و پس از اتمام تحصیلات به ایران بازگشت.

نواب صفوی با آگاهی از جنایات و وابستگی رژیم شاه به مبارزه با این رژیم پرداخت تا اینکه سرانجام توسط عوامل رژیم شاه شناسایی و دستگیر شد و به همراه سه تن از همرزمانش به نامهای تهماسبی، ذوالقدر و واحدی تیرباران شد و به لقاءالله پیوست.

شهادت سیدمهدی حکیم

در بیست و هفتم دی ماه سال ۱۳۶۶ هجری شمسی «سیدمهدی حکیم» عضو برجسته مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق و فرزند آیت‌الله سیدمحسن حکیم از مراجع گرانقدر اسلام در خارطوم، پایتخت سودان توسط ماموران امنیتی رژیم صدام ترور شد و به شهادت رسید.

سیدمهدی حکیم از شاگردان شهید آیت‌الله صدر و از مخالفان سرسخت رژیم صدام رئیس جمهوری عراق بود.

از جمله فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی او می‌توان به ایجاد جماعت علمای بغداد و کاظمین و نیز تاسیس مراکز علمی و آموزشی برای طلاب علوم دینی اشاره کرد.

انعقاد عهدنامه گلستان

در بیست و نهم شوال سال ۱۲۲۸ هجری قمری، «عهدنامه گلستان» در قریه‌ای به همین نام از توابع قراباغ - واقع در قفقاز - میان ایران و روسیه تزاری منعقد شد. این عهدنامه به میانجیگری «سرگوراوزلی» سفیر انگلیس در ایران و توسط «حاج میرزا ابوالحسن خان‌ایلچی» نماینده ایران در یازده ماده و یک مقدمه به امضا رسید.

عهدنامه گلستان از نتایج جنگهای ده ساله ایران و روسیه بود که به سبب بی‌کفایتی شاهان قاجار به شکست ارتش ایران منجر شد. به موجب این عهدنامه، بخشهایی از سرزمین ایران در شمال غربی این کشور، از جمله گنجه، شیروان، باکو، داغستان و گرجستان تا دریای خزر به روسیه ضمیمه شد. در مقابل، دولت روسیه متعهد شد که ولایتعهدی عباس میرزا را به رسمیت بشناسد.

با این حال، سیزده سال بعد در سال ۱۲۴۱ هجری قمری، دوباره روسیه به خاک ایران تجاوز و مناطقی دیگر را اشغال کرد که این بار با عقد معاهده «ترکمان‌چای» جنگ پایان یافت.

وفات فخررازی

«فخرالدین رازی»، فقیه و دانشمند بزرگ ایرانی در سی‌ام شوال سال ۶۰۶ هجری قمری در ۶۲ سالگی در شهر هرات وفات یافت. او در سال ۵۴۴ هجری قمری در ری متولد شد. فخر رازی با علوم عقلی و نقلی عصر خود آشنا بود و در تاریخ، کلام، فقه، اصول فقه، تفسیر، حکمت، ادب و ریاضیات مهارت بسیاری داشت. کلاس درس این دانشمند برجسته مسلمان به خاطر وسعت دانش و اطلاعاتش، همواره محل اجتماع علما و طالبان علم بود. فخر رازی در بسیاری از اصول فلسفی که در آن زمان مسلم دانسته می‌شد، شک کرد و بر آرای فلاسفه متقدم، ایراداتی وارد کرد که حکیمانی نظیر «خواجه نصیرالدین طوسی»، «میرداماد» و «ملاصدرا» و دیگر دانشمندان آن عصر و پس از او به این شبهات پاسخ گفته‌اند. این دانشمند مسلمان در کنار تدریس و خطابه، به تالیف کتب ارزشمندی نیز همت گماشت که از آن میان می‌توان به کتب «تحصیل‌الحق» در علم کلام، «مفاتیح الغیب» مشهور به «تفسیر کبیر» و «نهایت العقول» اشاره کرد.

وفات ابن خزیمه

در دوم ذیقعده سال ۳۱۱ هجری قمری، «ابن‌خزیمه» محدث و فقیه مشهور قرن چهارم هجری قمری وفات یافت.

او در سال ۲۲۳ هجری قمری متولد شد و از دوران جوانی برای کسب علوم مختلف دینی به سرزمین‌های دیگر سفر کرد. ابن‌خزیمه سپس به تالیف کتب متعدد همت گماشت. از این‌رو آثار بسیاری از او برجای مانده است.

مهمترین اثر چاپی او کتاب «التوحید و اثبات صفات الرب» نام دارد که در زمینه بحثهای اعتقادی آیین پاک اسلام نگاشته شده است.

«ابن‌خزیمه» در این کتاب به‌طور مفصل عقاید خود را در باب یگانگی خداوند برمبنای آیات قرآن مجید و روایات نقل شده از اهل بیت پیامبر گرامی اسلام(ص) بیان کرده و سپس صفات خداوند را شرح داده است.

■

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

دریاهایی با گوهرهای فراوان

هر وقت یک خواننده، یا یک دوست و یا یک آشنا صحبت از مهاجرت می‌کند، اندکی دلم می‌گیرد.

با خود می‌گویم چرا باید مدینه فاضله هموطنانم در داخل کشور نباشد؟ آنها به چه دلیل پای بر تمام علائق خود می‌گذارند و به فکر رفتن می‌افتند؟ زمانی بود که همه از بهشت موعود سخن می‌گفتند. اما حال همه می‌دانند که رؤیای غرب، خواب آرامی نیست، بسیاری در این قمار، زندگیها باخته‌اند و خطرها از سر گذرانده یا نگذرانده‌اند. اما باز با وجود علم به همه این خطرات، رؤیای خیلی‌ها رفتن به آن‌سوی آبهاست. این رؤیا از کجا نشات می‌گیرد؟

زمانی میل سفر به ژاپن برای عده‌ای، و میل سفر به آمریکا برای عده‌ای دیگر و نیز مهاجرت به آلمان یا سوئد و... و حال هم میل مهاجرت به کانادا...

یک کشور بزرگ با جمعیت کم و بافرهنگ همگن‌تر با فرهنگ شرق و کمی فاصله گرفتن از فرهنگ روابط اجتماعی و زندگی شلوغ و بی‌بندوبار آمریکایی... اما باز هنوز این میل هست. و به‌راستی چرا؟

می‌توان یک حکم راحت و کلی داد و همه این افراد را خائن و بیوطن نامید و خیال را آسوده کرد. اما واقعیت این نیست. یا می‌توان آنان را افرادی برشمرد که به دنبال تفریح و خوشگذرانی و عیش و لذت و هوس هستند که چون در اینجا در ظاهر محدود و ممنوع است، در آنجا به وفور وجود دارد و به آنجا می‌روند تا با خیال راحت بنوشند و هوسرانی کنند و... یا می‌توان آنان را افراد بی‌اعتقادی برشمرد که می‌خواهند به غرب خدمت کنند و گذشته و تمدن و پیشرفت و تعصبات ملی خود را نادیده می‌گیرند.

اما شرط انصاف این است که همه این تعاریف و توصیف‌ها را به کناری بیفکنیم و قدری خردورزی به‌خرج دهیم.

وقتی یک جوان در کشور و مملکت خودش از آینده بیمناک باشد و یا روزنه‌های امید را تیره و تار ببیند و وقتی حضور و عمل و اقدام خود را در تغییر وضع موجود خیلی مؤثر نداند و از دور هم نمی‌تواند دستی بر آتش داشته باشد، لذا قطع امید می‌کند و به دنبال گوشه دیگری برای زندگی می‌گردد.

حتماً خواهید پرسید در ایجاد چنین فضای تیره و یاس آلودی چه کسانی مقصرند؟ و یا اینکه آیا واقعاً آینده این مملکت موجب نومیدی است که این‌گونه تبلیغ می‌شود؟ و یا چه عواملی موجب بروز چنین پدیده‌ای شده‌اند؟

در این میان همه مقصریم. هم رسانه‌های ما، هم مسوولان و دولتمردان ما، هم بخشهای مختلف اجتماعی ما و هم دگردیسی ایجاد شده در فرهنگ ما.

همه و همه مقصرند.

یک نگاه به تیترهای روزنامه‌های چپ و راست بیندازید و ببینید چند خبر و مطلب و تیتر که بویی از امید و رحمت و رشد و تلاش داشته باشد در آنها پیدا می‌کنید؟ چند درصد مطالب نشریات ما منتقل‌کننده فضای روح‌بخش همدلی، همفکری و امید هستند و چند درصد مطالب مربوط به نزاعها، جنگها، تنشها و انتقال و ترویج و توزیع کشمکش و ستیز؟ حرفها بر سر چیست و دغدغه‌ها بر سر چه؟

شما وقتی در صفحه اول روزنامه‌ها مرتب کشمکش‌ها و درگیریهای نهادهای قدرت را شاهد باشید، به چه نتیجه‌ای می‌رسید؟ به میدانی نگاه می‌کنید که همه در فکر برتری بر یکدیگر و مشغول نزاعها و کشمکش‌های خود هستند و گویی کسی اصلاً به تو نگاه نمی‌کند. مردم ما، دانشجویان و جوانان ما، فقرا و محرومان ما حق دارند که از مسوولان انتظار داشته باشند که در کمرکش این نزاعها، مسوولان نیم‌نگاهی هم به آنها داشته باشند. افرادی از این دایره قدرت آنها را هم ببینند. فقط خود و مشکلات خود را نبینند. می‌خواهند که دیده شوند اما گویی اصلاً دیده نمی‌شوند. رفته رفته به این نتیجه می‌رسند که کسی به فکر آنها نیست و لذا آنها خود باید مشکلات خود را حل کنند. به همین خاطر است که فلان مامور وقتی می‌بیند کسی به فکر حل مشکلات اقتصادی او نیست، رشوه می‌گیرد و فلانی اختلاس می‌کند. آن یکی احتکار، دیگری دزدی و... و بهمان کاسب گرانفروشی، دیگری اسراف و... چنین فضای آشفته‌ای برای جامعه نخبگان سم مهلک است. آنان که قاعده بازی در این آشفته بازار را نمی‌توانند یاد بگیرند و یا اصلاً قبول ندارند و یا طبعشان سازگار نیست، یا مجبورند که بسوزند و حرص بخورند و یا بروند. چون احساس می‌کنند نمی‌توانند به سهم واقعی خود از زندگی دست پیدا کنند...

در همان غرب کفر ابلیس با وجود همه اختلافاتی که احزاب با یکدیگر دارند و مثل ما هم داعیه اخلاق و اعتقاد ندارند، نهادهای قدرت و حتی احزاب سیاسی این‌طور مشغول منازعه نیستند و اینهمه وقت مردم را تلف نمی‌کنند که ما در ایران با همه باورها و اعتقادات و داعیه‌هامان با جنگ و جدالهای متعدد در کانون قدرت، وقت و فرصت محدود سازندگی و رشد و رفاه را از دست می‌دهیم.

در همین دعوای اخیر قوه قضاییه و مجلس، با وجود داعیه هر دو طرف برای مبارزه در جهت خواست مردم، انصافاً چقدر خواست مردم لحاظ شده است؟ اگر مردم رسماً اعلام کنند که لطفاً این منازعات را به حساب ما ننویسید و اندکی هم به فکر مشکلات ما باشید توجه می‌کنند؟ آیا قوه قضاییه نمی‌توانست با استنباط صحیح از مصونیت نمایندگان چنین غائله‌ای را نیافرینند؟ آیا اگر قرار است نماینده هم به‌خاطر اظهارنظر به حبس رود و فرقی با افراد عادی نداشته باشد، پس اصل مصونیت نمایندگان چه محلی از اعراب دارد و اصولاً گنجاندن این اصل در قانون اساسی چه معنایی داشته و دارد؟

و آیا مجلس نمی‌توانست به طریق شایسته‌تری با این مساله برخورد کند که مزاحم کار اصلی‌اش که قانونگذاری برای مردم است، نباشد؟ آیا مسوولان ما به توصیه‌های موکد بنیانگذار جمهوری اسلامی که دهها بار کلمه «ید واحده» را برای مردم و مسوولان به‌کار برده است، عمل می‌کنند؟ آیا مهاجرت گروه گروه نخبگان این مملکت به خارج از کشور و فرار سرمایه‌های مؤثر از این مملکت که می‌تواند مشکل اشتغال صدها هزار نفر را حل کند و آیا افزایش رقم بیکاران، افزایش آمار طلاق و... همه و همه به اندازه کافی هشداردهنده نیست که ما به فکر ساماندهی امور اقتصادی و اجتماعی جامعه باشیم و همه وجهه همت خویش را صرف آن کنیم که امید به «جوان» ما، برگردد و مرد و زن ایرانی با نشاط و اشتیاقی درخور این جامعه، به‌جای فرار به فکر بالا زدن آستین همت بیفتد و همه دشتها را سبز و بارور کند؟

□

هرگاه که خبرهایی درباره مهاجرت ایرانیان و یا نخبگان می‌شنوم، دلم می‌گیرد.

آخر چرا باید صدها میلیارد دلار سرمایه ایرانیان در خارج از کشور، بیگانگان را به نان و نوا برساند و مردم و جوانان خودمان از آن بی‌نصیب باشند؟

چرا باید نخبگان کشور ترک وطن کنند؟

و چرا باید جوانان این کشور بزرگ مدینه آمالشان را در جایی غریبه جستجو کنند که هیچ‌کس دل سوخته‌ای برایشان نخواهد داشت؟

ما کشور بزرگ و باریشه‌ای هستیم و صدها دلیل برای رشد و پیشرفت و توسعه داریم. فقط کافی است که باور کنیم می‌توانیم در همین مملکت و در همین آب و خاک زمین تشنه را بارور کنیم و به مدینه رؤیایی‌مان دست بیابیم.

و نیز کافی است که همه دولتمردان ما و صاحبان قدرت و نفوذ نیز چشمها را به سوی مردم و مشکلاتشان بدوزند و از خود و آمال شخصی خود به نفع جامعه درگذرند.

آنگاه خواهیم دید که دریا دریا امید در دل جوان و پیر و مرد و زن ایرانی، متولد خواهد شد. دریاهایی که گوهرهای فراوان می‌توانند پرورد.

■

نامه‌های بدون واسطه

ادبیات قدیم و آموزش جدید

وقتی از مشکلات آموزش و پرورش صحبت می‌شود کمتر کسی به مشکل مهمی که در این سازمان وجود دارد و آنهم فقر آموزشهای اساسی است، اشاره می‌کند. مشکلاتی نظیر کمبود کلاس، کمبود معلم، کمبود حقوق و... بارها گفته شده اما آیا هیچ فکر کرده‌اید که در نظام آموزشی ما اکثراً بیسواد تربیت می‌شود و دانش‌آموزان حداقل از آنچه که باید بیاموزند را فرانمی گیرند؟

نزول فاحش ادبیات و زبان و انشای فارسی اکثریتی از جوانان این دوره، بدخط بودن آنها، عدم توانایی اغلب آنها در مطالعه ادبیات قدیم کشورمان و... آیا مشکل و معضلی نیست که متولیان آموزش و پرورش ما بخواهند درباره آن کالبدشکافی به عمل بیاورند؟

O عاطفه شیخ‌الاسلامی . تهران

یارب، مددی رسان!

یک روستایی زحمتکش هستم که در شهر و گاه روستا کار می کنم.

سال گذشته، پسر دانشجویم با یک عابر پیاده تصادف کرد و موجب مجروح شدن او شد. مجروح را به بیمارستان رسانده و ۶۰۰ هزار تومان هزینه درمان او را به هزار بدبختی تهیه کردیم و پرداختیم.

بعد از خروج از بیمارستان، آن مرد از پسرم بعلت اندکی نقص عضو شکایت کرد و دادگاه هم پسر دانشجویم را که در رشته برق تحصیل می کرد به سی و سه روز زندان محکوم کرد و بالاخره آن ماجرا در کل باعث چهار میلیون بدهکاری من شد که هرگز نتوانستم از زیربار آن خارج شوم؛ با وجودی که هرچه داشتیم فروختیم اما هنوز بدهکارم و نزدیک به ۲۰۰ هزار تومان پول نزول می‌دهم و هر کاری هم که می کنم نمی‌توانم از زیربار پول بهره‌ای خلاص شوم. آیا کسی نیست که به من مبلغی وام بدهد تا من دیگر پول نزول ندهم و اینهمه خجالت‌زده بچه‌هایم نشوم؟

O رحمت‌الله... . آمل

زندانیان پس از آزادی چه کنند؟

دستگاه قضایی کشور با هدف و شعار تحقق عدالت، وظیفه خطیری را برعهده دارد و درواقع وامدار حقوق میلیونها ایرانی است که دستگاه قضایی را پشتوانه عدالت و حفظ امنیت کشور خود می دانند.

زندانی هنگام آزادی از زندان مانند بیماری است که بیماری او علاج یافته و دوره نقاهت خود را طی می کند. همان‌طور که بیماران در دوره نقاهت نیاز به مراقبت و حمایت دارند. آزادشدگان از زندان نیز برای رفع مشکلات مادی و معنوی خود احتیاج به مراقبت، هدایت و حمایت دارند، و نباید به حال خود رها شوند تا مجدداً مرتکب جرایم سنگین‌تر شوند.

زندانی پس از محکومیت به کیفر شغل و موقعیت اجتماعی خود را از دست می‌دهد و پس از آزادی به علت بدبینی و عدم اعتماد مردم و جامعه به آنان، حاضر نمی‌باشند کار بدهند و یکی از موانع مهم اشتغال زندانیان آزاد شده داشتن سوءپیشینه و نداشتن ضامن معتبر است.

متاسفانه در فرهنگ عمومی جامعه به افرادی که سوءسابقه دارند همواره با دید منفی نگریسته شده است، و از سوی دیگر پس از آزادی از زندان اکثر خانواده‌ها حاضر به پذیرش زندانیان نیستند، معمولاً زندانیان آزادشده پس از انجام تشریفات آزادی با حالت پریشان، مضطرب و نگرانی بدون هیچ مقصد مشخصی در شهرها سرگردان می‌شوند.

تهیه خانه و مسکن برای زندانیان آزاد شده در چند روز اولیه آزادی ضروری و یکی از مؤثرترین اقدامات برای سازگار کردن زندانی آزادشده با محیط اجتماعی عادی است.

طبق ماده ۲۳۸ آیین‌نامه قانون و مقررات اجرایی سازمان زندانها، مددکار موظف است برای تسهیل بازگشت زندانیان به زندگی عادی و برای روابط و علایق خانوادگی آنان به‌طور منظم با زندانی در تماس باشد. ولی متاسفانه هیچ مددکاری در اکثریت زندانهای کشور بویژه زندان شهرستانها وجود ندارد و یا کافی نیست و زندانی که از درب زندان خارج شد به فراموشی سپرده می‌شود.

در سال ۷۸ مراکزی به نام اداره مراقبت پس از خروج زندانیان زیرنظر سازمان زندانها افتتاح شد که هر سال دولت اعتباری را به منظور مراقبت پس از خروج دراختیار سازمان زندانها قرار می دهد و از ۷۰۰ هزار تومان تا حداکثر یک میلیون و نیم به صورت وام به زندانیان آزادشده آن هم دارای شرایط خاص که جرایم آنان عمدی نباشد، می‌دهند که به‌خاطر دهها ماده و تبصره زندانی بدبخت باید صدها دوندگی را انجام بدهد و ماهها طول می کشد تا آنرا دریافت کند که حتی اکثریت پس از دوندگیهای فراوان از گرفتن آن وام منصرف می‌شوند.

در شرایط موجود با توجه به اینکه آمار افرادی که قدم به زندان می گذارند هر روز بیشتر می‌شود، لازم است که مسوولان نگاه جدیتری به این مساله مهم داشته باشند و بدانند که زندانی به‌تنهایی قدرت رفع و حل مشکلات خود را نخواهد داشت و برای تامین معاش و شاید انتقام‌جویی از اجتماع که او را طرد کرده، بالاجبار مرتکب جرم خواهد شد.

O کریم علی‌پور . ارومیه

نامه به سردبیر

با عرض سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش به‌خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما خوبان.

رؤیا اخوان . مشهد

شعر ارسالی را به مسوول صفحه تماشاگه راز تحویل دادم. اما توصیه می کنم در سرودن شعر عجله نکنید. هنوز فرصت مطالعه دارید.

احمد کاری . بشرویه

برای مادر محترم شما و همه مادران عزیز سعادت و سلامت آرزو دارم. خداوند سایه گرانقدر مادر را بر سر همگی ما مستدام نگه دارد. منهم برای مادر عزیز شما دعا می کنم.

ز . خدادادی . تهران

نامه شما در بخش مشاور خانواده به چاپ خواهد رسید. از لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم.

اسفندیار کاظمی . تبریز

از دریافت نامه شما خوشحال شدم. پیشنهادات شما را مورد بررسی قرار خواهیم داد. شاد باشید.

محمدرضا تهرانی . هشتگرد

نامه شما را به دقت خواندم. به مطالب خوبی اشاره کرده بودید که به‌طور قطع به ما در بهتر شدن مجله کمک خواهد کرد.

خوشحال می‌شویم که خاطرات شما را به دست چاپ بسپاریم. نمونه‌ای از این دست خاطرات را برای ما بفرستید.

نامه شما را به دیگر دوستان هم نشان دادم تا از انتقادات و پیشنهادات شما باخبر شوند.

هادی درخشان سیگارودی . بندرانزلی

نامه طولانی شما را که فهرست رسید اجاره منزل هم همراه آن بود دریافت کردم. از ابراز محبت شما خواننده خوب و قدیمی مجله هم بی‌نهایت سپاسگزارم و خود را شایسته این همه لطف نمی‌دانم. مطلب ضمیمه نامه شما را که درباره شورای هفت نفره بندرانزلی بود، برای مسوول صفحه ترازو فرستادم.

همواره از زیارت شما . که البته با اطلاع قبلی اگر باشد بهتر است . خوشحال می‌شوم. موفق و مؤید باشید.

محمدصادق سلیمی‌فر . فسا

نامه شما همراه با تعدادی عکس قشنگ و کارت تبریک که همگی نشانه لطف و محبت شما خواننده عزیز و گرامی مجله است، به دستم رسید. از این‌همه ذوق و لطف سپاسگزارم. بخشی از مقاله شما در قسمت نامه‌های بیواسطه به‌چاپ می‌رسد. همین‌طور طرحی را که از آقای کامران کریمی برای مجله فرستاده‌اید به دستم رسید.

موفق باشید.

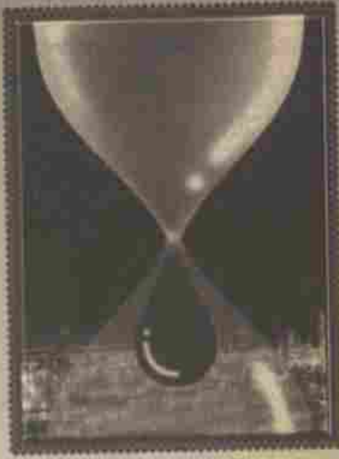

○ درحالی که پس‌لرزه‌های ناشی از بازداشت یک نماینده مجلس نوعی انفعال ناخواسته را در اردوگاه اصلاح طلبان موجب شده، نیروهای سیاسی مؤثر در این طیف می کوشند با تشکیل نخستین کنگره بزرگ جبهه دوم خرداد به راهکارهای جدیدی برای مقابله با وضعیت پیش آمده دست یابند

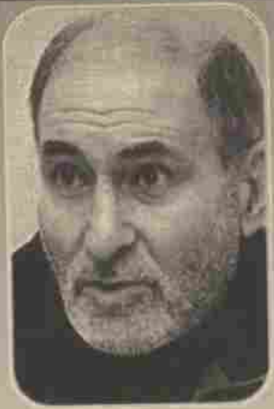

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

توجیه همه با قانون

تحولات چند هفته اخیر در فضای سیاسی کشور از آن درجه اهمیت و حساسیت برخوردار بود که بتوان آن را نقطه عطفی قابل توجه در چالشهای اساسی میان اردوگاه اصلاح طلبان و طیفی که از آن با عنوان راست یا محافظه کار تعبیر می‌شود، نامید. حوادث و رویدادهایی که در روزها و هفته‌های پس از بازداشت حسین لقمانیان نماینده همدان در مجلس پیش آمد و مجموعه اظهارنظرها و ابراز عقیده‌هایی که در سطوح مختلف رسمی و غیررسمی از برخی عناصر سیاسی و فرهنگی گرفته تا فعالان حوزه جامعه مدنی نظیر مطبوعات و احزاب سیاسی صورت گرفت، یکی از مهمترین چالشها و تفاوت بینش‌های مطرح در بین دو جناح عمده و اصلی کشور را نشان داد. این اختلاف بینش که در قالب تفاوت برداشت از اصل مصونیت پارلمانی در قانون اساسی خود را بروز داد. درواقع جلوه‌ای بود از اختلاف‌نظرهای بنیادین میان دو نوع تفکر و نگرش در حوزه مباحث اساسی سیاست.

رویدادها و حوادث سیاسی معمولاً عرصه‌هایی هستند که این تفاوت دیدگاههای نظری در عمل خود را نشان می‌دهند و روشن می‌سازند که حل نشدن برخی اختلافات تئوریک در حوزه عمل گاه تا چه اندازه ممکن است برای کشور هزینه‌ساز باشند. مجموعه فعل و انفعالات سیاسی پس از حادثه بازداشت نماینده همدان، هرچند به دلیل ایجاد التهاباتی به نسبت وسیع و گسترده در عرصه‌های مختلف موجب بروز نگرانی شد، اما نگاهی دقیق به آن سلسله رویدادها نویدبخش این موضوع بود که همه تلاشها و بحث و جدلها در قالبهای دمکراتیک و در چارچوب قاعده بازی یعنی قانون (اعم از قانون اساسی یا قانون عادی) انجام پذیرفت.

این مساله از نگاه تاریخی برای شرایط سیاسی و فرهنگی ایران یک نقطه عطف مثبت و گامی مهم به جلو محسوب می‌شود؛ یعنی به اندازه اهمیت بازداشت یک نماینده مجلس پیش از پایان دوره رسمی وکالتش که حادثه‌ای تاریخی و بی‌سابقه بود. تن دادن به سازوکارهای قانونی در این موضوع نیز نقطه عطف محسوب می‌شود. جالب توجه این است که سامان دادن به پس‌لرزه‌های بعد از ماجرای دستگیری آن نماینده مجلس نیز در همین چارچوب صورت گرفت.

اقدامات متقابل طرفین موضوع نیز همه با توجیهات قانونی و در چارچوب راهبرد بهره‌مندی حداکثر از اختیارات و امکانات قانونی صورت پذیرفت. این موضوع که در ورای تب و تابهای ناشی از رخدادهای جاری قابل فهم بود. گذر جامعه از مرحله‌ای مهم را حکایت می کرد.

تن دادن به قانون و ضوابط قانونی در طراحی و انجام رفتارهای سیاسی از مسائلی است که در نگاهی تاریخی کمتر قابل مشاهده بوده است؛ اما در زیر پوست تحولات سیاسی چند هفته اخیر چنین مساله‌ای دیده می‌شود.

نگاهی دقیق‌تر به نوع رفتارهای دو رکن مهم کشور یعنی قوه قضاییه و قوه مقننه در فضای بحثهای ناشی از بازداشت نماینده همدان از این زاویه جالب و قابل توجه است. دستگاه قضایی براساس یک الزام قانونی که قاضی را در مراحل مختلف بازپرسی، محاکمه و انشای رأی صاحب استقلال کامل و بدون خدشه می‌داند، از قضاوت مستقل دفاع می‌کند. هرچند این احتمال را رد نمی‌کند که ممکن است به نحوه صدور حکم و میزان تناسب جرم و جزا و نیز میزان صحت تطبیق مصداق با قانون انتقاد و اشکال وارد باشد.

اشکالی که منتقدان آن را حول محور نقض اصل مصونیت و براساس برداشتی از قانون در مورد میزان این مصونیت طرح می‌کنند. اما دستگاه قضایی براین نکته نیز پافشاری می‌کند که نقض حکم قاضی و نحوه اعتراض به آن در مراحل مختلف از موضوعاتی است که در قوانین به آنها تفصیلاً اشاره رفته است.

درخصوص میزان مصونیت و تعریفی که از جمله «نمایندگان مجلس در مقام ایفای وظایف نمایندگی در اظهارنظر و رأی خود کاملاً آزادند» در اصل ۸۶ قانون اساسی قابل عرضه است نیز به عنوان یک موضوع مورداختلاف، تاکید دستگاه قضایی بر مراجعه به مفسر قانونی قانون اساسی یعنی شورای نگهبان است.

به این ترتیب قوه قضاییه رفتارهای خود را در پرونده نماینده همدان و تبعات آن از جمله انتقادهای مطرح شده برپایه چنین استدلالهای حقوقی استوار کرده است که مورد اشاره قرار گرفت. در مقابل مجلس هم گذشته از مواضع و راهکارهایی که برخی نمایندگان رادیکال آن مطرح کردند. تلاش نمود با روشهای متعارف قانونی اقدامات خود را سامان دهد.

بهره‌مندی از امکان قانونی تحقیق و تفحص در مورد دستگاههای مختلف یا تصویب قوانین مختلف و اعمال حق قانونی پارلمان در تخصیص بودجه به نهادهای مختلف ازجمله دستگاه قضایی در کنار اعمال نظارتهای قانونی بر بخشهای مختلف کشور از قالبهایی است که حرکت در چارچوب آنها در رفتار متقابل مجلس دیده می‌شود.

در کنار این رفتارهای جمعی، نمایندگان مردم به صورت فردی نیز از امکان اظهارنظر در مسائل مختلف سیاسی و غیرسیاسی و بهره‌مندی از توان خود در اقناع افکار عمومی و آگاهی‌بخشی به موکلانشان استفاده می کنند.

دو قوه قضاییه و مقننه مجموعه اقدامات خود را در چارچوبهای قانونی گفته شده سازماندهی و قابل دفاع نمودند. در مسیر حل چالشها و اختلافات غیر از روشهایی که در قانون پیش‌بینی شده معمولاً به روشهای غیررسمی نیز توجه می‌شود. تلاشهایی که در اشکال مختلف گفتگو و پادرمیانی نهادهای فراتر و هم‌عرض به صورت غیرعلنی صورت می گیرد همه در این چارچوب صورت می گیرد.

کمیته مشترک قوه قضاییه و مقننه که از چندین ما قبل با حضور نمایندگانی از مجلس و دستگاه قضایی تشکیل شده، از روشهای مورد اجرا در این چارچوب است.

این کمیته وظیفه دارد فصل مشترک بسیاری از منازعه‌ها و اختلاف تعریفها و برداشتها را بیابد و به عنوان فصل‌الخطاب، دو قوه را به توافق جهت

o سعید حجاریان تئوریسین اصلاحات استفاده از پنج تاکتیک اعتدال، آرامش فعال، بازدارندگی فعال، فشار از پایین و چانه‌زنی در بالا و رویگردانی اجتماعی را در شرایط فعلی برای اصلاح‌طلبان ممکن می‌داند

عمل به آن ترغیب نمایند. موضوع مصونیت پارلمانی و میزان و محدوده آن از محورهای مهمی است که مدتهاست در دستور کار این هیأت قرار گرفته و گویا به محدوده‌های توافقی نزدیک شده است.

به هرحال چالش پیش‌روی دو رکن مهم نظام از حیث اجرایی و عملی با سازوکارهای موجود قابل حل می‌باشد و روشهای قانونی رسمی برای حل منازعه وجود دارد.

نکته مهم اختلاف بینش در حوزه نظری است که حل آنها هم نیازمند زمان بسیار و تحول برخی تفکرات می‌باشد. این اختلاف آرای تئوریک هنگام طرح در عرصه عمل مشکلات جدی به‌وجود می‌آورد و ممکن است مدتها کار کشور را متوقف نماید.

یک کنگره بی‌سابقه

تحولات یک ماه اخیر به عنوان چالشی جدی مقابل بخشی از نیروهای سیاسی جامعه که تحت عنوان «اصلاح‌طلبان» تقسیم‌بندی می‌شوند، بار دیگر نگرانیهای جدی در مورد فرجام اصلاحات و روند پیش‌روی آن حرکت ایجاد کرده است.

هنگامی که در بهمن ۷۹ تفکری که ائتلاف گسترده «جبهه دوم خرداد» آن را نمایندگی می‌کرد در انتخابات مجلس به پیروزی قاطع رسید، این ذهنیت پدید آمد که با دراختیار گرفتن مجلس دیگر مشکل جدی و مهمی در عرصه عمل برای نهادینه ساختن اندیشه اصلاحات با برداشتی که رای ملت را جلب کرده وجود ندارد و طیف پیروز می‌تواند با تکیه بر آرای موافق اکثریت ملت و با استفاده از ابزار قانونی مجلس به عنوان نماینده افکار عمومی و نماد حاکمیت ملت برنامه‌های خود را پیاده نماید؛ اما مجموعه تحولات یک سال و نیم اخیر و به‌وجود آمدن پاره‌ای موانع، آن ذهنیت پیشین را تا حد زیادی تعدیل کرد و به خوبی اصلاح‌طلبان را به این نکته متوجه ساخت که در ساختار موجود حوزه عمل و تاثیر افکار عمومی محدودتر از آن چیزی است که در ابتدا تصور می‌شد و بی‌توجهی به قدرت اجتماعی و سیاسی و میزان تاثیرگذاری تفکری که اقلیت فعلی آن را نمایندگی می‌کند، با واقع‌بینی سازگار نیست.

در چنین فضایی وقوع رویدادهایی نظیر بازداشت نماینده همدان چونان شوکی بود که آن ذهنیت قبلی را به کلی از بین برد.

اصلاح‌طلبان که پس از پیروزیهای انتخاباتی متعدد دچار نوعی واگرایی شده بودند، درپی حوادث چند هفته اخیر یک بار دیگر به لزوم حفظ وحدت ظاهری و بیرونی با وجود اختلافات دیدگاهی درونی متوجه شدند. نیروها و گروههای سیاسی که در قالب گسترده جبهه دوم خرداد فعالیت داشتند و در چند انتخابات مهم اخیر با کنار گذاشتن برخی اختلافات همسو با هم در برابر رقبای سیاسی ظاهر شده بودند، پس از تحولات اخیر و فشارهای وارد شده به مجلس به عنوان مهمترین کانون حضور نیروهای مؤثر این طیف آنان را به حفظ وحدت و کنار گذاشتن زمینه‌های اختلاف واداشته است.

اعلام خبر برگزاری قریب‌الوقوع کنگره بزرگ جبهه دوم خرداد با حضور همه گروهها و احزاب سیاسی عضو ائتلاف بزرگ جبهه دوم خرداد از این امر حکایت دارد که ائتلاف مذکور موقعیت را تا حدودی سخت تشخیص داده و به لزوم یافتن راهکار جدید و مؤثر برای خروج از وضعیت فعلی رسیده است.

در بیانیه شورای هماهنگی جبهه دوم خرداد آمده است، «جبهه دوم خرداد با تحلیل و بررسی شرایط کنونی و عوامل اثرگذار در رخدادهای جاری، دفاع همه‌جانبه و مسوولانه از مجلس و نمایندگان برگزیده ملت را از اساسی‌ترین اقدامات در دفاع از حق حاکمیت ملی و مقابله با روند فزاینده تجدید آزادیهای قانونی و حقوقی اساسی مردم می‌داند.»

در بیان اهداف کنگره بزرگ جبهه دوم خرداد مهندس سیدبهزاد نبوی از اعضای مؤثر جبهه دوم خرداد «تشکیل کنگره را شروع حرکت جدیدی عنوان کرده که شرایط فشار به مجلس و اصلاح‌طلبان آن را تسریع کرده است.»

دکتر محمدرضا خاتمی دبیرکل جبهه مشارکت هم بررسی روشها و برنامه‌های جدید برای فعالیت گروههای جبهه دوم خرداد را دلیل اصلی تشکیل آن کنگره ذکر می‌کند: «اکنون به نظر می‌رسد لازم است ارتباطات بیشتر و مستقیم‌تری به‌وجود آید که طبیعی است شرایط جدید در اتخاذ تصمیم مؤثر بوده است.»

از گروهها و احزاب تشکیل‌دهنده ائتلاف بزرگ جبهه دوم خرداد می‌توان به جبهه مشارکت ایران اسلامی، مجمع روحانیون مبارز، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، کارگزاران سازندگی و حزب همبستگی ایران اسلامی اشاره کرد. نمایندگان این ائتلاف در مجلس یک فراکسیون قوی با بیش از ۲۲۰ نماینده را تشکیل داده‌اند.

نکته جالب در مورد این کنگره قریب‌الوقوع این است که یکی از اعضای شورای مرکزی حزب کارگزاران سازندگی از حضور فعال آن حزب در کنگره بزرگ جبهه دوم خرداد خبر داده است.

این حزب در چند سال اخیر و به‌ویژه پس از زندانی و سپس آزادی غلامحسین کرباسچی - دبیرکل آن - از فعالیت جدی سیاسی به صورت علنی کناره گرفته و وجود شرایط ناپایدار داخلی در حزب و عدم انگیزه کافی در رهبران حزب باعث کاهش شدید تحرکات آن شده است؛ اما یک عضو شورای مرکزی آن گفته است حزب کارگزاران فعالانه در کنگره مذکور حضور خواهد داشت.

به هرحال کنگره جبهه دوم خرداد قرار است با تجمیع نیروهای مختلف خود و ایجاد هماهنگی بیشتر درمیان آنان به راهکار جدیدی در شرایط فعلی دست یابد تا اردوگاه اصلاح‌طلبان را از انفعال موجود خارج نماید. پیش از تشکیل کنگره بزرگ جبهه دوم خرداد دکتر سعید حجاریان تئوریسین اصلی اصلاحات در بیان تاکتیک‌های ممکن برای اصلاح‌طلبان گفته است: «پنج تاکتیک اعتدال (عدالت)، آرامش فعال، بازدارندگی فعال، فشار از پایین و چانه‌زنی در بالا و درنهایت رویگردانی اجتماعی که متفاوت از نافرمانی مدنی است، از تاکتیک‌های ممکن برای اصلاح‌طلبان است.»

حجاریان ضمن هشدار نسبت به شکست اصلاح‌طلبان که آن را موجبی برای دوقطبی شدن فضا و افزایش درگیریها دانسته، معتقد است: «در آن صورت یک طرف می‌خواهد دعوا را به‌زعم خود به نفع خدا و پیغمبر و یک طرف می‌خواهد به نفع مردم آن را خاتمه دهد.»

صاحب‌نظران سیاسی تشکیل کنگره جبهه دوم خرداد را در شرایط فعلی مهم و دارای پیامدهای مشخص در فضای رقابتهای سیاسی موجود ارزیابی می‌کنند.

■

ایران و جهان

○ رهبر انقلاب، مسوولان از آلوده کردن موضوع مبارزه با مفاسد به اغراض سیاسی بپرهیزند.

○ پورنجاتی: مجلس را دراختیار ندارند، می گویند نبود آن بهتر است.

○ کروبی ملی - مذهبی را معترض خواند نه معاند.

○ با درخواست رئیس مجلس و موافقت رهبر، معافیت مالیاتی کلیه نهادها لغو می‌شود.

○ رئیس قوه قضاییه تابعیت غیرایرانی خود را تکذیب کرد.

○ طرح الزام دولت برای جبران عقب‌ماندگی استانها تصویب شد.

○ معاون وزیر کشور تعداد بیکاران را سه میلیون نفر اعلام کرد.

○ محاکمه شهرام جزایری با درخواست وکلای پرونده به تعویق افتاد.

○ رفسنجانی: چنانچه افتخارات نظام فراموش شود، چیزی برای دفاع نمی‌ماند.

○ دکتر پیمان از زندان به بیمارستان منتقل شد.

○ معاون قوه قضاییه اعلام کرد الزامی در اجرای علنی حدود نیست.

○ فرمانده قاتلان دیپلماتهای ایرانی در مزارشریف دستگیر شد.

○ کیفرخواست مدعی‌العموم در دادگاه ملی - مذهبی‌ها قرائت شد.

○ کروبی: باید حرمت و حق مجلس را حفظ کنیم و به گرایش مردم احترام بگذاریم.

○ انگلیس برای یک قرارداد با ایران ۲۸ میلیون پوند ضمانت صادراتی صادر کرد.

○ وزیر دارایی آلمان در تهران اعلام کرد، تک نرخی شدن ارز راه ورود سرمایه‌های خارجی به ایران را هموار می کند.

○ لندن اعلام کرد که درباره جانشین نیک براون با تهران اختلاف ندارد.

○ اجلاس سارک هم نتوانست اختلافات هند و پاکستان را حل کند.

○ اتحادیه اروپا حزب‌الله لبنان را در فهرست تروریست‌ها قرار نداد.

○ هلند متهم شماره یک در ترور احمد شاه مسعود را تسلیم بلژیک کرد.

○ پاکستان ملاضعیف سفیر طالبان در این کشور را تحویل آمریکا داد.

○ خلع سلاح گروهها در کابل آغاز شد.

○ کرزای تأیید کرد که ملامحمدعمر را در صورت بازداشت تحویل آمریکا می‌دهد.

○ اصلاحات در کنگره آرژانتین به تصویب رسید.

○ بی‌بی‌سی رادیو تلویزیون کابل را بازسازی می کند.

○ صدام تاکید کرد که ارتش عراق با مردم متحد است.

○ پرونده آزادسازی گروگانهای فرانسوی در لبنان دوباره گشوده شد.

○ بلر: حضور ما در افغانستان درازمدت خواهد بود.

■

حسن فتحی

ترکیه در قفقاز فعال می‌شود

○ ترکیه اجازه یافته از پایگاههای هوایی جمهوری آذربایجان و گرجستان استفاده کند

با وجود اینکه بیش از هشت دهه از فروپاشی امپراتوری عثمانی می گذرد و ترکیه محدود به مرزهای کنونی شده، ولی این کشور گاهی اوقات با اقداماتی که می کند نشان می‌دهد هنوز هم داعیه رهبری کشورهایی را دارد که یا سالها بخشی از این امپراتوری بودند و یا با خیالپردازیهای برخی نظریه‌پردازهایشان ممکن است در آینده به این کشور بپیوندند.

هرچند مقامات آنکارا به صراحت این موضوع را بر زبان نیاورده و بر آن تاکید نکرده‌اند، اما عملکردشان حاکی از این امر است. امپراتوری عثمانی که سالها کنترل بخش وسیعی از جهان مخصوصاً سرزمینهای اسلامی را در دست داشت، عملاً پس از شکست در جنگ جهانی اول و الغای خلافت اسلامی، از بین رفت و جای خود را به جمهوری ترکیه کنونی داد که ۷۸۰۵۷۶ کیلومترمربع وسعت دارد.

این کشور در دوران جنگ سرد از اهمیت به‌سزایی برای غرب در مقابل شوروی و بلوک کمونیست شرق اروپا برخوردار بود و به همین دلیل در سال ۱۹۵۲ به عضویت پیمان نظامی آتلانتیک شمالی (ناتو) درآمد.

آمریکا در دوران جنگ سرد کشورهای غیرکمونیستی جهان را به دو دسته تقسیم کرده بود:

۱- کشورهایی که در مجاورت کشورهای کمونیستی نظیر شوروی، چین و اروپای شرقی قرار داشته و در معرض تهدیدات کمونیستی بودند. نواحی یا سرزمین‌های مقدم دفاعی نامیده می‌شدند که از طریق پیمانهای نظامی به آمریکا متصل می‌شدند. در همین راستا بود که در زمان ریاست جمهوری آیزنهاور که جمهوریخواهان قدرت را در دست داشتند، اتحادیه‌ها و پیمانهای نظامی نظیر ناتو، سنتو و سیتو به‌وجود آمد که همچون کمربندی کشورهای کمونیستی را دربر می گرفت.

این وضعیت تا پایان دوران جنگ سرد و فروپاشی شوروی و رژیمهای کمونیستی شرق اروپا ادامه داشت. پس از آن نیز پیمان ناتو با تجدیدنظر در برخی سیاستهای خود به بقایش ادامه داد.

۲- کشورهایی که باید تحت نفوذ آمریکا قرار می گرفتند. «مناطق قلمرو جهان آزاد» لقب گرفته بود که از کمک‌های اقتصادی و نظامی واشنگتن بهره‌مند بودند. هدف از کمک به این کشورها تقویت دوستان واشنگتن و جلوگیری از رشد و نفوذ عوامل شوروی و کمونیست‌ها بود.

ترکیه به این دلیل که جزو کشورهای دسته اول بود و کنترل دو تنگه مهم و استراتژیک بسفر و داردانل را در دهانه دریای سیاه در دست داشت، از اهمیت بسیاری در استراتژی آمریکا برخوردار بود. با پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی و رژیم‌های کمونیستی شرق اروپا، مأموریت دیگری به این کشور داده شد که با توجه به شرایط و اوضاع منطقه و جهان، این مأموریت توسعه و بسط می‌یابد.

خروج ایران از گردونه کشورهای وابسته به آمریکا، وظیفه ترکیه را سنگین‌تر کرد. اهمیت این کشور زمانی بیشتر شد که خزر اهمیت واقعی خود را به دست آورد و به صورت یکی از کانونهای اصلی نفت و گاز جهان درآمد.

غرب در این موقعیت از ترکیه در دو جهت استفاده کرده و مأموریتهای جدیدی را برعهده آنکارا گذارده است که عبارتند از:

۱- نفوذ سیاسی - نظامی در منطقه قفقاز که در راستای اهداف ناتو صورت می گیرد.

۲- تبدیل شدن به یک قطب اقتصادی در قفقاز با بهره‌گیری از نفت و گاز خزر.

فروپاشی شوروی وضعیت جدیدی را در جهان به‌وجود آورد؛ اما از بین رفتن اتحادیه‌های نظامی و اقتصادی وابسته به کرملین، زمینه را برای فعال شدن ناتو هموار کرد؛ اما یک موضوع همواره با مخالفت مسکو همراه بود. روسیه مخالف عضویت کشورهای پیشین کمونیستی شرق اروپا در «ناتو» است. هرچند نتوانسته مشکلی در این مورد به‌وجود بیاورد. آمریکا نیز توجهی به مخالفت‌ها و اعتراضات روسیه نمی کند و از عضویت این کشورها در ناتو استقبال و حمایت می‌نماید. پیوستن برخی از این کشورها در ناتو با نارضایتی مسکو همراه بوده زیرا روسیه مایل نیست ناتو وارد حیات خلوت این کشور شود و به همین دلیل به شدت در مقابل آمریکا نسبت به عضویت جمهوریهای شوروی سابق در این اتحادیه واکنش نشان می‌دهد.

در این میان برخی از جمهوریهای سابق نظیر سه جمهوری بالتیک همراه با جمهوری آذربایجان و گرجستان با وجود مخالفتها و اعتراضات روسیه برای پیوستن به ناتو لحظه‌شماری می کنند.

هدف این جمهوریها از پیوستن به ناتو، تقویت بنیه دفاعی و نظامی خود نیست، بلکه آنها می‌خواهند در مقابل تهدیدات احتمالی خارجی یک حاشیه

○ با دستیابی ترکیه به پایگاههای هوایی در آذربایجان و ارمنستان ،این دو کشور به ناتو و در کل به غرب نزدیک می‌شوند.

امنیت به‌دست بیاورند. سه جمهوری بالتیک قادر به ایستادگی در مقابل روسیه نبودند و بسیار شکننده هستند. جمهوری آذربایجان و گرجستان نیز اوضاع بدتری نسبت به آنها دارند. جمهوری آذربایجان بر سر منطقه قره‌باغ با ارمنستان اختلاف دارد و این منطقه را طی جنگهایی از دست داده است. جالب توجه است که این جمهوری رابطه مطلوبی نیز با همسایگان خود نظیر ایران، روسیه و ارمنستان ندارد. باکو متاسفانه سیاستی را درپیش گرفته که نشانه تمایل به دوستی با همسایه‌ها نیست. در کنار جمهوری آذربایجان باید به گرجستان اشاره کرد که بر سر منطقه آبخازیا با روسیه مشکل دارد و درحال حاضر ارتش روسیه به عنوان حافظان صلح در این منطقه مستقر است.

در کنار مسائل امنیتی و نظامی باید به وضعیت خزر اشاره کرد که نفت و گاز آن از اهمیت بسزایی برای جهان صنعتی برخوردار است؛ اما تاکنون این نفت و گاز به دلایل مختلف از جمله فقدان نظام حقوقی خزر و احداث خطوط لوله نتوانسته به بازارهای جهانی راه یابد.

در این مورد نیز باکو، تفلیس و آنکارا مواضع مشترکی دارند؛ زیرا آمریکا از انتقال این مواد از طریق این سه کشور راضی‌تر است. هرچند با سقوط طالبان بار دیگر مسیر افغانستان - پاکستان - اقیانوس هند مطرح شده؛ ولی به نظر می‌رسد اگر اختلافات باکو - تفلیس حل شود، عاقبت نفت و گاز خزر از طریق خط لوله باکو - جیهان به بازارهای جهانی انتقال خواهد یافت.

احداث این خط لوله به نفع هر سه کشور است و از نظر سیاسی و اقتصادی به تقویت آنها منجر خواهد شد؛ اما در این میان مشکل اصلی برخی اختلافات میان این کشورها با همسایه‌ها و احتمال بروز آشوب و اغتشاش در آنها می‌باشد. برای مثال حیدر علی‌اف که از بیماری رنج می‌برد، از موقعیت مطلوبی در جمهوری آذربایجان برخوردار نیست و در صورت فوت به نظر نمی‌رسد قدرت به کسانی برسد که از سیاستهای او تبعیت می کنند. همچنین مشکل قره‌باغ که لاینحل مانده، یک نقطه ضعف اساسی برای او به‌شمار می‌رود. او طی این سالها نتوانسته اختلافات خود را با تهران و ایروان حل کند و به راهکاری در این مورد دست یابد.

سفر اخیر کوچاریان رئیس جمهور ارمنستان به تهران که با انعقاد قراردادها و توافق‌نامه‌هایی همراه بود و فعال شدن محور تهران - ایروان با وجودی که اعلام شد این توافقها به هیچ‌وجه مخالف کشورهای همسایه نیست، ولی از سوی باکو و آنکارا که با این دو کشور مشکل دارند، مثبت تلقی نشد.

هنوز چند روزی از سفر کوچاریان به تهران نگذشته بود که به یکباره خبر انعقاد یک قرارداد امنیتی بین باکو - تفلیس و آنکارا انتشار یافت که درحقیقت واکنشی علیه توافقهای تهران - ایروان بود.

در این مورد روزنامه ملیت چاپ ترکیه نوشت: «ترکیه جمهوری آذربایجان و گرجستان به‌زودی یک قرارداد امنیتی سه جانبه امضا می کنند.» به نوشته این روزنامه مقدمات امضای این قرارداد امنیتی در اجلاس سه جانبه‌ای که با شرکت مسوولان سیاسی و امنیتی سه کشور در آنکارا تشکیل شد، فراهم گردید.

با امضای این قرارداد حضور نظامی ترکیه در منطقه قفقاز تقویت می‌شود و جنگنده‌های این کشور علاوه بر امکان استفاده از پایگاههای هوایی گرجستان، از پایگاههای جمهوری آذربایجان نیز استفاده خواهند کرد.

«اونال چویک» سفیر ترکیه در جمهوری آذربایجان در مورد امضای این قرارداد سه جانبه گفت: هدف آنکارا، تفلیس و باکو تشکیل ائتلافی برای مبارزه با تروریسم بین‌المللی و قاچاق مواد مخدر است و این قرارداد علیه هیچ کشور ثالثی در منطقه نیست.

«چویک» افزود: ترکیه در جمهوری آذربایجان نیز همانند گرجستان به بازسازی یک پایگاه نظامی کمک خواهد کرد.

ارمنستان که با ترکیه و جمهوری آذربایجان مساله دارد، از نزدیکی این سه کشور ابراز نگرانی کرده و روزنامه‌های این کشور با اشاره به امکان استفاده ترکیه از پایگاههای هوایی گرجستان و جمهوری آذربایجان این امر را تهدیدی برای امنیت ارمنستان خوانده‌اند. درحالی که روزنامه ملیت با تاکید بر بازسازی پایگاه مارتوئلی گرجستان توسط وزارت دفاع ترکیه نوشت: «دولت تفلیس اعلام کرده که این پایگاه برای فرود جنگنده‌های ترکیه باز خواهد بود.»

بقیه در صفحه ۶۱

شما و جهان سیاست

حسن چراغیان از: کوشه بردسکن

رابطه ایران با آرژانتین چگونه است؟

○ روابط کشورها با یکدیگر همیشه در یک روال نیست و با فراز و نشیب‌هایی همراه می‌باشد. زمانی دوستی‌ها به کدورت کشیده می‌شود و یا مخالفت‌ها جای خود را به دوستی و رفاقت می‌دهد؛ به همین دلیل است که می‌گویند در عالم سیاست دوستی‌ها و دشمنی‌ها همیشگی و پایدار نیست و تغییر سیاستها و حکومتها سبب بروز تغییرات اساسی در روابط کشورها می‌شود. این امر در روابط ایران با کشورهای مختلف جهان کاملاً مصداق داشته است. به‌طوری که ایران که سالها دوست و متحد آمریکا به‌شمار می‌رفت و سیاستهایش با واشنگتن همراه بود، پس از پیروزی انقلاب اسلامی به مخالفت با این کشور برخاست و آن را «شیطان بزرگ» نامید.

رابطه ایران با انگلستان و آرژانتین نیز با نوسان همراه بوده است. از برقراری رابطه سیاسی بین ایران و انگلیس صدها سال می‌گذرد؛ زیرا این دو کشور در سال ۱۲۹۱ میلادی رابطه سیاسی برقرار کردند و در ۱۸۵۱ اقدام به تاسیس سفارت نمودند؛ اما رابطه با آرژانتین به قرن بیستم برمی‌گردد. این دو کشور در سال ۱۹۰۲ اقدام به برقراری رابطه سیاسی کردند. درحالی که تاسیس سفارت در سال ۱۹۳۵ صورت گرفت.

طی سالهایی که ایران با این دو کشور رابطه برقرار کرده، گاهی اوقات روابط به حدی تنزل یافته که در سطح بسیار پایینی قرار گرفته و یا حتی قطع شده است. این وضعیت را در دوران ملی شدن صنعت نفت در ایران شاهد بودیم. دخالتهای دولت انگلیس و اختلافاتی که میان تهران و لندن بروز کرد، در زمان نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق به قطع رابطه دو کشور انجامید؛ ولی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ این روابط احیا شد و روزبه‌روز بهبود یافت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز روابط دو کشور تحت‌الشعاع برخی اقدامات طرفین قرار گرفت که در این باره می‌توان به حمایت ایران از مبارزات مردم ایرلندشمالی و ارتش جمهوریخواه اشاره کرد که تاثیری منفی بر روابط تهران و لندن داشت. در سالهای گذشته این روابط تا حدودی بهبود یافت. مبادله سفیر میان دو کشور نیز در همین راستا صورت گرفت؛ اما با پایان دوران سفارت نیک براون آخرین سفر انگلیس در تهران، هنوز توافقی بر سر سفیر جدید این کشور حاصل نشده است.

رابطه ایران و آرژانتین معمولی بوده است؛ زیرا فاصله بسیار زیاد دو کشور مانع توسعه روابط شده. در دو دهه اخیر ایران برای تامین برخی از نیازهای خود در زمینه نیروگاههای اتمی به این کشور روی آورد؛ اما موفقیتی حاصل نکرد تا اینکه انفجار مقر یهودیان در بوئنوس‌آیرس - مرکز آرژانتین - و تبلیغات ضدایرانی صهیونیست‌ها، تاثیر نامطلوبی بر روابط دو کشور برجای گذارد؛ زیرا برخی مقامات آرژانتینی بر آن بودند که ایران و یا افراد متمایل به ایران در این حادثه دست داشته‌اند.

امروزه رابطه تهران - بوئنوس‌آیرس درحد متعارف است و تنشی میان آنها دیده نمی‌شود.

○ انعکاس گوشه‌ای از ایثار آموزگاران کودکان خیابانی در محله دروازه غار

کودکان کار قربانیان مانده در آوار

○ اینجا خانه‌ها ویران، سفره‌ها بی‌نان و زانوها بی‌جان است، اینجا گوشه فراموش شده نقشه ایران است

گزارش : سیداحمد شهابی
عکس: مجید شادمان‌نژاد
تلفن سرویس گزارش: ۲۲۲۶۲۶۵

○ از گرسنگی مردن!

در زندگی بسیار اتفاق افتاده که کلمه «از گرسنگی مردن» را بشنویم ولی باور اینکه کسی از گرسنگی بمیرد، بسیار سخت است و شاید ناممکن. اما باید باور کرد که در همین نزدیکی‌ها و در چند قدمی ما انسانهایی هستند که با شروع فصل سرما در کابوس یخ زدن گرفتار می‌شوند و در فصل گرما کابوس گرمازدگی رهایشان نمی‌کند. آنها با شنیدن کلمه «خانه» یک چهاردیواری تنگ و نمور را در ذهن تداعی می‌کنند و با دیدن رنگ «خاک» گور را به خاطر می‌آورند و مفهوم زندگی برایشان تنها خیل آرزوهای برآورده نشده و از دست رفته است.

گزارش حاضر انعکاس گوشه‌ای از این نداشتن‌ها درعین داشتن‌هاست. انسانهایی که خداوند به آنها همه چیز داده و محیط، جامعه، پدر و مادر و سرنوشت همه چیز را از آنها گرفته است.

مطالب حاضر انعکاس گوشه‌ای از فعالیت آموزگاران برای دانش‌آموزانی است که به خاطر نداریها مجبور هستند صبح تا شب کار کنند و جمعه‌ها به مدرسه بروند!

این کودکان براساس طرح آموزشی کودکان کاروخیابان از خرداد ماه سال ۷۹ در روزهای جمعه توسط اعضای کمیته آموزشی کودکان خیابانی [وابسته به انجمن حمایت از حقوق کودک] در کتابخانه پارک خواجوی کرمانی واقع در محله دروازه غار جمع می‌شوند تا درس بخوانند و غم‌ها را فراموش کنند. و در این طرح بیش از چهل نیروی داوطلب تلاش می‌کنند تا کودکان غرق شده در اعماق بی‌عدالتی‌ها را به ساحل خوشبختی برسانند.

برای آشنایی شما با این مدرسه که ذره ذره وجودی آن از عشق بنا شده، یک روز جمعه به دیدار بچه‌های خیابان رفتیم تا آنها را با شما آشنا کنیم و به آنها بگوییم که همه مردم ایران آنها را دوست دارند و تنهایشان نمی‌گذارند و امید داریم بتوانیم گوشه‌ای از این دریای بیکران را برای شما بازگو کنیم.

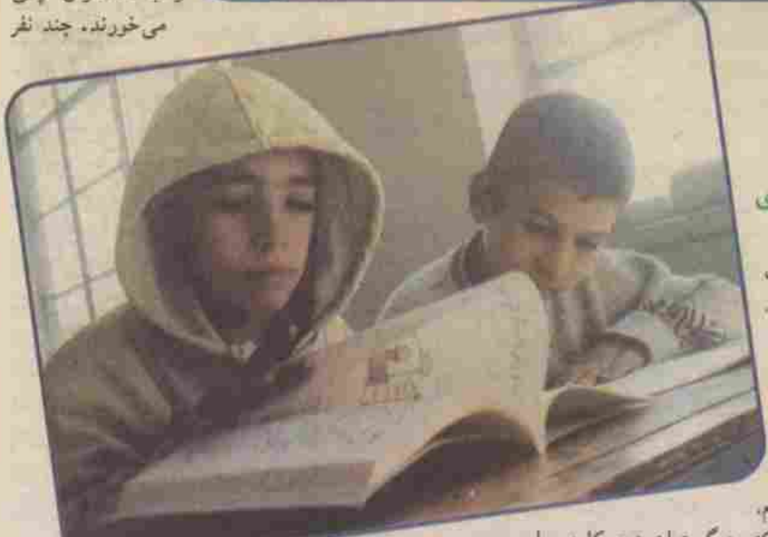

بوسه‌های سپید

ساعت زنگ می‌زند. باز شش صبح!! اما این‌بار روز جمعه است. خیلی خسته‌ام، احساس می‌کنم دیگر توان هیچ کاری را ندارم، با بی‌حوصلگی بلند می‌شوم، اما باید به سرعت خود را به فرهنگسرای خواجوی کرمانی برسانم.

امروز صبح با یکی از معلم‌های مدرسه فرهنگسرا قرار ملاقات دارم، به سرعت سوار ماشین می‌شوم و با هر زحمتی هست سر ساعت هفت به محل موردنظر می‌رسم و هر دو به راه می‌افتیم.

به پارک نزدیک فرهنگسرا که نزدیک می‌شویم، زنانی که با لباسی مردانه در پارک کار می‌کنند توجهم را به خود جلب می‌کند، زنانی که هیچ شباهتی به زن ندارند و به سختی می‌توان جنسیت آنان را تشخیص داد.

نزدیکتر که می‌رویم عده‌ای از آنان کنار مردان خود نشسته‌اند و با همکاران چای می‌خورند، چند نفر متوجه ما می‌شوند «خانم معلم، افتخار می‌دهید با ما یه چای بخورید؟!»

خانم معلم سری تکان می‌دهد، کوله‌بار غمش را در کنار سفره با محبت آنان می‌گذارد، روی زمین می‌نشیند و با دستانی لرزان استکان چای را می‌گیرد.

○ کودکان معصوم دروازه غار بخش کوچکی از کودکان ایران هستند، اما فقر و فلاکت کودکان در شهرستانها به‌مراتب بیشتر است

اشک چشمانش را پر می‌کند و او صورتش را پایین می‌اندازد تا چشم‌هایش او را لو ندهند.

یکی از زنان انگار متوجه موضوع می‌شود. او را در آغوش می‌گیرد و با صدایی دورگه می‌گوید: «چرا خانم معلم غمگینی؟! غم مال ماست نه شما!!»

آموزگار با زحمت لبخند تلخی می‌زند و بعد از حال و احوال گرفتن از بچه‌ها و تشکر برای چای، دوباره راه می‌افتیم...

نزدیک فرهنگسرا که می‌رسیم فریاد کودکان به هوا بلند می‌شود و همگی مثل بارانی از گل به سوی معلمشان می‌دوند.

او فریاد می‌زند: «بچه‌ها مواظب باشید زمین نخورید!» ولی هیچ چیز مانع آنها نمی‌شود. بچه‌هایی که زودتر به او رسیده‌اند احساس غرور می‌کنند و صورت معلم را پایین می‌کشند تا ببوسند... در این اثنا بقیه شاگردان هم سر می‌رسند... و دیگر آموزگار غرق در بوسه و گل می‌شود. بوسه‌هایی سفید و بی‌ریا...

معلم رو به آسمان می‌گوید: «هر جمعه این همه هدیه. این همه خوبی. خدایا جواب این همه خوبی را چگونه بدهم؟...»

مدرسه‌ای متفاوت!

به داخل فرهنگسرا پا می‌گذارم. حالا دیگر درس آغاز شده و هر گوشه کودکی هرچند بی‌شباهت به کودکان دور و اطراف ما با دریایی از عشق و امید چشم به لبهای آموزگار خود دارد اما این مدرسه هم با مدارس دیگر فرق دارد.

در این مدرسه از هر چیزی نمی‌شود سخن گفت و به زبان آوردن هر جمله مهارت خاصی می‌طلبد... در یکی از میزها جایی پیدا می‌کنم و انتظار می‌کشم تا درس تمام شود. اما اشتیاق بچه‌ها به یادگیری این زمان را طولانی‌تر می‌کند.

بالاخره معلم فداکار مدرسه را تنها می‌یابم و گفت‌وگو جان می‌گیرد.

□ بچه‌ها چطور بودند؟

● این دانش‌آموزان همیشه خوبند.

□ آیا در خلال درس با مشکلی هم روبرو می‌شوید؟

● خیلی زیاد. چند هفته پیش بود که درس علوم آزارم می‌داد. به درس چهارم که رسیدم درجا زدم چون تیتر این بخش چنین است: «سالم و قوی شوید!»

در صفحه بعدی تصویری از انواع غذاهای خوشمزه خودنمایی می‌کند. ماهی، گوشت، مرغ بریان شیر، پنیر و...

اما بیشتر این کودکان حتی یکبار هم مزه بسیاری از این غذاها را نچشیده‌اند.

در ادامه درس نوشته شده: «انواع خوراکیهایی را که هر روز می‌خورید به کلاس بیاورید و...»

اما حتی یک مورد از اینها در مورد زندگی این عزیزان صدق نمی‌کند.

اگر درس ندهم برای بچه‌ها سؤال‌برانگیز می‌شود، و اگر درس بدهم زجرآور...

خلاصه مانده‌ام چه کار کنم؟!!

به فکر فرو می‌روم و گوشه‌ای پیدا می‌کنم تا کلمات شنیده شده را هضم کنم. اما صدای شیوای معلم فارسی کلاس روبرو مرا به خود می‌آورد و ناخودآگاه به دانش‌آموزان چشم می‌دوزم...

* تدریس حرف «ک».

معلم می‌گوید: «ک» مثل کار، مثل کودک و جمله می‌سازد «آن کودک کار می‌کرد!»

«بچه‌ها کدامیک از شماها کار می‌کنید؟!»

حدود ۱۲ دست کوچک و رنجور بالا می‌رود و معلم بدون اینکه خود را گم کند ادامه می‌دهد:

«بچه‌ها برای دوستانتان که کار می‌کنند و زحمت می‌کشند دست بزنید.» و همه یکدیگر را تشویق می‌کنند.

[ماده ۳۲ کنوانسیون جهانی حقوق کودک: هیچ کس حق ندارد کودکان را مجبور به کارهایی کند که رشد و سلامت آنها را تهدید کند. دولتها موظف هستند که حداقل سن و شرایط کار کودکان را تعیین کنند!]

معلم ادامه می‌دهد بچه‌های خوبم حالا نوبت حرف «پ» است. مثل «پارک».

«بچه‌ها، شما هم بازی در پارک را دوست دارید؟»

همه دستها بالا می‌رود و یکصدا می‌گویند: «بله!»

«خب کدامیک از شماها با پدر و مادرتان به پارک می‌روید؟»

هیچ دستی بالا نمی‌رود و معلم از این پرسش خجالت می‌کشد...

مرغ سالی چهاربار!!

حالا دیگر درس تمام شده. بعضی از بچه‌ها به سمت محل بازی فرهنگسرا می‌روند و بعضی‌ها که هنوز از محبت آموزگار خود سیراب نشده‌اند، اجازه هر حرکتی را از او می‌گیرند و بالاخره بعد از مدتی به همراه معلم به سمت خانه بچه‌ها به راه می‌افتیم. از دروازه غار تا میدان شوش پیاده پنج دقیقه طول می‌کشد و از آنجا به بعد کوچه‌های تنگ و تودرتو آغاز می‌شود... اینجا «خانه غریبان است» اینجا گوشه فراموش شده نقشه ایران. اینجا غربت تهران است.

اینجا آفتاب بی‌رحم است. برف بی‌رحم. فصل‌ها بی‌رحم.

آیا سقف احساس، آیا چتر گرم دوستی، آیا آتش مهربانی مرهم می‌شود؟!!

اینجا خانه یعنی ۱۲ متر اتاق(!) پانزده آدم، یک یخچال، یک توالت، یک شیر آب، ۱۰ نفر صف کشیده!!. یک مریض، یک محصل، یک کودک، یک نوزاد، پدر، مادر، خواهر، برادر، عمو و خاله همه در یک اتاق با ناله... با تنگدستی، با بوی غم... و صدای درس خواندن، با سرفه، با سردرد با زهرمار!!

اینجا یعنی مرغ سالی چهار بار.... سالی سه بار، شیر، ماهی یکبار... مشروب اما هست و حشیش،

بقیه در صفحه ۲۷

کیان فولادی

عجول‌تر از آسمان

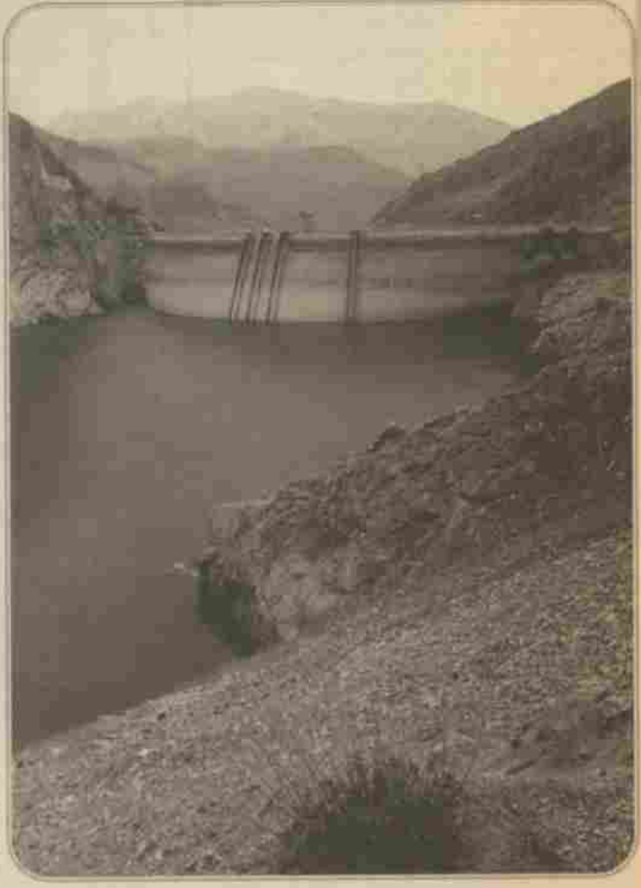

بارش برف در روزهای اخیر که این‌بار هیچ استثنایی نیز باقی نگذارد و حتی «یزد» نشسته در کویر را هم سفیدپوش کرد. گرچه مطابق معمول هموطنان عزیزی را نیز بر امواج سیل نشاند. اما دست‌کم پشتوانه مناسبی شد برای سدهایی که سه سال در انتظار باران، خشک و خشک‌تر می‌شدند. اما این گونه که پیداست این بارش سنگین، برخی مدیران ارشد کشور را که در بخش «نیرو» فعالیت می‌کنند و نزدیک به هزار روز با اندوه بحران آب بر سر میز خود می‌نشستند، بیش از اندازه خوشحال و امیدوار کرده است. زیرا درحالی که هنوز بارش برف و باران در کشور قطع نشده بود وزیر نیرو در گفتگو با خبرنگاران وعده داد که مشکل کم‌آبی یازده شهر بزرگ کشور، دیگر کسی را نخواهد آزرد و به این ترتیب بر دهها صفحه مصاحبه و گفتگوی مسوولان بخش آب کشور که در سال گذشته بارها در رسانه‌ها حاضر شدند و مردم را از «آتشی» که در نبود آب بر شهرها خواهد افتاد، هراساندند، خط بطلان کشید، و تلویحاً گفت که جیره‌بندی آب که روزی گفته می‌شد با جمعیت فعلی تهران تا سالها گریبانگیر شهروندان پایتخت و چند شهر بزرگ کشور خواهد بود دیگر تکرار نخواهد شد.

این البته وعده بسیار شیرینی است. اما نخستین واکنشی که درپی خواهد آورد، بی‌احتیاطی مردم در مصرف آب خواهد بود. به‌ویژه آنکه در برخی شهرها، مردم تاچندی پیش در مصرف آب امساک می‌کردند و حال که از وفور نعمت آگاه شده‌اند، ناخواسته درصدد جبرانش خواهند بود.

مسوولان وزارت نیرو بدون شک از یاد نبرده‌اند که مخازن ذخیره آب تهران در زمان احداث، تنها برای مصرف پنج میلیون مصرف‌کننده تعبیه شدند و حال که در روزهای آفتابی، تهران پذیرای بیش از ۱۲ میلیون نفر می‌شود، در بهترین شرایط بارشهای جوی نیز نمی‌توان از شرایطی قابل اتکا و مطمئن برای آب تهران سخن گفت. به‌ویژه آنکه ساخت سدی در حاشیه تهران نیز دست‌کم تا دو سال آینده به بهره‌برداری نخواهد رسید.

به این ترتیب، اگر قصد مسوولان وزارت نیرو، آرامش بخشیدن به مردم نسبت به بحران تهدیدکننده آب بود بدون ابراز این جملات نیز ایشان با مشاهده برف و باران به چنین احساسی می‌رسیدند. علاوه بر آنکه عدم اطمینان از آینده باز هم ایشان را برای صرفه‌جویی در مصرف تشویق می‌کرد. اما اکنون دیگر نمی‌توان انتظاری از شهروندان برای صرفه‌جویی داشت. ضمن آنکه براساس اعلام مسوولان وزارت نیرو، در زمان کمبود آب و تشویق همه‌جانبه مصرف کنندگان برای کاهش مصرف، این کاهش هیچ گاه از ۹ درصد فراتر نرفت و در ادامه طرح، روزبه‌روز کاهش نیز یافت.

به این ترتیب امیدواریم که مردم با شناختی که در دو دهه گذشته نسبت به وعده‌دهی مسوولان یافته‌اند، این بار هم این وعده مسوولان وزارت نیرو را از جنس وعده‌های پیشین بدانند و از صرفه‌جویی دریغ نکنند. که سال گذشته مردم تهران دیدند در اوج سرمای زمستان به دلیل محدودیت ظرفیت تولید، گاز برخی مناطق تهران قطع شد و هیچ چاره‌ای نیز به ذهن مسوولان محترم اداره گاز نرسید و امسال نیز بعید نیست که اگر هوای این شهر از حد معینی سردتر شود، لوله‌های گاز پر از هوا نشوند!

○ امید که با شناختی که مردم طی دو دهه گذشته از وعده‌های مسوولان پیدا کرده‌اند، این بار هم این وعده مسوولان وزارت نیرو را از جنس وعده‌های گذشته بدانند

کجای افغانستان مال ماست؟

با پایان جنگ میان گروههای افغان و استقرار دولت مرکزی در این کشور، ظاهراً روزهای سیاه آنان به پایان رسیده و فصل روزهای سفید در افغانستان آغاز شده است.

ما به عنوان همسایگان هم‌کیش این ملت محروم، البته خوشنودیم که سرانجام آتش جنگ درمیان افغانها سرد شد و در آغاز زمستان، سرانجام اشعه گرم خورشید بر افغانستان تابید. اما در گام بعدی باید بکوشیم تا از این گرما، سهمی هم نصیب ایران شود که در طول بیست سال جنگ و آتش در این کشور، بسیار بیش از آنچه سهم یک همسایه بی‌طرف است، شعله‌های این نابسامانی به ایران کشید.

افغانستان خسته از جنگ، امروز تشنه ساختن و آبادانی است و نیروهای متخصص بسیاری که در ایران، شغلی مناسب تخصص خود نمی‌یابند، بی تردید در خلاء موجود در افغانستان خواهند توانست هم ویرانیهای این همسایه را آباد کنند و هم از عواید مادی چنین موقعیتی بهره‌مند گردند. دولت جمهوری اسلامی ایران که هر سال طبق محاسبات خود باید ۸۰۰ هزار شغل در داخل کشور ایجاد کند و باز طبق اعترافات خود، تنها موفق به ایجاد نیمی از آن شده است، باید با به‌کار انداختن سیاستی فعال راه را برای بهره‌گیری نیروی متخصص ایرانی در پروژه‌های سازندگی افغانستان باز کند و این تنها موقعیتی نیست که در افغانستان ویران برای ایران ایجاد شده. بلکه افغانها به عنوان بخشی از فرهنگ کهن ایران سالهاست که از آموزه‌های کهن فرهنگی خود به دلیل آتش جنگ دور افتاده‌اند و حال که در آستانه بهبودی قرار گرفته‌اند، نیز هجوم ارتش آمریکا، فرهنگ غرب را برایشان به ارمغان آورده و آیندگان بسیار بر ما خرده خواهند گرفت اگر نتوانیم از این فاصله کوتاه میان دو کشور، خوراک فرهنگ افغانیان را تامین کنیم تا آمریکا از هزاران کیلومتر دورتر. این تنبلی ما را جبران کند. ازبان مشترک، نخستین و بهترین بستری خواهد بود که ایران می‌تواند بی‌رقیب در این عرصه با افغانها به تبادل فرهنگی بپردازد و مطمئن باشد که صبح‌بخیر یک ایرانی، بسیار زودتر از Good Morning یک آمریکایی در دل افغانها خواهد نشست و به گوششان خواهد رسید.

صندوقی که پر از دلار بود!

از روزی که با صدور نفت خام دلارهای نفتی به کشور وارد شد، دولتهای وقت در تامین بودجه‌های سالانه کشور به این درآمد سهل‌الوصول متکی شدند. البته به جز دوران زمامداری «دکتر مصدق» که بودجه کشور را بدون کسری و بی‌هیچ نگاهی به درآمدهای نفتی تنظیم کرد.

از این‌رو ایران سالهاست که در ردیف کشورهای تک‌محصولی قرار گرفته است و اقتصاد تک‌محصولی نیز سبب شده تا سایر منابع و امکانات کشور به درستی شناسایی نشوند. به این ترتیب، درجه اتکای ما به صادرات نفت خام مبنای تنظیم بودجه هر سال قرار گرفته است و از

○ صبح بخیر یک ایرانی، بسیار زودتر از Good Morning یک آمریکایی در دل افغانها خواهد نشست و به گوششان خواهد رسید

آنجا که بهای نفت خام در بازارهای بین‌المللی خارج از اراده ما تعیین شده است. غالباً پیش‌بینی‌های مربوط به درآمدهای ارزی محقق نشده و طرف درآمدهای بودجه ابهام‌انگیز بوده است، و از سوی دیگر کفه هزینه‌ها نیز که براساس ابهامات موجود در درآمدها تنظیم می‌شد، درحین اجرا بسیار از آرزوها فاصله می‌گرفت، به‌گونه‌ای که اگر بهای نفت از میزان پیش‌بینی شده بیشتر می‌شد، بلافاصله با تزریق این درآمد اضافی به جامعه، تقاضا برای کالا هم بیشتر می‌شد و نقدینگی و تورم را افزایش می‌داد و آنگاه که بهای نفت کمتر از ارقام پیش‌بینی شده باقی می‌ماند، دولت برای جبران این کمبود، بلافاصله اقدام به استقراض از بانک مرکزی و یا انتشار بدون پشتوانه اسکناس می‌کرد که این نیز تورم را به شدت به سمت بالا سوق می‌داد و در نتیجه، کوچکترین اشتباه در پیش‌بینی بهای نفت خام در سال آینده، تورم را به مردم عیدی می‌داد!

و درنهایت حدود ۵۰۰ میلیارد دلار درآمدهای حاصل از فروش نفت خام که از زمان صدور اولین محموله نفت خام تا امروز به خزانه ایران ریخته شده، بیش از سرمایه‌گذاری در بخشهای مولد، صرف هزینه‌های مصرفی و ورود کالا از شرق و غرب عالم شده است، این پیشینه تأسف‌بار، دولتمردان را متقاعد کرد که در برنامه پنجم توسعه اقتصادی کشور که دو سال دیگر تا پایان آن باقی است، استراتژی بودجه را براساس کاهش تدریجی وابستگی به درآمد نفت استوار سازند و مقرر شد در بودجه سال ۸۰ میزان وابستگی به درآمدهای نفت به ۵۰ درصد کاهش یابد و همچنین مقرر شد مازاد درآمد نفتی که ممکن است در این سال به خاطر افزایش بهای نفت به دست آید، در صندوقی دربسته نگهداری شود و هدف آن بود که توان دولت در مقابله با بحرانهای مالی ناشی از کاهش درآمدهای نفت در آینده افزایش یابد. و نیز با اعطای این اعتبارات ارزشی به بخش خصوصی، ایجاد سرمایه‌گذاری مولد و اشتغال‌زا تقویت شود و به همین دلیل ماده ۶۰ قانون برنامه سوم توسعه، استفاده از وجوه ارزی برای تأمین هزینه‌های عمومی دولت را تنها به هنگام کاهش درآمدهای دولت از صادرات نفت خام و عدم امکان تأمین این کمبود از محل مالیات یا سایر منابع مجاز دانسته است.

اما در بودجه سال ۸۱ دولت درنظر دارد مبلغ دو میلیارد دلار معادل ۱۶ هزار میلیارد ریال از صندوق ذخیره ارزی برداشت کند، و به همین منظور لایحه‌ای برای تغییر ماده ۶۰ قانون برنامه توسعه به مجلس فرستاده است.

به این ترتیب، صبر دولت برای چشم‌پوشی از این صندوق ذخیره زمانی به سر رسیده است که این روزها بهای جهانی نفت تنزل کرده و دنیای صنعتی غرب در آستانه ورود به یک دوره رکود اقتصادیست که بیش از پیش بهای نفت را کاهش خواهد داد و این سبب خواهد شد «اپک» به عنوان تعیین کننده سهمیه تولید نفت اعضا، باز هم سقف تولید ایران را کاهش داده و سبب گردد حتی در صورت حفظ بهای نفت در اندازه‌های فعلی، دولت به دلیل افت میزان تولید، نتواند ارقام پیش‌بینی شده را از محل فروش نفت به چنگ آورد.

به این ترتیب در سال آخر برنامه توسعه، دولت از یک‌سو با صندوقی مواجه خواهد بود که تمام ذخیره آن را در سالهای گذشته بیرون کشیده است و از سوی دیگر درآمدهای نفتی پیش‌بینی شده نیز به حقیقت پیوسته است، صندوقی که با صرف صدها ساعت وقت کارشناسان تعبیه شد و قرار بود تا بخش خصوصی را از اندوخته خود تقویت کرده و دستگیر دولت در روزهای تنگدستی باشد، امروز با تصمیمی ساده سوراخ می‌شود تا بی آنکه حتی آمار ساده‌ای از مقدار اعتباری که براساس قانون باید به بخش خصوصی اعطا می‌کرد، داده باشد یا کمک قابل ملاحظه‌ای در روزهای سخت مالی به دولت کرده باشد، خالی شود.

این لایحه البته هنوز شکل قانون به خود نگرفته و امیدواریم که بررسی بیشتر نمایندگان در صحن علنی مجلس، ایشان را از تصویب آن منصرف کند، یا دست‌کم شورای نگهبان که در ماههای اخیر در رسمی جدید، برخی لوایح و طرحهای مصوب مجلس را به استناد مخالفت با اشتغال‌زایی، مخالف قانون اساسی و شرع تشخیص داده (طرح لغو ماده ۱۸۷ برنامه توسعه و عدم اعطای پروژه وکالت به فارغ‌التحصیلان حقوق) این‌بار نیز این رسم جدید را تکرار کند و به استناد مخالفت با اشتغال‌زایی، این لایحه را نیز رد کند، چرا که با لغو اعطای اعتبارات به بخش خصوصی از محل این صندوق، این بخش از ایجاد اشتغال باز خواهد ماند.

که اگر این‌دو راه عملی نشود، آنگاه برای گذر از شرایط سخت اقتصادی که به خاطر کاهش بهای نفت گریبانگیر اقتصاد ایران خواهد شد، باید به راههای ناخوشایند دیگری امیدوار باشیم که هیچ تناسبی با معیارهای اخلاقی و اعتقادی ایرانیان ندارد.

براساس پیش‌بینی کارشناسان اقتصادی، در صورت توقف حملات آمریکا برعلیه تروریسم و پایان این حملات در افغانستان، بهای نفت در حدود ۱۵ دلار در سال آینده خواهد ماند، اما اگر در ادامه این حملات، عراق نیز به عنوان هدف بعدی مورد تجاوز قرار گیرد، بهای نفت از ۲۰ دلار برای هر بشکه فراتر خواهد رفت!

■

○ اگر این دو راه به سرانجام نرسد، شاید به ناچار باید منتظر حمله آمریکا به عراق بود!

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

بازتاب

صدا و سیما در بوته نقد و نظر

از آنجا که سیمای جمهوری اسلامی در کشور دارای بیشترین مخاطب است و از این نظر بررسی آثار و نتایج عملکرد این رسانه ملی و فراگیر می‌تواند همواره با ارائه راهکارهای راهبردی باشد. به همین دلیل نظرات چند تن از هموطنان را در مورد کیفیت برنامه‌های سیما جویا شدیم که در ذیل از نظرتان خواهد گذشت.

☐ **حمزه فرامرزی:** امام راحل از صدا و سیما به عنوان دانشگاه انسان‌سازی تعبیر کرد و همین امر نشانگر رسالت دست‌اندرکاران این رسانه ملی است. لازم است نیازهای واقعی و خواسته‌های مخاطبین عمیقاً و به دقت مورد نظر قرار گیرد و برنامه‌سازان تلویزیونی به شرایط و مسائل موجود در جامعه هرچه بیشتر توجه کنند.

باید مفاهیم و ارزشهای اخلاقی و اسلامی را در قالبهای عام پسند ارائه داد تا از این رهگذر پذیرش مخاطبان بیشتر شود.

☐ **طاهره محمودی (یک آموزگار):** برنامه‌های صدا و سیما باید برای همه اقشار از جاذبه برخوردار باشد من تقاضا دارم در تهیه برخی از سریالهای تلویزیونی تجدید نظر شود. زیرا دافعه آنها به مراتب بیشتر از جاذبه آنهاست. جای خالی برنامه‌های طنز و سرگرم کننده که در عین حال حامل پیامهای ارزشی و فرهنگی باشد، درمیان برنامه‌های سیما محسوس است.

براساس بررسیهای محدودی که خود و همکارانم انجام داده‌ایم در ساعات پخش برخی از سریالهای جذاب که با طنز آمیخته است، میزان استفاده افراد از برنامه‌های ماهواره به حداقل می‌رسد.

☐ **مهدی شامحمدی (ورزشکار):** تضرع به درگاه خداوند امری مستحسن است اما نمی‌دانم چرا لحن برخی از مداحان در هنگام خواندن دعاها حتی در اعیاد هم محزون است.

به هر صورت تطبیق با روزها و مناسبتها در صدا و سیما خود نوعی هنر است. دوران دفاع مقدس را به درستی دوران خلق حماسه و شکوه مسلمانان ایرانی نامیده‌اند. اما در به تصویر کشیدن این دوران افتخارآمیز تنها نشان دادن گریه و ضجه نمی‌تواند به انتقال ارزشها کمک کند.

☐ **یک استاد روان‌شناسی:** در جامعه‌ای که براساس تحقیقات دقیق و پژوهشهای میدانی افسردگی جمع کثیری از نمونه‌های آماری به اثبات رسیده است، تزریق یاس، شکست و غم کار پسندیده‌ای نیست.

اگر قرار است براساس واقعیات جامعه دست به تهیه فیلم و سریال و برنامه بزنیم باید از معدل تمایل و گرایشات مردم هم اطلاع کامل داشته باشیم.

من نسبت به برخی از نتایج نظرسنجی‌ها که از سوی صدا و سیما منتشر می‌شود، تردید دارم بهر تقدیر خواستار رویکرد بیشتر به برنامه‌های شاد و مفرح هستم و این امر را با لودگی که بعضاً در برخی از برنامه‌ها دیده می‌شود متفاوت می‌دانم.

در عصر کنونی اگر برنامه‌های تلویزیونی نتواند باعث اقناع مردم شود، بی‌شک به تدریج از میزان مخاطبان این رسانه کاسته شده و برحجم گرایش به استفاده از برخی برنامه‌های پوچ ماهواره‌ای افزوده می‌شود.

من معتقدم که برخی واکنش‌ها و ناهنجاریهای کنونی معلول عدم توجه به نیازهای معقول و طبیعی افراد است که بعدها به شکل افراطی به منصه ظهور رسیده است.

☐ **مهناز تاجدین (خانه دار):** باید امکانات مناسبی برای استفاده از برخی کانالهای ماهواره‌ای مفید فراهم شود. این تنها خواسته من نیست بلکه اکثر مردم به این اعتقاد دارند. من چند سالی در یکی از کشورهای عربی سکونت داشتم. در برخی از کشورها از طریق آنتنهای خاص و با پرداخت حق اشتراک تعدادی از کانالهای ماهواره‌ای در منازل قابل دریافت هستند که این امر ضمن تامین نیاز ارتباطی و اطلاع رسانی مشکلات مترتب بر استفاده از ماهواره به صورت مستقیم را نیز در بر ندارد.

☐ **عبدالخالق روحانی (کارشناس ارشد علوم اجتماعی):** محروم کردن مردم بخصوص نوجوانان و جوانان از لذتها و شادیهای مشروع ظلم بزرگی است که باید از آن پرهیز کرد.

اگر برنامه‌های صدا و سیما به عنوان یک مجموعه متولی تعلیم و تربیت غیر رسمی در تربیت انسانهای متعادل، منطقی و بانشاط موفق بود، می‌توانیم بگوییم که دست‌اندرکاران این رسانه با توفیق روبرو بوده‌اند.

گرچه رضایت همه مخاطبان حتی برای موفق‌ترین رسانه‌ها غیر ممکن است. ولی گام برداشتن در این راستا را ضرورت امروز جامعه می‌دانم.

صدا و سیما باید از پخش سریالهایی با سوژه‌های تکراری و اغلب حزن آور که تحت عنوان سریالهای خانوادگی ارائه می‌گردد، اجتناب کند.

■

آمریکا - جستجوی اطلاعات مذهبی در اینترنت

به نظر می‌رسد در کشوری مثل آمریکا از اینترنت معمولاً جهت کسب اطلاعات اقتصادی، سیاسی و خبری استفاده شود. در این کشور سعی شده است دین و مذهب در پستوی خانه‌ها محکوم به فنا باشد و اقتصاد حرف اول را بزند. جالب توجه است که بزرگسالان آمریکایی بیش از آنکه از شبکه‌های اینترنتی برای تجارت و اقتصاد استفاده کنند، از آن برای مقاصد مذهبی استفاده می‌کنند.

براساس پژوهشی که به تازگی در آمریکا صورت گرفته است از هر چهار «وب‌گرد» بزرگسال آمریکایی یک نفر از این شبکه برای کسب اطلاعات مذهبی و روحانی استفاده می‌کند و درمیان آنها نیز از هر چهار نفر یک نفر خواستار کسب اطلاع از اسلام در اینترنت است.

بنابراین گزارش ۴۱ درصد وب‌گرد اعلام کرده‌اند خواستار دریافت دعاهای مذهبی در اینترنت بوده‌اند.

بیش از سه میلیون بزرگسال آمریکایی نیز اطلاعات مذهبی را از شبکه اینترنت کسب می‌کنند که این تعداد نسبت به رقم دو میلیون نفر سال گذشته افزایش نشان می‌دهد.

گزارش رویتر می‌افزاید: اگر چه پس از وقایع یازدهم سپتامبر تعداد زیادی از ساکنان آمریکا به دین روی آوردند. بسیاری نیز پای رایانه‌های خود نشستند تا از این طریق به خواسته‌های مذهبی خود برسند.

صدای سبز بسیج
از: طاها

مصاحبه با فرزند شهید علیرضا مازیار

اگر امروز کوتاهی کنم، می‌دانم پدرم مرا نخواهد بخشید

قسمت اول

● لطفاً ضمن معرفی در باره نحوه شهادت پدر بزرگوارتان مطالبی را بیان بفرمایید.

○ من حسین(اویس) مازیار فرزند شهید علی رضا مازیار هستم. و درحال حاضر برای ورود به مراکز آموزش عالی تحصیل می کنم تا بتوانم در مسیر علم و دانش نیز پیام‌رسان پدر شهیدم باشم.

همچنین در فعالیتهای مذهبی و فرهنگی متعددی شرکت دارم که حضور در هیئت محبان و پایگاه مقاومت بسیج و... از آن جمله است.

برادرم شهریار هم در تداوم راه پدرمان در محافل مذهبی و رزمی شرکت فعال دارد و سال سوم دبیرستان را می‌خواند. علاوه بر پدرم که به فیض شهادت نایل آمد. یکی از عموهایم هم شهید شد و عموی دیگرم نیز به اسارت رژیم بعثی درآمد که پس از سالها به میهن اسلامی برگشت. عموی کوچکم آقامهدی، در منطقه عملیاتی همراه پدرم بود. در آخرین مرحله عملیات، پدرم داخل تانک زرهی بود و نیروهای ما هم پشت تانک موضع گرفته بودند و حرکت می کردند. عموی من هم با نیروهای خودی پشت تانک در حرکت بود.

در همان هنگام، چند خمپاره و توپ به اطراف تانک اصابت کرد. مدتی بعد هم گلوله‌های خمپاره دشمن به تانک برخورد و گلوله بعدی نیز به داخل آن نفوذ کرد که به پهلوی پدرم فرو رفت، اما عمل نکرد. چند ترکش از گلوله‌های قبلی دشمن در بدن پدرم فرو رفت. خونریزی ایشان شدید شد. عموی بنده فوری پدرم را از داخل تانک درآورد. اما نمی‌توانست عقب‌نشینی کند و در ضمن باید ماموریتش را انجام می‌داد. به همین خاطر پدرم را روی دوشش گذاشت چهارصد متر به عقب آورد و پشت خاکریزی قرار داد و بعد دوباره به منطقه برگشت. عمو مهدی من در منزل پدربزرگم، اتاقی برای کبوتران درست کرده بود و به آنها رسیدگی می کرد. وقتی پدرم شهید شد، روزی مادربزرگم از خواب می‌پرد. به حیاط منزل می‌آید و کبوتران عمویم را می‌بیند که دور حوض می‌چرخند و پس از مدتی می‌بینند که همه آنها پرواز کردند و دیگر برنگشتند.

● پس پدرتان شهید شد، برادر ایشان هم به شهادت رسید و برادر دیگر هم به اسارت درآمد. احساس می کنید برای چه سه نفر از یک خانواده اینطور عاشقانه در جبهه‌ها حضور و جانفشانی می کنند؟

○ محوری‌ترین هدف شهدا را همان پیروزی انقلاب تشکیل می‌دهد. در پیروزی انقلاب سه عامل مهم نقش داشتند: رهبریت، ایمان و روشن‌بینی مردم و حضور در صحنه. برای دفاع از انقلاب شما خودتان فکر کنید. اگر حرف رهبر یک نظام خریدار نداشته باشد. کسی گام هم برنمی‌دارد، چه رسد به اینکه جان بدهد. اگر بحث ایمان و ارزشها نباشد و حفظ این ارزشها، و روشنگری افکار نباشد. چرا باید جان شیرین فدا گردد؟»

پدرم، انسان وارسته و خوبی بود و واقعاً دوست داشتنی. عموی من هم که شهید شد، اینطور بود. همه شهدا اینطورند.

من معتقدم شهدا همه به جاهایی رسیده بودند که ما حتی درکش را هم نمی کنیم. پدرم امروز مرا نمی‌بخشد. اگر خلاف اندیشه‌های والایش گام بردارم؛ من که پسر او هستم و همه جوانان را نخواهد بخشید. البته چون فقط جان دادند. امروز بر ما دین ندارند. بلکه اینان چون مقربان درگاه حضرت حق هستند. حرفشان خریدار دارد. آنها نظارت می کنند و اعمال ما را می‌سنجند به خاطر گناهها، غفلتها، جهالتها، و خودکامگیهای ما غصه می‌خورند و با حمایتهای ما از نظام و رهبری و زیباییهای کار ما خوشحال و مسرور می‌شوند.

من در زندگی خودم، این موضوع را جاری می‌بینم و این امر جلوی خطاهای مرا تا حدود زیادی می‌گیرد. این شهدا که جان عزیزشان را تقدیم کردند. زن و فرزند و پدر و مادرشان را رها کردند و رفتند. مسلماً کارشان برای حفظ ارزشها و هنجارهای والایی بوده است. این هنجارها و ارزشها چقدر مقدسند که این جانهای پاک فدای آن شد.

پدرم، انسان وارسته و خوبی بود و واقعاً دوست داشتنی. عموی من هم که شهید شد، اینطور بود. همه شهدا اینطورند. از خون اینها نمی‌شود به راحتی گذشت. خدا همه آنهایی که از خون شهدا می گذرند و آن را غذای نان خود می کنند به سزای اعمالشان برساند

● چه ارزشهایی را شما تضعیف شده می‌بینید و چه هنجارهایی به فراموشی سپرده شده‌اند؟

○ هر چشم کم‌سویی می‌تواند به راحتی درک کند. من یک سؤال از همه دلسوزان نظام می کنم. این رانت خواریها از کجا شروع شد و چرا امروز درز کرد؟ اینها چه کسانی هستند؟ از مال چه کسانی و از اعتبار چه افرادی سوء استفاده می کنند؟ چرا گردن اینها را نمی‌زنند تا دیگران عبرت بگیرند؟ اگر مقام معظم رهبری دستور اکید نمی‌دادند. آیا مسوولان خودشان نمی‌بایست حساب کار دستشان باشد؟ آنها دیروز خون دادند تا اینها امروز خون بمکند؟ نه هرگز! وجدانها کمی دست خورده است. ایمانها ضعیف شده است. به خدا وقتی در شهرمان عروسی می خواهد برگزار شود. غصه‌مان می گیرد.

این رانت‌خواران چه کسانی هستند و از کجا آمده‌اند؟

دین در نزد اندک مردمی محترم مانده است خیلی‌ها برای خودشان، دین را هرطور که بخواهند تفسیر می کنند تا به منافع آنها آسیب نزند. البته یاس ایجاد نشود و سوء تعبیر نشود. تعدادی از آدمهای این آب و خاک هنوز مقیدند و سفت و سخت به دینشان و ارزشهای آن چسبیده‌اند. اما غفلت هم هست. گناه هم هست. دین فروشی هم می‌شود و اینها ضدارزش است.

در مطبوعات و در رسانه‌های گروهی چقدر ارزشها را مسخ می کنند. در جامعه در مدرسه در دانشگاه، در پارکها در گوشه و کنار این شهر هر شهری چقدر هنجارها به باد مسخره گرفته می‌شود.

● در مقابل تهاجم فرهنگی غرب و اهدافی که دشمن برای از بین بردن یاد و نام و هدف شهدا دارد، چه باید کرد؟

○ من معتقدم بحث، بحث انتقام است. غرب دارد، امروز از این ملت، از وارثان شهدا و از خود شهدا انتقام می گیرد. او آمده... و با تمام قوا هم آمده است تا از شکست بزرگی که در صحنه نظامی متحمل شد برهد. و براین ملت و بر اندیشه‌های شهدا غلبه کند و صفحه را برگرداند! امروز غرب می‌خواهد انتقام حماسه‌های بی‌بدیل شهدا را یکجا بگیرد. اما با لحن رزمی نیامده است، بلکه با لطافت بیان، شیرینی کلام، اعمال دلفریب و با نقاب دوستی و محبت دوستی و محبت در کنار جوانان ما نشسته و با آنان دمساز شده است. با آنان بازی می‌کند. غذا می‌خورد شبها در تخیل آنان رخنه می کند مزاحم نمی‌خواهد! شهدا مزاحم اینها هستند. رهبری نظام مزاحم این ارتباط کثیف هستند.

دلسوزان نظام، مزاحم این نزول بلا و حدوث مصیبت هستند. اگر کمی تعقل و تفکر در میان باشد می‌فهمیم که چه باید بکنیم. راه کاملاً روشن است مسیر مشخص است. احتیاج به هیچ شرح و بسطی ندارد. چشم را باز کنیم، از رهبریت نظام حمایت و تبعیت کنیم، به هر آوایی گوش فرا ندهیم. مسیر روشنی را که شهدا ترسیم کردند، ادامه دهیم و در مقابل تخلفات شجاعانه بایستیم.

ادامه دارد

تقدیر...
تقدیر لعنتی!

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
نیما

نمی‌دانم چه کنم. به خدا قسم که نمی‌دانم!

□

□

پدر که دیگر از سر و کله زدن با من و از بحث کردنهای یکساله خسته شده بود، به عنوان آخرین اعتراض پس از تسلیم گفت:

- پسرجان به خدا داری اشتباه می‌کنی... باید بگذارندش لای جرز دیوار اون پدری‌رو که بچه‌اش‌رو نشناسه! من تورو از دوتا خواهر و دوتا برادرت هم بهتر می‌شناسم. تو پسر ارشد من هستی، واسه همین می‌دونم تو اهل درس خواندن که نیستی تا بگم میری اونجا درس می‌خونی و وارد دانشگاه میشی که لااقل دلم نسوزه و بگم پسر بزرگم تحصیلکرده است! اهل کار کردن هم که نیستی و این‌رو تو خودت بهتر از من می‌دونی؛ اینجا که همه چیز برای کار کردنت مهیا هست کار نمی‌کنی. اون شرکت صادرات و واردات‌رو که دوتا غریبه دارند می‌خورند و می‌برند، میگم برو مدیرعاملش بشو، میگی از پشت میز نشستن خوشم نمیاد! میگم بیا مدیریت این «تورهای مسافرتی»رو که خوب هم ازش استقبال شده قبول کن که مدام توی شهرها بگردی، میگی این شغل در شأن من نیست! معنی همه اینها این است که تو وقتی بری اونجا، نه کار می‌کنی و نه درس می‌خونی، چند وقتی عاطل و باطل می‌گردی، یک مشت پول بی‌زبان‌رو هم خرج می‌کنی، یکسال یا دو سال دیگه هم دست از پا درازتر...

می‌دانستم نقطه ضعف پدر چیست و به همین خاطر حرفش را نیمه‌کاره رها کردم و گفتم:

- پس مشکل شما فرستادن پول واسه منه؟ باشه پدرجان، من یک ریال هم از شما نمی‌گیرم تا ناراحت نشین!

پدر فقط نگاهم کرد. دست مرا خوب خوانده بود! می‌دانست که من می‌دانم که پدرم هرگز در مورد فرزندانش، نسبت به پول مضایقه نمی‌کند. چون می‌دانست که من این را می‌دانم فهمید که می‌خواهم مسیر بحث را عوض کنم. سری تکان داد و گفت:

- باشه... حالا که هرچی میگم قبول نمی‌کنی، بگذار بری و سرت به سنگ بخوره و برگردی! تا دیگه فکر نکنی من غصه پولم‌رو می‌خورم!

وقتی پدر نتوانست حریفم شود، مادر را به جانم انداخت. او نیز به قول خودش «برای اینکه مرا پاگیر کند»، تصمیم گرفت دامادم کند:

- مادر می‌خوای بری دیار غربت که چی بشه؟ خونه و زندگی و شغل و پول که داری. همین‌جا برات یک دختر خوب پیدا می‌کنم، تشکیل زندگی بده، بچه‌دار بشو و...

مادر هنوز حرفش را تمام نکرده بود که شعار همیشگی را سر دادم:

- من زن بگیرم؟ هر موقع مغزم ضایع شد چشم!

مادر که همیشه «دامادی مرا» بزرگترین آرزویش می‌دانست، بغض کرد و گفت:

- باشه... حرفی نیست... فقط این یادت باشه که اگر روزی اونجا عروسی کردی، من یکی شیرم‌رو حرامت می‌کنم!

خندیدم و گفتم:

- مطمئن باش مادر من شاید روزی جلوس بشم! ولی داماد نمی‌شم!

سوای پدر و مادر، خواهر و برادرانم نیز - که همگی عاشقانه مرا دوست داشتند - دوست نداشتند من بروم، اما هنگامی که دیدند زور والدینمان به من نرسید آنها کوتاه آمدند.

من دو خواهر و دو برادر داشتم و از همگی بزرگتر بودم. یک خواهرم عروسی کرده بود، اما او نیز در طبقه هفتم آپارتمانی که پدر ساخته بود کنار خودمان زندگی می‌کرد.

به‌طور کلی، پدر و مادرمان ما را طوری تربیت و بزرگ کرده بودند که به حد نهایت به یکدیگر وابسته بودیم. علاقه ما پنج خواهر و برادر به همدیگر و انس و الفت هر پنج نفرمان نسبت به پدر و مادرمان، حد و حساب نداشت و زبانزد آشنا و فامیل بود. و البته دلیل اصلی این پیوند عاطفی مادر بود. درحقیقت او سمبل عشق خانواده بود و اگر او از کسی دلخور می‌شد، بقیه نیز بالطبع او می‌شدند! و شاید دلیل اصلی مخالفت خانواده‌ام با رفتن من به کانادا نیز همین بود که می‌خواستم از آنها دور شوم!

شب آخری را که قرار بود ساعت ۴/۳۰ دقیقه صبح پرواز کنم هرگز از یاد نمی‌برم. اگر کسی سرزده وارد خانه می‌شد و می‌دید که همه هفت - هشت نفر ما داریم آنطور بی‌تابی می‌کنیم و اشک می‌ریزیم، یقین می‌کرد که لابد داغ عزیزی را به دل داریم.

بالاخره هر طور بود، درمیان اشک و گریه و - هرازگاهی نیز تبسم‌های اجباری خانواده‌ام - با آنها خداحافظی کرده و سوار هواپیما شدم.

هنگامی که هواپیما پرواز کرد، ناگهان آن احساس دلتنگی را که خانواده‌ام قبل از من دچارش شده بودند، احساس کردم. اشک چشمانم را پر کرد و خدا گواه است اگر مجالش بود پیاده می‌شدم.

در همان لحظه با خدای خودم عهد کردم که:

«هرگز اجازه نمیدم این عشق و محبت کمرنگ بشه... هرگز نمی گذارم دل خانواده‌ام بشکنه... هرگز اونهارو از خودم نخواهم رنجاند... هرگز!»

امای کاش همه آرزوها و تعهدهای انسان به‌بار می‌نشست!

□

□

سه ماه از ماندنم در کانادا گذشته بود که حس غربت به جانم نشست! وقتی به همین مدت زمان کوتاه اقامتم در این مملکت غریب می‌اندیشیدم، می‌دیدم تمام پیش‌بینی‌های خانواده‌ام درست از آب درآمده است؛ اهل درس خواندن که نبودم، من هرگز در طول دوران دبیرستان شاگرد درس‌خوانی نبودم، حتی مدرک دیپلم را پس از دو سال مردود شدن موفق شدم بگیرم. من در درس آنقدر ضعیف بودم که وقتی در نخستین امتحان کنکور شرکت کردم، از کل تست‌ها، شاید ده یا پانزده تست را توانستم جواب بدهم! به همین خاطر وقتی به کانادا رسیدم و احساساتی شدم که مانند بقیه ایرانیها درس را ادامه بدهم، چند روز بعد وقتی به این حقایق فکر کردم، از درس خواندن منصرف شدم.

سپس تصمیم گرفتم کار کنم. اما کدام کار؟ من که همیشه در شرکتها و کارخانجات پدرم، صدتا و دویست‌تا پرسنل زیر دست داشتم، مگر می‌توانستم در یک رستوران «توالت‌شور» بشوم؟ این بود که تاریخچه کار کردنم در غربت نیز به دو هفته نرسید!

اما چیزی که بود، پدرم آنقدر پول برایم می‌فرستاد که بتوانم به‌راحتی تفریح کنم و خوش بگذرانم!

حدود یک سال این‌طوری الکی خوش بودم، تا اینکه کم‌کم از خودم بدم آمد. از اینکه مدام به خانواده‌ام دروغ می‌گفتم که دارم درس می‌خوانم تا آنها برایم پول بفرستند، از خودم متنفر شدم و تصمیم گرفتم به ایران برگردم اما...!

شاید اگر «افسون» را یکروز - فقط یکروز - دیرتر می‌دیدم، هرگز این سرنوشت برایم پیش نمی‌آمد!

□

□

آن روز صبح با عزم جزم از خانه بیرون آمدم تا به آژانس هواپیمایی بروم و به مقصد ایران بلیت بخرم. همین‌طور که داشتم توی زیرزمینی‌های تراموا راه می‌رفتم، یکمرتبه صدای جیغ دختری توجهم را جلب کرد؛ مخصوصاً که شنیدم آن دختر ناخودآگاه دارد با زبان فارسی حرف می‌زند که:

- کمک... کمکم کنین...

به سرعت به آنسو دویدم و متوجه شدم که دو جوان مهاجر - هر دو آسیایی بودند - کیف یک دختر را به زور از دستش قاپیده و دارند فرار می‌کنند. برای کمک به آن دختر وارد ماجرا شدم و دنبال آن دو جوان کردم. آنها که می‌دانستند اگر به خیابان برسیم، پلیس توقیف‌شان می‌کند، لحظه‌ای ایستادند و تا من بهشان رسیدم، با چاقو به جانم افتاده و چند ضربه - که کشنده نبود - به دست و پهلویم وارد کردند و من وقتی خون را دیدم، ترسیدم و نتوانستم دنبالشان بروم و آنها گریختند.

لحظه‌ای بعد همان دختر جوان به سویم آمد و گریه‌کنان از من تشکر کرد و موقعی که مرا با آن وضع دید، معطل نکرد و یک تاکسی گرفت و مرا به اولین بیمارستان رساند.

خوشبختانه زخمهای چاقو زیاد خطرناک نبود و با چند بخیه مشکل حل شد و بیرون آمدیم و...

این‌طوری من و افسون با هم آشنا شدیم. وقتی فهمیدم که آن سارقین کثافت تمام پول و پاسپورت و مدارک اقامت «افسون» را همراه آن کیف ربوده‌اند، احساس کردم که وظیفه دارم از این دختر هموطنم حمایت کنم و چون پول داشتم، در همان آپارتمانی که خودم زندگی می‌کردم، یک سوئیت برایش اجاره کردم و قول دادم که تا کاری پیدا کند و بتواند مدارکش را مجدداً تهیه کند، حامی او باشم.

□

□

یک هفته بیشتر از آشناییمان نگذشته بود که من دچار مریضی سختی شدم. زمستان کانادا آنقدر سرد بود که آنفلوآنزا مرا از پا انداخت. همراه با استخوان درد شدید و چون هیچ‌کس را برای پرستاری نداشتم، افسون صمیمانه پرستاریم را عهده‌دار شد. حالم روزبه‌روز بدتر می‌شد و او روزبه‌روز به من بیشتر رسیدگی می‌کرد و همین محبت‌هایش بود که کم‌کم احساس کردم به او علاقه‌مند شده‌ام.

تنها چیزی که بود. در همان ایام بیماری، یکی - دو مرتبه متوجه مکالمات تلفنی او شدم که انگار با کسی دعوا می‌کرد. وقتی هم سؤال می‌کردم می‌گفت:

- خانواده‌ام هستند و اصرار دارند که به ایران برگردم و من مخالفت می‌کنم!

علی ایحال؛ پس از حدود یکماه و نیم توانستم از بستر برخیزم. درحالی که اگر او نبود. شاید هرگز سلامت خود را به دست نمی‌آوردم.

در این مدت یک حقیقت را نیز در مورد خودم احساس کردم؛ من عاشق افسون شده بودم!

به همین خاطر یکروز که دوتایی مشغول خوردن ناهار بودیم. بدون مقدمه به او گفتم:

- افسون... با من ازدواج می‌کنی؟

برخلاف تصورم، اشک در چشمانش جمع شد و بلافاصله گفت:

- من منتظر این پیشنهاد بودم. جواب منم «بله» است. اما قبل از آن. تو باید یک حقیقت‌رو بدونی؛ اون دو نفری که روز اول کیف منو زدند، غریبه نبودند. اونها همدست من بودند. من مدتی بود که بی‌پول بودم و حتی نمی‌تونستم برگردم ایران. اون دو نفر که هر دو ایرانی بودند. به من پیشنهاد کردند که اگر یک هفته با اونها همکاری کنم. هم برایم بلیت ایران‌رو می‌خرند و هم اونقدر بهم پول خواهند داد که بتوانم برای خانواده‌ام سوغاتی ببرم! من هم از سر ناچاری پذیرفتم. اما از شانس بد - یا خوب؟ نمی‌دانم! - در اولین عملیاتی که با اونها همدست شدم. تو طعمه ما بودی. قرارمان این بود که ما ایرانیها را با این حیله به دام بیندازیم و من از سادگیشان استفاده کنم و به خونه تو راه پیدا کنم. و بعد در فرصت مناسب با همدستی اونها. پول و تمام زندگی تورو سرقت ببریم. اما من وقتی دیدم تو اونقدر صادقانه به من محبت کردی. از ادامه همکاری با اونها منصرف شدم. اون تلفن‌هایی هم که به من می‌شد و دعوا می‌کردم و تو متوجه شدی. همان دو نفر بودند! بگذار صادقانه بهت بگم نیما؛ من همان چند روز اول عاشق تو شدم و برای همین خدارو شکر که وجود تو نگذاشت به انحراف کشیده بشوم. [افسون اینها را گفت و اشکهایش را پاک کرد و ادامه داد:] همونطور که ابتدا بهت گفتم. جواب من «بله» است. اما حالا باید ببینم پس از این اعترافات من. نظر تو نسبت به من هنوز مثل همان چند دقیقه قبل است یا...

احساس کردم خون در بدنم می‌جوشد. این فکر که کسی این‌گونه از سادگی من سوءاستفاده کرده باشد. مغزم را به درد آورده بود. چنان از او متنفر شده بودم که حتی اعتراف صادقانه افسون نیز نمی‌توانست از گناهش کم کند. حتی این نگرانی را هم نداشتم که روز قبل به مادرم گفته بودم شاید تا چند روز دیگر با عروست به ایران برگردم! تمام عشقی که به او داشتم، در یک لحظه به نفرت تبدیل شد و دیوانه‌وار از جا برخاستم و فریاد کشیدم:

- کثافت لعنتی... تو یک آشغالی... برو گمشو از خونه من بیرون. دیگه نمی‌خوام قیافه‌ات‌رو ببینم... برو گمشو بیرون...

فریاد زدم و به سراغ لوازمش رفتم و همه را ریختم توی کوچه. هیچ چیز نمی‌فهمیدم. حتی گریه‌های او که می‌نالید:

- نیما به من فرصت بده... من دختر بدی نبودم... این برای اولین بار و از سر ناچاری بود که می‌خواستم این کارو بکنم که اون هم نشد... یعنی به‌خاطر تو تن بهش ندادم... نیما به من فرصت بده...

من اما، هیچ حرفی را نمی‌فهمیدم. در عرض کمتر از چند دقیقه خانه‌ام را از وجود او و لوازمش خالی کردم. وقتی دیدم پشت در ایستاده و اشک می‌ریزد. یادم افتاد که پول ندارد و از ترس اینکه کار به پلیس بکشد و خودم هم گرفتار شوم [پلیس کانادا قوانین سفت و سختی دارد] حدود هزار دلار را از پنجره بیرون انداختم و آخرین حرف را به او زدم:

- این هم پول... بردار و از اینجا گمشو...

و بعد پنجره را بستم و به اتاقی دیگر رفتم. احساس بدی داشتم. با اینکه احساس می‌کردم کار من نیز کار خوبی نبود! اما وقتی یادم می‌آمد که او می‌خواسته مرا بازی بدهد. گناهش در نظرم نابخشودنی جلوه می‌کرد!

□

□

تا دو ماه از خانه بیرون نمی‌آمدم. وقتی فکر می‌کردم می‌دیدم هنوز هم «افسون» را دوست دارم. اما تمام تلاشم آن بود که او را از فکرم خارج کنم. بدبختی آن بود که مادر و پدرم نیز مدام سراغ دختری را که من بهشان گفته بودم «می‌خوام با او برای عروسی به ایران بیایم»! می‌گرفتند و وقتی یکی، دو بار سراغش را گرفتند. بالاخره با بغض بهشان گفتم:

- دیگر سراغ او را نگیرید... او یک ابلیس بود... یک شیطان بود که مانند یک کابوس وحشتناک پا به زندگی من گذاشت و بعد از اینکه منو داغون کرد. از زندگیم خارج شد!

اینها را حدود دو ماه و نیم بعد از اتمام ماجرا به آنها گفتم. پدر و مادرم نیز چنان غصه‌دار شدند که التماس کردند زودتر به ایران برگردم. من اما. که می‌دانستم فعلاً روحیه‌ام برای برگشتن نزد خانواده مناسب نیست - بااینکه خودم مصمم بودم به ایران برگردم - به آنها گفتم:

- میام... اما ابتدا به چند کشور سر می‌زنم تا روحیه‌ام بیاد سر جایش و بعد برمی‌گردم ایران.

آنها نیز پذیرفتند و من فقط برای فراموشی گذشته‌ام - و خصوصاً فراموش کردن افسون و عشقی که هنوز دچارش بودم - تصمیم گرفتم همراه با یک تور. چند کشور اروپایی را بچرخم تا روحیه‌ام بهتر شود!

□

□

عجب مسافرتی شد؛ چهار ماه و ده روز! دقیقاً پس از چهار ماه و ده روز به ایران برگشتم. آن هم بی‌خبر. درحقیقت همان روز اول که به این مسافرت رفتم. به مادرم گفتم که دیگر با شما تماس نمی‌گیرم تا به خانه برگردم.

و حالا پس از دقیقاً ۱۳۰ روز. جلوی در خانه بودم. یکدقیقه‌ای ایستادم تا بتوانم بر هیجانم غالب شوم. نزدیک به یکسال و نیم بود آنها را ندیده بودم و این برای من که آنقدر خانواده‌ام را دوست داشتم. خیلی هیجان‌انگیز بود و...

در همین افکار بودم که بدون زنگ زدن در خانه باز شد. هنوز حرفی نزده بودم که پیش از همه خواهرم بیرون آمد و تا مرا دید چنان شوکه شد که جز گریستن کاری نکرد و بعد خواهر و برادران دیگر و پدر و مادر - که مادرم کم مانده بود سکته کند - و همه می‌پرسیدند: «چرا بی‌خبر؟» و من پاسخ می‌دادم:

- می‌خواستم سورپریز باشد!

در همین افکار بودم که برادر یکسال از خودم کوچکتر - نریمان - یکمرتبه به خودش آمد و دو، سه نفر میهمانی را که جلوی در بودند و خانواده‌ام داشتند آنها را مشایعت می‌کردند نشانم داد و گفت:

- داداش اونقدر هیجان‌زده شدیم که یادم رفت نامزدم و خانواده‌اش‌رو بهت معرفی کنم...

به پیرمرد و پیرزنی که والدین نامزد نریمان بودند سلام کردم و سپس رو کردم به نامزدش که ناگهان... با دیدن افسون تغییر حالتم طوری بود که همه تعجب کردند و من برای توجیه رنگ باختن صورتم گفتم:

- چیزی نیست. سه روز است که نخوابیدم. فشارم افتاده پایین!

به هر زحمتی بود با افسون هم سلام و علیک کردم - و حال او نیز از من بدتر بود - و پس از رفتن آنها. همراه با خانواده‌ام برگشتیم توی منزل.

فقط توانستم چند دقیقه با آنها حال و احوال کنم و پس از اینکه از نریمان شنیدم «با افسون دو ماه است آشنا شدم. تازه از کانادا برگشته بود و توی شرکت تور مسافرتی بابا به عنوان مترجم استخدام شده و من باهاش آشنا شدم و چون دختر خوبی بود ازش تقاضای ازدواج کردم و او هم پذیرفت و...»

بقیه حرفهایش را نشنیدم و به هوای خستگی رفتم توی اتاق خودم تا استراحت کنم و...

□

□

سه روز تمام از خانه بیرون نیامدم. فقط به این بهانه که حوصله ندارم! تا اینکه صبح روز سوم افسون تلفن زد و بدون مقدمه و گریه‌کنان گفت:

- یکبار بهت گفتم من دختر بدی نیستم. اما تو قبول نکردی و آینده منو از من گرفتی... لااقل این بار که خوشبختی دوباره به من داره لبخند می‌زنه. خوشبختی منو از من نگیر... نیما؛ به خدا من دختر بدی نیستم... باور کن... به خدا قسم من دختر بدی نیستم!

□

□

این از بازی تقدیر من بود. واقعاً نمی‌دانم چه کنم؟ نریمان آنچنان عاشق افسون است که می‌ترسم اگر حقیقت را به او بگویم، سنکپ کند!

بعضی وقتها خودم را لعنت می‌فرستم که چرا در آن مدت. در مورد خودم به افسون اطلاعات بیشتری ندادم. یا از افسون اطلاعاتی به خانواده‌ام ندادم تا تقدیر این‌گونه شود؟

دلم به حال افسون هم می‌سوزد. اما با این حال دو فکر دارد مرا از پا درمی‌آورد. اول اینکه می‌ترسم افسون واقعاً همان باشد که روز اول بود! و دوم من هنوز او را دوست دارم!

نمی‌دانم چه کنم؟ به خدا نمی‌دانم!

■

گزارش سازمان ملل متحد

در آمریکا مجازات اعدام فقط برای مجرمان سیاهپوست اعمال می‌گردد

تبعیض نژادی در عدالتخانه!

○ کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد نسبت به وجود تبعیض‌نژادی در محاکم جنایی آمریکا به این کشور اعتراض کرده است

○ صف اعدامی‌ها

توماس میلر طبق برنامه باید روز بیست و یکم فوریه سال ۲۰۰۲ در تگزاس اعدام شود. او در سال ۱۹۸۶ محکوم به قتل یک مرد سفیدپوست شد. توماس میلر یک سیاهپوست آمریکایی است و یکی از ۱۵ محکومی است که در زندان دالاس در انتظار اجرای حکم اعدام بسر می‌برد.

نکته جالب اینجاست که هر ۱۵ تن سیاهپوست می‌باشند و در سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۶ محکوم به ارتکاب جنایت شده بودند.

○ سیستم ژوری یا هیات منصفه

در کشور آمریکا در دادگاههای جنایی از سیستم ژوری یا هیات منصفه استفاده می‌شود. بدین ترتیب که دوازده انسان از طبقات مختلف اجتماعی انتخاب می‌شوند تا در تمامی جلسات محاکمه حضور یافته و در پایان محاکمه این دوازده تن با یکدیگر شور کرده و تنها می‌توانند به سه نتیجه دست یابند؛ گناهکار، بی‌گناه و حالت سوم که به‌ندرت اتفاق می‌افتد. اختلاف‌نظر میان هیات ژوری است که کار را به تجدید محاکمه می‌کشاند. در طی بحث و شوری که میان اعضای هیات منصفه انجام می‌شود. همه آنها باید نسبت به گناهکار یا بی‌گناهی متهم اتفاق رای پیدا کنند و پس از آن تعیین مجازات وظیفه قاضی دادگاه می‌باشد.

این سیستم که شاید در ظاهر عادلانه به نظر برسد. اما در عمل خود به یک ابزار تبعیض‌نژادی مبدل شده است. برای مثال زمانی که سیاهپوست درصندلی اتهام قرار می‌گیرد. اعضای هیات منصفه را سفیدپوستان تشکیل می‌دهند و این خود بخت متهم نگونبخت را برای یک محاکمه عادلانه کاهش می‌دهد. درمیان ۱۵ مورد که در دالاس به آن اشاره شد از ۱۸۰ نفر اعضای هیات منصفه که در محاکمه‌های این ۱۵ تن شرکت داشتند. فقط پنج نفر سیاهپوست بوده‌اند که حتی آنان نیز از میان سیاهپوستان ثروتمند مانند پزشکها یا اساتید دانشگاه انتخاب شده بودند.

در برخی از محاکمه‌ها نیز اعضای هیات منصفه را تماماً سفیدپوستان تشکیل داده‌اند. تاکنون آنچه مرسوم بوده این واقعیت است که در دادگاههای جنایی هیات منصفه سفیدپوست. متهم سیاهپوست را در بیش از ۹۵ درصد موارد گناهکار تشخیص داده است.

○ چگونگی انتخاب اعضای ژوری

انتخاب اعضای ژوری خود دارای یک پروسه ویژه می‌باشد. برای یک محاکمه در حدود ۳۰ نفر از افراد مختلف و از میان ساکنان منطقه براساس قرعه انتخاب می‌شوند و آنگاه برای گزینش دوازده نفر نهایی، دادستان و وکیل مدافع متهم از این ۳۰ نفر پرسشهایی به عمل می‌آورند و هریک این حق را دارند که کسانی را که برای عضویت مناسب تشخیص نمی‌دهند از میان اعضای هیات ژوری حذف کنند تا سرانجام انتخاب دوازده نفر تکمیل شود.

نکته جالب در مورد محاکمه توماس میلر که قبلاً ذکر آن رفت این است که دادستان ده داوطلب سیاهپوست را برای عضویت در هیات منصفه مناسب تشخیص نداد و آنها را مرخص کرد و در پایان تنها یک سیاهپوست انتخاب شد و او هم کسی بود که در پاسخ این سؤال که در مورد مجازات اعدام چه نظری دارید؟ گفته بود: «اعدام برای این جنایتکاران کافی نیست چرا که درد را احساس نمی کنند باید روی آنها عسل ریخت و سپس با دست و پای بسته آنها را درمیان میلیونها مورچه رها کرد تا ذره ذره خورده شوند!» این شخص با نظریات منحصر به فرد خود تنها سیاهپوستی بود که درکنار یازده سفیدپوست هیات منصفه محاکمه توماس میلر را تشکیل می‌دادند.

○ کتاب آموزش

در کتابی که برای دادستانها در تگزاس نوشته شده و پروسه انتخاب اعضای هیات ژوری را به آنان آموزش داده است و هنوز هم مورد استفاده است، چنین آمده است: «از انتخاب اقلیت‌ها به عنوان اعضای ژوری حذر کنید و درواقع شما به دنبال انتخاب کسانی هستید که شخصیتی قوی دارند و خود را انسانی به غیر از جنس متهم می‌دانند و باید از انتخاب کسانی که علیل یا بیمارند و یا مشکلات فیزیکی و جسمی دارند، نیز دوری جویید. همچنین از انتخاب افرادی که مذهبی غیر از مسیحیت را پذیرفته‌اند دوری کنید. این گونه افراد معمولاً با متهم همدردی می کنند.

چنین کلماتی آنهم از یک راهنمای رسمی از جانب یک مرجع رسمی، بالاترین شکل تبعیض نژادی را به وضوح نشان می‌دهد، آنهم در کشوری که مدعی است. عدالت را به بهترین وجه پیشه کرده است.

○ آمار گویا

در آمریکا از سال ۱۹۷۷ تاکنون ۷۰۰ محکوم، با مجازات اعدام مواجه شده‌اند که در هشتاد درصد موارد قربانی جنایت یک سفیدپوست بوده است و ۹۰ درصد موارد متهم یک سیاهپوست بوده است.

این آمار گویای حضور بدون گفتگوی تبعیض نژادی در سیستم قضایی این کشور است. این تبعیض در دو شکل انجام می‌شود. از طرفی متهم اگر سیاهپوست باشد ده بار بیشتر از یک سفیدپوست احتمال اعمال مجازات اعدام روی او وجود دارد و از طرف دیگر قربانیهای جنایات که به‌طور مساوی میان سفیدپوستان و سیاهپوستان تقسیم شده‌اند، نیز خود منبع تبعیض نژادی قرار گرفته‌اند. اگر قربانی سفیدپوست باشد احتمال مجازات اعدام محکوم پنج بار بیشتر از آن است که قربانی یا مقتول سیاهپوست باشد.

این تبعیض دوگانه سبب شده است که کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد طی بیانیه‌ای از آمریکا خواسته است که به جهت اعمال تبعیض نژادی در بدترین شکل ممکن و در محاکم جنایی، بهتر است که این کشور مجازات اعدام را متوقف سازد.

■

گزارش سیاسی / اجتماعی

بیش از یک دهه از فروپاشی دیوار برلین می‌گذرد، اما هنوز...

تفاوت شرقیها و غربیها در آلمان

○ آلمان شرقی شاید به تاریخ پیوسته باشد، اما زیربنای ذهنی و مبنای تفکر شرقیها هنوز تفاوت عمده‌ای با غربیها دارد.

○ احساسات ضدآمریکایی درمیان جوانان آلمان شرقی با جدیت تمام ادامه دارد

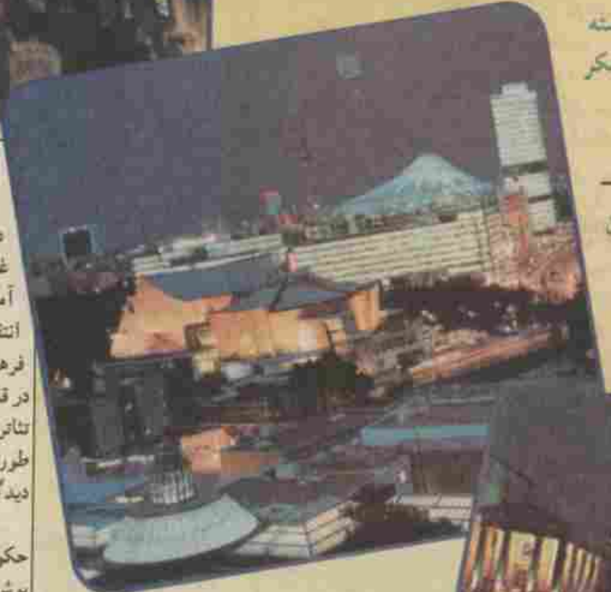

○ جوانانِ شرق

زمانی که افسر پلیس بازنشسته مانفرد کیتلاوس متوجه واکنش جوانان نسبت به سخنان خود شد، دریافت که مرتکب چه اشتباهی شده است. او درحال ایراد نطق برای دانش‌آموزان یک مدرسه واقع در برلین شرقی بود و درمیان سخنان خود اعتراف کرد که به فرهنگ و سبک زندگی آمریکایی‌ها بسیار علاقه‌مند بوده است که ناگهان کلاس که تشکیل یافته از جوانان ۱۷ و ۱۸ ساله بود، منفجر شد.

در گوشه‌ای جوانی با عصبانیت پرسید که او چگونه می‌تواند نسبت به کسانی که در هیروشیما بمب اتم منفجر کرده‌اند، علاقه‌مند باشد؟ و در گوشه دیگر دختر جوانی درحالی که انگشت خود را بشدت تکان می‌داد، فریاد می‌زد که او چگونه می‌تواند قتل‌عام مردم بیگناه ویتنام را به فراموشی بسپارد؟ در جایی سخن از منقرض‌کنندگان نسل بوفالو رفت و در جای دیگر از سرخپوستان به عنوان صاحبان اصلی خاک آمریکا نام برده شد و...

کیتلاوس باید بهتر می‌دانست که در آلمان شرقی هنوز احساسات قوی ضدآمریکایی ادامه دارد، در منطقه ساکسونی یکی از دبیران دبیرستان که به اتفاق شاگردانش، انفجارهای یازدهم دسامبر در نیویورک را روی صفحه تلویزیون تماشا می‌کرد، گفت:

«آمریکا سرانجام مزه دارویی را که خود از آن استفاده می‌کرد، چشید!» این گونه واکنش‌ها در سرتاسر آلمان شرقی امر تازه‌ای نیست.

○ نارضایتی از غرب

پس از پایان جنگ جهانی دوم و آغاز دوران جنگ سرد، یکی از نمادهای اختلاف بین شرق و غرب در آلمان و به‌ویژه شهر برلین بود. بلوک شرق و دولتمردان سوسیالیستی با افتخار برلین را به جهانیان نشان می‌دادند که چگونه در قلب غرب یک فکر سوسیالیستی برگرفته از شرق اروپا به پیشروی سوی کمال ادامه می‌دهد و دولتمردان غربی هم با غرور از برلین به عنوان جزیره‌ای آزاد در قلب جهان سوسیالیستی نام می‌بردند که چگونه ویژگیهای دمکراسی غربی را به نمایش گذاشته است.

در این میان مردم آلمان که از یک نژاد و یک تفکر بودند، به‌کلی فراموش شده بودند. تبلیغات ضدغربی و ضدشرقی در هر یک از دو جبهه به‌شدت در جریان بود. پس از فروپاشی سوسیالیزم و فرو ریختن دیوار برلین، مردم آلمان متحد شدند. اما اکنون که بیش از یک دهه از تخریب دیوار برلین می‌گذرد، هنوز هم فاصله و تفاوت میان تفکرات مردم در شرق و غرب به‌وضوح دیده می‌شود.

شرقیها که اوضاع اقتصادی نامطلوبتری دارند، بیشتر عصبانی و شاکی هستند و زندگی تحت رژیم سوسیالیستی و استالینی آلمان شرقی را حداقل از اینکه فقر به تساوی میان مردم تقسیم شده بود، ترجیح می‌دهند. البته مردم تحت هیچ عنوان نظام کمونیستی را ترجیح نمی‌دهند، بلکه از آنچه که آنها تاراج منابع و سرمایه شرقیها توسط غربیها می‌نامند، شکوه دارند.

○ تفاوت زیربنایی

عمده‌ترین تفاوت میان شرقیها و غربیها به‌ویژه در نسل جوان تلقی نسبت به آمریکا می‌باشد. غربیها با آنکه نسبت به برخی از مسائل در حکومت آمریکا و دخالت آن در خارج از کشور خود دیدگاهی انتقادی دارند، اما شکل زندگی و دستاوردهای فرهنگی آمریکاییان را تقلید می‌کنند. این امر به‌ویژه در قلمرو هنری، بخصوص هنرهای تصویری مانند نقاشی، تئاتر و سینما مشاهده می‌گردد. درحالی که در شرق به طور کلی نسبت به تمامی دستاوردهای فرهنگی آمریکا دیدگاهی غیرسازشکارانه و انتقادی وجود دارد.

آموزگاران شرقی در مدارس رژیم آمریکا را حکومت دزدها و گانگسترها می‌نامند و به‌ویژه خاندان بوش را زاییده این سیستم برمی‌شمارند. این امر تا آنجا ادامه پیدا کرد که در انتخابات ماه گذشته ناگهان حزب کمونیست قبلی و تقویت یافته برلین، ۵۰ درصد از آرا را به‌خود اختصاص داد و در سایر شهرهای آلمان شرقی سابق تفاوتهای عمده در رای مردم نسبت به وکلا و دولتمردان دیده شد.

○ سرزنش دولت آلمان

برخی چنین تفاوتهای آشکار و فزاینده‌ای را عملکرد ناقص و تبعیض‌آمیز دولت آلمان نسبت به شرقیها می‌دانند. شرقیها معتقدند که دولتمردان آلمانی هنوز به آنها به عنوان کمونیست‌های پست و رذل نگاه می‌کنند و این نگاه بی‌اعتمادانه، سرانجام ممکن است واکنش شبیه به آن را درمیان مردم شرق آلمان ایجاد کند.

خیلی‌ها معتقدند که میزان سرمایه‌گذاری نهادهای دولتی در غرب چندین برابر شرق است. درحالی که نیروی کار در شرق آلمان همواره ثابت کرده قابل اعتمادتر از غرب است. همین تبعیض‌ها باعث شده که نگاه شرقیها نسبت به آمریکا که آن را معلم و مدرس غرب آلمان می‌دانند، با بی‌اعتمادی کامل همراه باشد.

بریگیت راختر، یک دانشجوی دختر از شرق برلین همه چیز را در یک جمله خلاصه کرد: «تا زمانی که در غرب آلمان به ما به عنوان انسانهای غریبه و به آمریکایی‌ها به عنوان دوستان خود، نگاه می‌کنند، نباید انتظار داشته باشند که اتحاد آلمان به معنای واقعی کلمه تحقق پیدا کند، یعنی اتحاد مردم که از همه مهمتر است، و متحد شدن اذهان آنان شکل واقعیت به‌خود بگیرد، نه اینکه فقط چند آجر از میان برداشته شود و به این خیال باشیم که متحد شده‌ایم!»

■

اعتیاد

ویژه میزگرد کارشناسان

دکتر بهمن بهروزی

میزگرد در اطلاعات هفتگی با حضور کارشناسان

o در این میزگرد دکتر دانه‌کار، روانشناس و کارشناس ارشد و مشاور اجتماعی، دکتر بهمن بهروزی روان‌پزشک، حمید لاری کارشناس ارشد روانشناسی، سهیلا خاضعی و زهرا طرقیان کارشناسان مشاوره و راشین مختاری نویسنده و گزارشگر خانواده حضور داشته‌اند

O اعتیاد خانمان‌سوز، خانمان‌برانداز

بحث رفتارها و واکنش‌ها را این بار به اعتیاد اختصاص داده‌ایم. اعتیاد بدون تردید معضلی خانمان‌سوز و خانمان‌برانداز است و متاسفانه در قشرهای مختلف جامعه به عنوان مشکلی کاملاً جدی و قابل بحث ظهور کرده است. البته اعتیاد اقسام و انواع مختلف را دربر می‌گیرد؛ اما آنچه ما به آن پرداخته‌ایم، اعتیاد به مواد مخدر است که اثر تخریبی‌اش در فرد، خانواده و اجتماع بدون تردید محسوس می‌باشد.

به علت اهمیت این مقوله و پرسشهای گوناگون و بسیاری که خوانندگان گرامی درباره اعتیاد داشته و دارند، برآن شدیم که با حضور جمعی از کارشناسان میزگردی در دفتر مجله ترتیب دهیم و جنبه‌های مختلف و آثار سوء اعتیاد را از هر دو دیدگاه شکل و راهکار مورد بررسی قرار دهیم و ماحصل آن را تحت عنوان رفتارها و واکنش‌ها، ویژه میزگرد کارشناسان دراختیار عموم بگذاریم، به امید آنکه این تلاش، هرچند کوچک و ناقص، بتواند گوشه‌ای از این معضل بزرگ اجتماعی را جهت شناسایی بیشتر خوانندگان گرامی روشن‌تر نماید.

در ابتدا آقای لاری گرداننده جلسه مطالبی را برای شروع بحث عنوان کردند.

o بیشترین و مستعدترین زمان برای جوانان که خود را درگیر اعتیاد کنند، پس از دیپلم و خدمت سربازی است، یعنی دقیقاً زمانی که باید وارد اجتماع شوند و چون زمینه‌ای مناسب پیدا نمی‌کنند، به ورطه اعتیاد سقوط می‌کنند

O مجری:

مشکل بزرگی که اکنون با آن روبرو هستیم، این است که عده بسیاری، به‌ویژه جوانان گرفتار اعتیاد شده‌اند و این معضل به‌قدری فراگیر شده که هرچه زودتر می‌بایست با روشهای مناسب به پیکار با آن برخاست و در رفعش کوشید. به نظر من از زاویه‌های مختلف می‌توان به این موضوع پرداخت. عواملی که باعث می‌شود تا جوان نسبت به اعتیاد گرایش پیدا کند. مشکلاتی که اعتیاد برای خانواده ایجاد می‌کند. مانند طلاق و کاهش شاءن اجتماعی خانواده‌ها، تربیت فرزندان و... متاسفانه همجواری کشور با مناطقی که در آنها تولید و پخش مواد مخدر به سهولت انجام می‌گیرد، باعث شده که این مواد به آسانی و به‌وفور وارد کشور شود و با هزینه نه‌چندان بالا دراختیار قشرهای مختلف مردم قرار گیرد.

این نکته نیز شایان دقت است که گاه وجود مشکلات و ناهنجاریهای روانی باعث می‌شود برخی برای فرار از این وضع چاره را در پناه آوردن به مواد مخدر تصور می‌کنند و البته پیامدهای این گرایش در عمل فرق چندانی با سایر موارد ندارد. دیدگاه دیگری که طبیعتاً باید آن را مورد بحث قرار دهیم این است که راهکار چیست و کجاست؟ و چگونه می‌توانیم بر این معضل غلبه کنیم و یا حداقل آن را کاهش دهیم. از این‌رو از دوستان عزیز شرکت کننده در بحث تقاضا می‌شود تا دیدگاههای خود را در این مقوله مطرح کنند.

O دکتر دانه‌کار:

ابتدا می‌دانیم که اعتیاد در اصل عبارت از هر عادتی است که از اعتدال خارج شود؛ بنابراین اعتیاد به مطالعه هم نوعی اعتیاد است. اما آنچه امروز جامعه با آن دست به گریبان است، اعتیاد به مواد مخدر است.

طبق بررسیهایی که انجام شده، مسائل مختلف از جمله اقتصادی، خانوادگی و اجتماعی می‌تواند فرد را به‌سوی اعتیاد سوق دهد. تحقیقات نشان داده جوانان و نوجوانانی که به اعتیاد روی می‌آورند، به احتمال زیاد شخص معتادی را در خانه داشته‌اند که تحت هیچ عنوان نتوانسته اعتیاد خود را کنار بگذارد. از طرف دیگر با اندکی تامل متوجه می‌شویم جوانان عمدتاً در اجتماعاتی رفت و آمد می‌کنند که بیش از جمع خانواده برایشان جذابیت دارد و همین‌ها کسانی هستند که بیشتر در معرض اعتیاد قرار می‌گیرند.

اگر از دیدگاه فردی بنگریم، آمار نشان داده اشخاصی که از دوره کودکی ناهنجاری جامعه‌ستیزی و روان‌ستیزی داشته‌اند و همچنین زمینه‌های روان‌آزردگی‌شان بیشتر بوده، بیش از دیگران در معرض اعتیاد قرار دارند؛ چرا که آنها در بزرگسالی گرایش به شخصیت شیزوفرنیک داشته و به دنبال راههای فرار از معضل خود هستند.

و اما در مورد مسائل اقتصادی و اجتماعی و خانوادگی نیز باید به شخصیت پدر و مادر به عنوان نخستین الگوهای تربیتی توجه کنیم. این الگوها زمینه‌های تربیتی را که کودک برمبنای آن رشد می‌کند، ایجاد می‌کنند و پرواضح است که اگر این زمینه‌های تربیتی خود درگیر اعتیاد باشند، اعتیاد در ذهن کودک نه به عنوان یک ضدارزش، بلکه به عنوان یک ارزش جای می‌گیرد. مواردی خود من با آن درگیر بوده‌ام که از شخص معتاد پرسیده بودم از چند سالگی مصرف مواد مخدر را آغاز کرده و مردی که ۳۶ سال داشت، پاسخ داده بود: «در ۹ سالگی با تعارف شوهرخواهرم آغاز کردم، در ۱۵ سالگی خودم به یک معتاد تمام عیار تبدیل شدم و حتی از من برای نقل و انتقال مواد مخدر استفاده می‌کردند...» آنگاه او در حدود ۳۰ سالگی گرفتار عشق می‌شود که در نتیجه برای سه سال ترک مصرف می‌کند؛ اما بعد دوباره اعتیادش را از سر می‌گیرد. البته خود او اعتقاد داشت که بیمار است و اعتیادش را هم به عنوان یک بیماری غیرقابل ترک قلمداد می‌کرد.

همین‌جا می‌خواهم نکته‌ای را ذکر کنم و آن اینکه در مورد اعتیاد، پیشگیری بهتر از درمان نتیجه می‌دهد؛ اما متاسفانه در جامعه ما اعتیاد را به عنوان یک بیماری مطرح کرده‌ایم و در نتیجه این بهانه را به دست عده‌ای داده‌ایم که مدعی شوند بیمارند و باید به عنوان بیمار با آنان رفتار شود، در صورتی که این بیماری نیست، بلکه نوعی تزلزل شخصیتی است که شخص معتاد فقط به خودش فکر می‌کند و نه به زن و فرزندان و حتی آبرو و حیثیت خودش! اگر هم ما به عنوان بیمار با او برخورد کنیم، باید آن را یک بیماری مسری بشناسیم که می‌تواند در مدت کوتاهی به جامعه سرایت کند و جامعه را نابود سازد.

درخصوص جوانان خود من تحقیقاتی در سال ۱۳۷۸ انجام دادم و براساس آن معلوم شد که بیشترین درصد جوانان معتاد را در سنین ۲۱ و ۲۲ سالگی هستند و این سنی است که جوان دیپلم گرفته و سربازی را رفته یا نرفته و در شرف ورود به اجتماع و کسب شخصیت است و هویت اجتماعی خود را پیدا می‌کند. او در این مرحله ناگهان متوجه می‌شود که هیچ ندارد، نه دانشجو شده، نه شغل قابل احترامی دارد و حداقل قضیه این است که می‌خواهد از نظر اقتصادی مستقل شود، اما متوجه می‌شود که هنوز به حمایت مادی خانواده‌اش نیاز دارد و... در این زمان به چه عنصری پناه می‌برد؟ از خود آنها که سؤال می‌کنید، پاسخ می‌دهند که: «من همه کار کردم، ماهواره تماشا کردم، ویدئو تماشا کردم، با دوستانم قمار باختم، اما

هیچ‌یک نظرم را جلب نکرد و سرانجام محتاج چیزی شدم که مرا رها کند. یعنی پناه ببرم به عنصری که مرا از همه چیز و همه کس در دنیا، بی‌خبر و بی‌خیال کند!»

O مجری:

با این همه نمی‌توان منکر شد که برخی از معتادها واقعاً بیمار هستند.

O دکتر دانه‌کار:

با بررسی روان‌شناسان، معلوم شده افرادی که زمینه خودشیفتگی دارند و ضریب تحمل‌شان در برابر مشکلات و مصائب زندگی کمتر است، بیشتر به اعتیاد گرایش می‌یابند. پس شایسته است که نوجوانان از نظر مسائل شخصیتی بررسی شوند و اگر زمینه‌های مساعد برای اعتیادشان دیده می‌شود، به آنها کمک و یاری لازم را کرد.

در اینجا باید از پدیده یادگیری هم صحبت کنیم. نوجوانان و کودکان هم در بعد خانواده و هم در بعد اجتماع آنچه را مشاهده می‌کنند، به عنوان آموزش در ذهن جای می‌دهند؛ بنابراین ما به عنوان بزرگترها باید رفتار مناسبی از نظر ارتباط با معتادها درنظر بگیریم. بارها دیده شده که در خانواده از فلان خویشاوند معتاد بارها بدگویی می‌شود و اعتیاد او را محکوم می‌کنند. اما زمانی که او به عنوان میهمان وارد خانه ما می‌شود، از ادب و احترام نسبت به او کوتاهی نمی‌کنیم. این تضاد رفتاری به نوبه خود نوجوان را در ذهن دچار تضاد می‌کند. من معتقدم باید چنین افراد معتاد را تا حدودی بایکوت کنیم و به نوجوانان بیاموزیم که اینها جایگاهی در اجتماع ندارند. باید به کودک حالی کنند که این دایی یا عمو بیمار است و تا برگشت بهبودی‌اش نباید با او ارتباط داشته باشیم، چرا که در غیر این صورت نوجوان شاهد مشکل مصرف و اعتیاد آنها خواهد بود و این خود آموزشی منفی تلقی می‌شود.

به‌طور کلی فضای خانواده در ایجاد نوعی گرایش منفی از همان کودکی و نوجوانی درقبال اعتیاد، بسیار اهمیت دارد و بدین ترتیب بهتر می‌توان مبارزه کرد.

O طرقیان:

همان‌گونه که خانم دکتر دانه‌کار اشاره کردند، عوامل تربیتی در خانواده برای جلوگیری از اعتیاد نقش بسزایی دارند، بویژه در خانواده‌هایی که بچه‌ها را خویشتن‌دار بار نمی‌آورند و میزان کنترل فرد بر نفس خودش بسیار پایین است. من معتقدم در خانواده تربیت باید به نحوی اعمال شود که شخصیت کودک قوام یابد و بچه‌ها خویشتن‌دار شوند.

روان‌شناسان و جامعه‌شناسان براین اعتقادند که بچه‌ها در کودکی و نوجوانی تمایل به گروه دارند و اگر فرزند در خانواده استحکام شخصیتی داشته باشد، طبیعی است که جذب دوستان معتاد نمی‌شود و حتی اگر در گروه معتادان هم قرار بگیرد، معتاد نمی‌شود. اصولاً چنین افرادی می‌توانند آگاهانه گروههای همسن خود را انتخاب کنند. البته عوامل فرهنگی، اجتماعی و شرایط سنی هم در این مقوله تاءثیر فراوانی دارد.

دکتر دانه کار:

بچه‌ها از بزرگترها الگو می‌گیرند. وقتی فرزند از پدر و مادرش می‌شنود که فلانی به علت اعتیاد آدم بدی است اما وقتی به عنوان میهمان به خانه می‌آید، با احترام با او رفتار می‌کنند، دچار تردید می‌شود

دکتر دانه‌کار

در اینجا می‌خواهم اشاره‌ای هم به فضای فرهنگی بومی بکنم. در برخی از شهرهای کشور اعتیاد اگر به عنوان ارزش شناخته شود، دستکم ضدارزش نیست و طبیعی است که فرد در این محیط چه زمینه نیرومندی برای اعتیاد دارد. من با توجه به تماسهایی که با مردم در این مورد داشته‌ام، صریحاً می‌گویم که اعتیاد دیگر یک مساله نیست، بلکه به یک بحران تبدیل شده است و باید عوامل ایجاد بحران و چگونگی مقابله با آن را شناسایی کرد و یا حداقل اینکه چطور می‌توانیم درجه آن را کاهش دهیم. بارها توجوانها و جوانها به من گفته‌اند که مواد مخدر را به‌خاطر لذت حاصل از آن مصرف می‌کنند، درحالی که همه می‌دانیم برخی لذتها مخل نظم و سعادت اجتماع هستند و اصولاً باید بر آن باشیم که لذایذ مضر را کنترل کنیم و یا آنها را محدود سازیم.

مختاری: من در زندان شاهد بوده‌ام که شخصی به علت بدهکاری فراوان به اعتیاد پناه برده است

لازم است که خانواده‌ها مهار نفس و کنترل بر لذایذ را به فرزندان خود بیاموزند و در عمل نشان دهند. در یک مورد جوانی که معتاد شده بود، به من می‌گفت: «چکار کنم؟ بیکارم و کسی تحویلم نمی‌گیرد و اعتیاد عاملی است که باعث می‌شود مرا تحویل بگیرند، وگرنه طرد می‌شوم و تنها می‌مانم!»

نکته آخری که می‌خواهم بگویم این است که به سبب ارتباط زیادی که با دانش آموزان دارم، متوجه این موضوع شده‌ام که می‌توانیم بین ترک تحصیل و گرایش به اعتیاد، بخصوص در پسرها، نوعی همبستگی پیدا کنیم.

O مجری:

خانمها امور تربیتی، فرهنگی و خانوادگی را مورد بررسی قرار دادند. حال با توجه به تجاربی که خانم مختاری از دادگاهها دارند، باید از ایشان پرسید که آیا عوامل دیگری را هم ایشان در میان معتادان به ویژه آنهایی که کارشان به دادگاه می‌کشد، مشاهده کرده‌اند؟

O مختاری:

من متوجه شده‌ام که عوامل دیگری همچون مسائل اقتصادی نیز در این میان دست دارند. اما پدیده‌ای که خود با آن روبرو شده‌ام، در مورد معتادان دختر بود. من دخترهای دانش آموز و دانشجوی بسیاری را مشاهده کرده‌ام که دچار اعتیاد شده‌اند. دخترهای دانشجو تا زمانی که دانشجو شده‌اند، فقط درس خوانده‌اند و راه مدرسه تا خانه را پیموده‌اند؛ اما ناگهان در دانشگاه با سطح بالایی از آزادی عمل و تنوع بینش مواجه می‌شوند که فشار زیادی بر آنان وارد می‌آورد. دانشجو جوان است و نیاز به ورزش و تفریح و دوره‌های دوستانه و کوهنوردی و... دارد. در نتیجه زمانی که آنها بدین ترتیب تک‌بعدی رشد می‌کنند، احتمال فراوانی دارد که در برابر وسوسه‌های دوستان ناباب، بخصوص در مورد تجربه پدیده‌هایی که تاکنون با آنها آشنا نشده‌اند مانند مواد مخدر، تاب مقاومت نیاورند و به دام آن بیفتند.

در مورد بعد اقتصادی نیز باید بگویم که من در زندان در بسیاری از مواقع شاهد بوده‌ام شخصی به علت بدهکاری فراوان و فرار از هیولای بدهکاری به مواد مخدر روی آورده تا به او کمک کند که مسائل را فراموش کند و این اوضاع بد را بدتر کرده است.

O خاضعی:

البته اعتیاد در طبقه کم‌درآمد با درصد بالایی دیده می‌شود و مشکل هم بیشتر در این طبقه خودنمایی می‌کند. شخص اگر پولدار باشد، چندان ایرادی به او نمی‌گیرند، بلکه شاید برایش احترام هم قائل باشند؛ اما سؤال این است چرا دختری که می‌داند مرد اعتیاد دارد، هنوز با همسری او موافقت می‌کند؟ متاسفانه دیدگاه سنتی در مورد ازدواج در بسیاری موارد مانند همین مورد اعتیاد فاجعه‌بار جلوه می‌کند. دختر برای اینکه از شر ریشخندها و زخم‌زبانهایی که او را در شرف پیردختر شدن می‌دانند بگریزد، تن به ازدواج با یک معتاد می‌دهد. البته بسیاری از دخترها زمانی که از آنها می‌پرسیم چرا به چنین ازدواجی تن داده‌اید؟ می‌گویند: «فکر می‌کردم ترک کند!»

ما باید به این تفکر که «همسر» می‌تواند به عنوان یک داروی ضداعتیاد عمل کند، پایان دهیم. تازه در مواردی مشاهده کرده‌ایم که شوهر همسرش را هم به این وادی کشانده. ما باید آزمایش اعتیاد را در قبل از ازدواج جدی بگیریم و در کمال سرسختی و مراقبت این آزمایش را انجام دهیم و در ضمن دختران را در موقعیتی نگذاریم که به ازدواج با مرد معتاد تن دردهند. باید آنها با حفظ چارچوبهای خانوادگی آزادانه همسرشان را انتخاب کنند. چون خوب می‌دانیم که متاسفانه قانون از زن چندان دفاعی نمی‌کند. و این زن است که خود باید تصمیم بگیرد به زندگی با همسر معتادش ادامه بدهد یا نه. و بهتر آن است که در این مواقع زن به شوهرش مثلاً شش ماه تا یک سال فرصت بدهد تا اگر او به ترک اعتیاد نایل آمد، که خوب زن به خانه شوهر بازمی‌گردد. وگرنه هیچ اجباری در حفظ این کانون ندارد.

لطفا ورق بزنید

رفتارها و واکنشها

میزگرد در اطلاعات هفتگی ...

بقیه از صفحه قبل

O به‌طور کلی جامعه افسرده زمینه مناسبی برای افزایش افراد معتاد ایجاد می‌کند و برعکس، جامعه شاداب و باانگیزه برخلاف جهت گرایش به موادمخدر حرکت می‌کند

O جاوید:

دوستان گفتنی‌ها را گفته‌اند و آنچه من می‌خواهم بر آن تاءکید کنم این است که در فقر افراد بسیاری روی به اعتیاد می‌آورند و حتی ممکن است به قاچاق مواد مخدر دست بزنند و فاجعه این است که اینان ممکن است همسر و فرزند خود را هم به این وادی بکشانند. مساءله مهم در این میان سوداگران و قاچاقچیان هستند که افراد فقیر را مورد هدف قرار می‌دهند تا آنها را به دام اعتیاد بیندازند و مردم بیشتری را معتاد کنند که بدین وسیله بر دایره مشتریان خود بیفزایند. با این حساب من معتقدم که فقر و بیکاری و البته بی‌اطلاعی از یک‌سو و زیاده‌طلبی و فزون‌خواهی یک عده از سوی دیگر، جزء عوامل اصلی و مهم گسترش اعتیاد است.

O دکتر بهروزی:

بحث بسیار جالب پیش می‌رود و شاخه‌های فراوانی را دربر می‌گیرد. البته من می‌خواهم که کمی در اینجا نقش کسی را بازی کنم که به سختی قانع می‌شود و به همین دلیل نتیجه تحقیقات اخیر روان‌شناسان آمریکایی را که در مجله روان‌شناسی مدرن درج شده بیان می‌کنم. آنها به این نتیجه رسیده بودند که کمتر اعتیاد معلول وضعیت کودکی و نوع تربیت است. اگرچه این امر دخالت دارد. اما آنان بیشترین دلیل گرایش به اعتیاد را وضعیت اجتماع به‌طور کلی یافته‌اند. آنها به کمک ارقام و آمار در دهه‌های مختلف به این نتیجه رسیده‌اند که هر زمان اجتماع به عنوان یک واحد افسرده (Depressed) بوده میزان اعتیاد درمیان قشرهای مختلف آن افزایش یافته است و برعکس هر زمان به تحرک و انگیزه دست یافته، میزان اعتیاد هم به‌وضوح کاهش یافته است.

مثال بارز آن در زمان جنگ ویتنام بود که اعتراض و نابسامانی در سطح گسترده‌ای گریبان یک جامعه افسرده را گرفته بود و حتی تحت عناوینی نظیر صلح و عشق و بشردوستی ناگهان میزان اعتیاد و مصرف موادمخدر به شکل خطرناکی بالا رفت. یکی از نتایج آن دوران «هیپی‌گری» بود که درواقع به عنوان پادزهری در برابر جنگ‌طلبی در ویتنام نضج گرفته بود. اما متاسفانه همراه با سیل شعارهای صلح‌طلبانه هیپی‌گری، موادمخدر هم به جامعه و جوانان معرفی شد.

یا در اوایل دهه هشتاد زمانی که موجی از وطن‌پرستی جامعه آمریکایی را فرا گرفت و انگیزه و تلاش حرف اول را می‌زد، ناگهان شاخص اعتیاد در قشرهای مختلف حرکت رو به پایین را نشان می‌داد. البته نمی‌توان بر این واقعیت خط بطلان کشید که اگر برای نوجوان زمینه‌هایی برای بروز استعدادهای مختلفش ایجاد کنیم. او حتی زمان این را نمی‌یابد که به مواد مخدر رجوع کند. به آموزشگاهها و مدارس ما نگاه کنید، ساختمانهای باریک و سه، چهار طبقه تبدیل به دبیرستانهای مشهور شده‌اند. در چنین محیطی ما نه می‌توانیم از نوجوانان انتظار انگیزه و شادمانی داشته باشیم، و نه می‌توانیم استعدادها و انگیزه‌های او را به‌ویژه در مقوله ورزش آشکار کنیم، خود ورزش عاملی است که در اجتماع به عنوان پدیده ضدمواد مخدر شناخته شده است.

نوجوانی که به دنبال ورزش برود، شدیداً با اعتیاد تضاد پیدا می‌کند؛ چرا که بدن انسان دارای ماده‌ای به نام «تندروفین» است که در زمان ورزش یا فعالیت بدنی شدید ترشح می‌شود و باعث نوعی راحتی اعصاب (Relaxation) می‌شود که تقریباً به موازات شرایط عصبی پس از مصرف مواد مورفینی می‌باشد. پس می‌شود با ورزش به آرامشی دست یافت که نوعاً برابر با آرامش حاصل از مواد مخدر است؛ منتها این ماده یک عنصر مثبت برای بدن تلقی می‌شود. البته من بی‌علاقه نیستم که در این جلسه سؤالی مطرح کنیم درباره روند اجتماع ما از نظر گرایش به مواد مخدر در آینده و آن اینکه، آیا اگر روند اجتماع ما به‌ویژه در شهرها در طول ده، پانزده سال آینده به همین شکل فعلی باشد، یعنی پارامترهای اجتماعی به همین ترتیبی که اکنون مشاهده می‌کنیم، به حرکت خود ادامه دهند، از نظر گرایش جوانان به اعتیاد، در آن زمان در چه وضعی خواهیم بود؟ سؤال دیگر اینکه خلاصه ما نسبت به انسان معتاد چه نگرشی باید داشته باشیم؟ آیا این نگرش باید مجرمانه باشد بیمارگونه؟ به عبارت دیگر ما (منظور دولت و کارشناسان است) باید معتاد را بیمار تلقی کنیم و یا او را مجرم بشناسیم؟ هر دوی این دیدگاهها در کشورهای دیگر عملاً وجود دارد، در کشورهای صنعتی کفه این دیدگاه به طرف بیمارگونه سنگینی می‌کند و در کشورهای جهان سوم و یا توسعه نیافته به معتاد همچون یک مجرم می‌نگرند.

خاضعی: متاسفانه اعتیاد هم طبقاتی است. شخص ثروتمند اگر معتاد هم باشد چندان به او خرده نمی‌گیرند

O دکتر دانه‌کار:

با توجه به بررسی خصوصیات شخصیتی معتادان، افرادی بیشتر به اعتیاد روی می‌آورند که زمینه افسردگی در آنها بیشتر باشد و اگر جامعه ما به روند افسرده خود ادامه دهد، به ناچار باید در انتظار افزایش گرایش به اعتیاد هم باشیم، خود من به عاملی در افراد اعتقاد دارم که به آن عشق به خوشبختی می‌گویند، من معتقدم اگر اعتماد و عشق به خویشتن را بتوانیم از مقاطع سنی کمتر در افراد ایجاد کنیم، یعنی عشق به زندگی کردن و لذت بردن از زندگی را در هر شرایطی در افراد تقویت کنیم آنگاه به حالتی دست می‌یابند که مانند تندروفین، نشئه طبیعی در انسان ایجاد می‌کند؛ اما چگونه می‌توان این عشق به خویشتن را در افراد افزایش داد؟ نوجوان ما وقتی در جامعه باور داشته باشد که موقعیت اجتماعی مستحکمی می‌تواند برای خود فراهم کند و وقتی اطمینان داشته باشد که در پایان تحصیل موقعیت شغلی و یا موقعیت ادامه تحصیل برایش فراهم باشد و بعد می‌تواند خانواده سالمی تشکیل دهد و با این خانواده و در کنار آنان از لذاید زندگی برخوردار بشود. آنگاه علاقه و اعتماد به خویشتن در او بالا می‌رود و این امر طبیعتاً او را تشنه می‌سازد و نتیجتاً از آرامبخش کاذبی چون اعتیاد به‌دور می‌ماند؛ اما واقعیت این است که در شرایط فعلی زمینه برای اعتیاد درمیان قشرهای مختلف به‌ویژه جوانان فراهم است و در نتیجه عامل علاقه و عشق به خویشتن کاهش پیدا می‌کند و به موازات آن میزان گرایش به اعتیاد هم افزایش می‌یابد و کم‌کم براثر افزایش این پدیده، قبح آن ریخته می‌شود و حتی ممکن است در خانواده‌ها به یک هنجار تبدیل شود. به‌طوری که در هر خانواده یکی، دو نفر معتاد باشند. مثل گذشته که در زمان قاجاریه در برخی از شهرها اعتیاد یک هنجار تلقی می‌شد.

من خود در یکی از استانهای نسبتاً جنوبی با رئیس یک خانواده صحبت می‌کردم که می‌گفت در دهات ما رسم است روزهای جمعه مردهای خانواده‌ها دور هم جمع شوند و به مصرف تریاک بپردازند و با این حال معتقد بود که معتاد نیستم، هرچند که هفته‌ای یک بار از آن استفاده می‌کنم! ما باید سعی کنیم که از این‌گونه هنجارهای منفی بکاهیم و برای این کار باید از کودکی فرزندان خود را تربیت کنیم؛ امام این مستلزم حرکت و مشارکت جامعه نیز می‌باشد. جوان ما باید تفریح داشته باشد، سرگرمی داشته باشد و بتواند از هنرها بهره بگیرد، اینها خود باعث تخلیه انرژی او و کاهش تنشها می‌شود که به نوبه خود در کاهش اعتیاد در جامعه تاءثیر بسزایی دارد. اما آیا در جامعه ما چنین روندی وجود دارد؟

مثالی می‌زنم، اکنون زندگی آپارتمانی با کودکان و نوجوانان ما چه می‌کند؟ انسان ریشه در طبیعت دارد و بالفطره از طبیعت لذت می‌برد؛ چیزی که زندگی آپارتمانی درست در جهت خلاف آن حرکت می‌کند و زندگی کودک و نوجوان در یک چارچوب کلیشه‌ای و مصنوعی سپری می‌شود که مجال تخلیه انرژی را از او گرفته و در عوض انرژی را در او انباشته. طبیعی است که او هم به دنبال راههایی برود که بتواند انرژی انباشته را هرچه زودتر تخلیه کند و از آنجا که آمادگی دارد، دوستان ناباب می‌توانند خیلی زود رویش تاءثیر بگذارند و او را به طرف اعتیاد سوق دهند. حال اگر مراکزی وجود داشته باشد تا جوان بتواند از راه درست به تخلیه انرژی بپردازد و از جوانی‌اش به بهترین وجه استفاده کند. آنگاه جامعه در وضعیت بهتری به‌سر خواهد برد.

O ما نباید در برابر یک عنصر پلید در جامعه خاموش باشیم، بلکه باید با آموزش و گفتگو، مستقیماً راهکارهای مبارزه با یک معضل مانند اعتیاد را به جامعه نشان دهیم

وجود این کانونها کاملاً لازم است؛ کانونهایی که استعدادها و خلاقیت‌های هنری، ورزشی، فنی و... را جذب کند و به جوان فرصت دهد. همین جا من می‌خواهم در مورد جوانها موضوعی را با خانواده درمیان بگذارم؛ ما خانواده‌ها در ایجاد قید و بندها برای فرزند جوان خود افراط می‌کنیم. یک مثال ساده‌اش استفاده از رنگهاست. رنگ برای جوان نشاط طبیعی می‌آورد و حتی انگیزه زندگی و علاقه به خویش در او ایجاد می‌کند؛ اما آیا ما به انتخاب رنگهای او اهمیت می‌دهیم یا آن را محکوم می‌کنیم؟ مثلاً جوان از رنگ زرد و لیمویی لذت می‌برد؛ اما ما به او می‌گوییم که مبادا پیراهنی به این رنگ بپوشد. یا اصلاً بعضی رنگهای شاد را جلف تلقی می‌کنیم و به همین سادگی روحیه شادابش را در نطفه خفه می‌کنیم و انتظار داریم که جوان در انتخاب رنگ سلایق ۷۰ ساله‌ها را به‌کار بگیرد. رنگ خود مایه آرامش است و اضطراب را کم می‌کند. اما آیا چنین اجازه‌ای به جوانمان می‌دهیم؟

حرف زدن با جنس مخالف هم از موضوعات مهم دیگر است. اگر کانونهایی وجود داشته باشند که پسر و دختر بتوانند با نظارت غیرمستقیم، به‌طور عادی و طبیعی با یکدیگر صحبت کنند، بسیاری از تنش‌ها و کنجکاویها کاهش می‌یابد.

O مجری:

افسردگی و زمینه‌های اجتماعی بسیار دخیل هستند. زمانی که افراد حق انتخاب نداشته باشند، اجتماع در کاهش دغدغه‌ها با شکست مواجه می‌شود. ما در جامعه بیش از هر چیز ترویج غم می‌کنیم و رنگ غالب ما رنگ سیاه است. این خود از ذهنیت جامعه ما می‌گوید. با قبول تمام این موارد، من فکر می‌کنم عوامل دیگری هم مؤثر هستند، سوای فقر و اندوه و فشارهای روحی - روانی؛ برای مثال به افغانستان نگاه کنیم. شاید یکی از مراکز عمده تولید مواد مخدر جهان همین کشور باشد و نابسامانی اوضاع جنگ و بدبختی هم در آنجا برای مدت طولانی ادامه داشته است؛ پس آنها باید زمینه بیشتری برای گرایش به اعتیاد داشته باشند؛ اما چگونه است که در آن کشور کمتر معتاد می‌بینیم و حداقل اگر در حدی حساب کنیم، نسبت به کشور ما جمعیت معتاد کمتری دارند؟

O دکتر دانه‌کار:

فراموش نکنیم که آنها هنوز درحال جنگ و پیامدهای مستقیم آن هستند. مشکل وقتی خودنمایی می‌کند که آرامش نسبی حاکم شود و توش و توان افراد به طریق صحیحی هدایت نشود.

O طرقیان:

مساله این است که ما متوجه شده‌ایم که چگونه به جوانهای خود میدان بدهیم. ما به جای جوان خود فکر کرده‌ایم و به‌جای او تصمیم گرفته‌ایم و برای او خطمشی تعیین نکرده‌ایم و حتی تصمیم‌های ساده را برای آنان اتخاذ کرده‌ایم. من و در مورد رنگ سیاه برای دانش‌آموزان خود این‌گونه توجیه کردم که این یک اونیفورم است و نباید جدی بگیرند. رنگ را ما برای تو انتخاب می‌کنیم و اشکالی هم ندارد. بدین ترتیب ما حق انتخاب را از جوان گرفته‌ایم و آنگاه از او انتظار داریم که در مورد مسائل مهمی چون اعتیاد انتخاب صحیح را انجام دهد و هیچ جای خطا برای او نگذاشته‌ایم.

O دکتر بهروزی:

یکی از راههای مبارزه با مواد مخدر در کانون خانواده که شخص من به آن اعتقاد پیدا کرده‌ام، استفاده از نظریه فروید مبتنی بر روان‌شناسی معکوس (Reverse Psychology) است؛ بعضی با کاهش دادن حساسیت‌ها و بعضاً لجبازیها توانسته‌ایم در برخی از موارد به نتیجه مطلوب دست یابیم. برطبق این تئوری به‌جای اصرار بر عوامل منفی و اجبار کردن - دوری از مواد مخدر، همسری که شوهرش درگیر اعتیاد است، می‌تواند از راه دوستی وارد شود و حتی پیشنهاد شرکت در مصرف مواد مخدر را بدهد و سپس از درون ذهن شوهرش به او کمک کند تا از این معضل رهایی یابد. در بسیاری از خانواده‌ها به خاطر شدت عمل همسر و جیغ و داد فراوان، شوهر به وادی نوعی لجبازی می‌افتد و به‌زعم خودش اگر تسلیم این اعتراض شود آنگاه غرورش جریحه‌دار می‌شود؛ بنابراین نتیجه‌ای عاید این نوع اعتراضهای شدید نمی‌شود و اگر بتوان از در صفا و محبت وارد ذهن شوهر شد و آنگاه با ملایمت از شکوه‌ها گفت و با نرمی و نوازش از معضلات اعتیاد صحبت شود، آنگاه به مراتب می‌توان انتظار نتایج بهتری را داشت. البته در این مقوله باید نظریه مذکور را مورد به مورد ارزیابی کرد و به‌کار گرفت.

طرقیان: اعتیاد در جامعه ما دیگر یک مساله نیست بلکه متاسفانه به یک بحران تبدیل شده است

O خاضعی:

یک سؤالی که در ذهن عموم شکل می‌گیرد، این است که چه الگویی می‌توان در مورد درمان این معضل ارائه کرد و آیا می‌توان از مدلهایی که کشورهای دیگر به‌کار گرفته شده، استفاده کرد و جواب گرفت؟ آیا اطلاع‌رسانی و با آموزش لازم در این زمینه کاربردی خواهد داشت؟ آیا رودررو کردن افراد معتاد با جوانان و نوجوانان و شنیدن مشکلات از زبان افراد مبتلا اثر مفیدی خواهد داشت؟

O دکتر بهروزی:

در آمریکا که خود من آشنایی دارم، از دوره دوم دبیرستان یا به عبارت دیگر از سیکل دوم آموزش مستقیم در مورد انواع مواد مخدر، آثار آن و حتی کاربردهای دارویی، وجود دارد و در کنار آن بحث‌های قانونی، کیفری و اجتماعی و فرهنگی نیز انجام می‌گیرد؛ اما متاسفانه در جامعه ما به «تابو» معتقد هستیم؛ یعنی عنصری که پلید و بد است، نباید درباره‌اش صحبت کرد و اصلاً باید وانمود کنیم که وجود ندارد و خود را از رودررو شدن با آن باید پرهیز دهیم. در صورتی که من کاملاً اعتقاد دارم که از زمان دبیرستان آموزش لازم به کمک مراجعی چون پلیس، پزشک و شخص معتاد و حتی زندان باید صورت بگیرد. ما در موارد بسیاری این اشتباه را مرتکب می‌شویم که تصور می‌کنیم خاموشی درباره یک پدیده بد آن پدیده را از جامعه خارج می‌کند. درحالی که واقعیت درست برعکس می‌باشد، یعنی به نظر من برخورد مستقیم و آموزش مستقیم بهترین راه عملی برای مبارزه با افزایش روزمره مصرف مواد مخدر می‌باشد.

این از جنبه فردی بود. اما از جنبه اجتماعی باید جامعه شادابتر و پرانگیزه‌تری داشته باشیم. جامعه غمناک و افسرده راه را برای رجوع به مواد مخدر در جامعه باز می‌کند. درحالی که جامعه شاد، آگاه و پرانگیزه با استفاده صحیح از انواع هنرها مصونیتی در برابر گرایشهای مصنوعی ایجاد می‌کنند و می‌تواند توان و دیوار دفاعی اعضا و اجزای خود را در برابر معضلات فردی و اجتماعی همچون اعتیاد تا حد زیادی بالا ببرد و مصونیت طبیعی در اعضای جامعه ایجاد کند.

O مجری:

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی است. من از تمامی شرکت‌کنندگان در جلسه کمال تشکر و امتنان را دارم که درنهایت صراحت تا آنجا که امکان داشت، این مقوله را مورد بحث و تحلیل قرار دادند. ما به خوبی واقفیم که مبارزه واقعی با این معضل به چه کوشش حیرت‌انگیز و چه انگیزه اجتماعی بالایی نیازمند است. امید آنکه این انگیزه را در تک تک افراد اجتماع مشاهده کنیم و به این پدیده خانمان‌برانداز خاتمه دهیم.

■

گمشده

از: راشین مختاری

- چطور می‌توانم با او زندگی کنم؟! هیچ رنجی بدتر از این نیست که زنی بداند شوهرش به زن دیگری فکر می‌کند!

-: شما مطمئن هستید؟

- بله. حتی خودش هم به این موضوع اعتراف می‌کند.

-: پس چرا با شما عروسی کرد؟

- چون هنوز همسر ایده‌آلش را پیدا نکرده بود. به قول خودش تازه متوجه شده که انتخابش برای ازدواج اشتباه بوده!

-: مگر اجباری در انتخابش وجود داشت؟

- نه. با یک خواستگاری ساده کار به عروسی کشید.

زن سرش را پایین انداخت و دستمال را به چشم‌هایش کشید. پرسیدم:

-: حالا می‌خواهد شما را طلاق بدهد؟

- نه. خودش هم نمی‌داند چه می‌خواهد. من دیگر خسته شده‌ام. بهتر است طلاق بگیرم.

-: از احساس همسرتان مطمئن هستید؟

- بله. برای چندمین بار بگویم. من از همه چیز مطمئنم؛ ولی اوست که تکلیف خودش را نمی‌داند.

-: چطور شد که با او عروسی کردید؟

- مثل خیلی‌ها. آمد خواستگاری‌ام. به قول مادرش: «خیلی وقت بود که دنبال دختر خوب می‌گشت.» مادرش من را در یک میهمانی دیده بود. پدرم راجع به کار و کاسبی‌اش پرسید. گفت معلم موسیقی است. خانه داشت و یک ماشین که کمتر اتفاق می‌افتاد خراب نباشد. ۲۶ ساله بودم. برای پدر و مادرم نگرانی وجود داشت. مثل بقیه خواهرهایم خواستگارهای زیاد نداشتم.

مادرم فکر می‌کرد هیچ وقت شوهر نخواهم کرد. حالا بخت به من رو آورده بود و در ۲۶ سالگی دومین خواستگارم از راه رسیده بود. بعد از چند جلسه که صحبت مختصری با هم کردیم، هر دو جوابمان مثبت بود. خانواده‌ها خوشحال شدند. مخصوصاً مادر ناصر. پسرش کم‌کم داشت زن گرفتنش دیر می‌شد. کلی موی سفید در سر و ریشش بود.

بعد از مراسم عروسی زندگی‌مان روال عادی خودش را پیدا کرد. ناصر از صبح تا غروب شاگرد موسیقی داشت و شبها بعد از شام، خودش به‌تنهایی ساز می‌زد. همیشه یا برنامه کنسرتی داشت و یا سعی می‌کرد نتهای جدید را یاد بگیرد. به قول او موسیقی هیچ وقت تعطیل‌بردار نیست. من هم پذیرفته بودم. هرچند که کمتر سر از آن همه نتهای درهم و برهم درمی‌آوردم.

اما من از آن وضع راضی بودم. فکر می‌کردم او هم راضی است. همین که برایش آرامش ایجاد می‌کردم، کافی بود. من هم که انتظاری نداشتم. دو سال که گذشت فکر بچه‌دار شدن افتادم. یک روز موضوع را به ناصر گفتم. یکدفعه جا خورد و با صدای بلند گفت: «نه!»

تعجب کردم. درواقع از آن موقع بود که دنبال چراهای زندگی‌مان گشتم. ساعتها به او و خودم فکر می‌کردم. دو سال گذشته بود و من اصلاً متوجه تغییرات او نشده بودم. ناصر شادابتر از شش ماه قبل به نظر می‌رسید. بیشتر به سر و وضعش می‌رسید و دیگر با بی‌حوصلگی سراغ شاگردهایش نمی‌رفت. برقی در چشمهایش بود که هیچ وقت ندیده بودم. حتی نوع ساز زدنش عوض شده بود. آهنگهای شاد می‌زد. گاهی تا دیروقت بیدار می‌ماند. انگار خستگی نداشت. برای هیچ چیز غرغر نمی‌کرد و من تمام این خصوصیت‌ها را دلیلی بر رضایت او از خودم می‌دانستم. ولی کم‌کم نگاهم به شخص دیگری برگشت. نگار دختر ۲۱ ساله‌ای که تازگی شاگرد ناصر شده بود. روزهایی که او می‌آمد یا ناصر می‌رفت خانه‌شان، شوهرم حال دیگری داشت. از استعداد او به شکل عجیبی تعریف می‌کرد. یک بار بعد از آن همه مدت سرپایش را وارسی کردم. دختری با ملاحت خاص. صدایی آرام و اندامی ظریف. ساز که می‌زد، واقعاً جور دیگری می‌زد. مشق موسیقی را به بهترین نحو انجام می‌داد. ناصر از پیشرفت روزانه او لذت می‌برد. نگار همه آنچه را که من نداشتم، به تمامی داشت.

او را دیدم و بعد خودم را در آینه. احساس حقارت کردم. انگار میان آن دو من چیزی برای گفتن نداشتم. خواستم عصبانی شوم. خواستم بهانه‌ای پیدا کنم و غوغایی برپا کنم. اما نشد. نه رفتار نگار ناشایست بود و نه ناصر چیزی ظاهراً از من کم کرده بود؛ اما احساس زنانه‌ام می‌گفت که من در ذهن ناصر شریکی پیدا کرده‌ام که خودش از این مشارکت خبری ندارد.

مدتی گذشت تا توانستم سر صحبت را با ناصر باز کنم. سخت بود. هیچ علامت ظاهری از خیانت دیده نمی‌شد. ولی من قلب او را مثل یک آینه جلوی خودم می‌دیدم. نمی‌دانید چقدر تنها بودم. با کی می‌توانستم درددل کنم. وقتی ناصر هیچ کاری انجام نداده بود که من بهانه‌ای برای هق هق کردن داشته باشم دلم پر بود از ناگفته‌ها. چیزهایی که به نظر اطرافیان شاید توهمی بیش نبود.

می‌دانستم که ناصر هرگز ملاقات مخفیانه‌ای با نگار نداشته. می‌دانستم حتی چند خطی هم برای او ننوشته. چه بگویم؟ خیانت پنهانی بود. شاید خیانت هم نبود. ناصر آن کسی را پیدا کرده بود که همیشه آرزویش را داشت؛ ولی کمی دیر. مدتی بعد از عروسی با من!

یک شب همه چیز را برای ناصر نوشتم و به دستش دادم. خیره نگاهم می‌کرد. نگاهی پر از تعجب و خشم. می‌خواست انکار کند و از طرفی مات و مبهوت مانده بود که من چطور توانسته‌ام به ژرفنای ذهنی او بروم. دلم می‌سوخت. خود او هم نمی‌دانست چه حالی دارد. می‌دانستم که ناصر با خدای خودش عهد کرده بود که دروغ نگوید. حتی برای نجات جانش. حالا من او را وادار کرده بودم حقیقت را بگوید. گفت: «نه...» اما نه به دروغ. می‌دانستم که خودش هم باور ندارد. او اهل هوسرانی نبود. اهل خیانت هم نبود. ولی قلبش برای دیگری می‌تپید؛ تپشی که نمی‌توانست مهارش کند.

چند روزی آرام بودم و باز حالم بد شد. بهانه‌گیریهایم شروع شد. وقتی چیزی بین دو نفر شروع شود، دیگر نمی‌توان آن را کتمان کرد. ناصر را مجبور به اعتراف کردم. اعترافی را که دلم نمی‌خواست بشنوم. ولی به هرحال زبان باز کرد و گفت:

- همیشه فکر می‌کردم زنی مثل او را به همسری می‌گیرم؛ ولی نشد. دیگر داشت دیر می‌شد. فکر کردم شاید تا آخر عمر پیدایش نکنم. برای همین دلم را به خوبیهای تو خوش کردم؛ اما حالا یکی را می‌بینم. همانی است که در رؤیاهایم بود. نمی‌خواهم آدم پست و پلیدی باشم. نمی‌خواهم دروغ بگویم. ولی این احساس وجود دارد.

نمی‌دانید چقدر گریه کردم. به سیاه‌بختی خودم. مانده بودم معطل که چه بکنم. موضوع را به پدر و مادرم گفتم. همه گفتند دیوانه شده‌ام؛ ولی ناصر می‌دانست که این دیوانگی نیست.

موضوع طلاق را پیش کشیدم. قسم خورد که نگار را از خودش دور می‌کند. او را جواب کرد. برنامه درسی را بهم زد؛ اما مگر می‌توانست او را از قلبش بیرون کند؟ همیشه دلواپس این بودم که در سکوتهایش به او فکر کند. داشتم دیوانه می‌شدم. حتی وقتی ساکت می‌ماند تا فیلم یا سریالی ببیند، تصور می‌کردم ذهن و حواسش جای دیگری است.

شما جای من بودید چه می‌کردید؟ ناصر دیگر به من علاقه‌ای نداشت. پژمرده شده بود. هفته به هفته حمام نمی‌رفت. دست از کار کردن برداشته بود... زندگی با هنرمندها سخت است؛ ولی با گم کرده‌ای چون او خیلی سخت است. ناصر نمی‌دانست در زندگی چه می‌خواهد. هیچ وقت نمی‌دانست. انگار همیشه جستجو می‌کرد. حتی موقعی که با من عروسی کرد. حتی وقتی نگار را پیدا کرد...

روان‌پزشکم می‌گوید: «او مشکل روحی دارد.» می‌گوید: «ناصر باید درمان شود. او در رؤیاها سیر می‌کند. او حتی سرما و گرمای واقعی را درک نمی‌کند. او عالمی برای خودش ساخته و در آن زندگی می‌کند...»

دیگر خسته شده‌ام. حتی توان این را ندارم که وارد دنیای او بشوم. از زندگی کردن با او خسته شده‌ام. نگار هم که نباشد، او دنبال گم‌گشته دیگری می‌گردد. من، آنی نیستم که او دنبالش می‌گردد.

خنده‌دار است. ولی بی‌آنکه حتی یک‌بار سر من داد بکشد، آمده‌ام دادگاه تا تقاضای طلاق کنم. از زندگی بی‌روح و حال او خسته شده‌ام. به ساعتها سکوت او عادت نمی‌کنم و از آرزوهای خودم خیلی فاصله گرفته‌ام.

بهتر است این بیراهه را تمام کنم و هرچه زودتر راهم را از او جدا کنم. شاید سعادت هر دوی ما در این باشد...

■

مشاوره تحصیلی

سردرگمی

□ دو سال پیش دوره پیش دانشگاهی در رشته ریاضی - فیزیک را به اتمام رساندم؛ ولی از ابتدا به این رشته علاقه‌مند نبودم. دو سال پیش در گروه ریاضی فیزیک آزمونهای سراسری شرکت کردم و سال قبل در گروه علوم انسانی؛ ولی در هر دو نوبت نتوانستم رتبه قبولی کسب کنم. نوعی سردرگمی در انتخاب رشته تحصیلی دانشگاهی دارم. از طرفی وضعیت اقتصادی خانواده طوری است که نمی‌توانم به قبولی دانشگاه آزاد امید داشته باشم؛ با اینکه سال گذشته در این دانشگاه قبول شدم؛ اما هم به دلیل دوری و هم به دلیل سنگینی شهریه نتوانستم نامنویسی کنم و امسال نمی‌دانم چه کنم!

● شما به چه رشته‌ای علاقه‌مندید؟

□ مشکل اصلی‌ام همین است که هنوز رشته مشخصی را درنظر ندارم...

● سال گذشته در آزمون دانشگاه آزاد در چه رشته‌ای قبول شدید؟

□ مدیریت بازرگانی.

● به این رشته علاقه‌مندید؟

□ آشنایی زیادی با آن ندارم.

● پیشنهاد می‌کنم دفترچه معرفی رشته‌های دایر مربوط به دانشگاه آزاد و یا دفترچه شماره سه سازمان سنجش آموزش کشور را به دقت مطالعه کنید تا با رشته‌های مختلف آشنا شوید و بدین‌وسیله بتوانید به ارزیابی نسبی از علاقه، استعداد و توانایی خود برسید و هدفتان را از ادامه تحصیل مشخص کنید. در این‌صورت خیلی بهتر و منطقی‌تر می‌توانید مطالعه کنید و از حالت سردرگمی و بلاتکلیفی هم خارج شوید. اگر هدفتان را مشخص کنید، با انگیزه و تلاش بیشتری برای رسیدن به آن حرکت خواهید کرد.

□ من فکر می‌کنم اشتباه می‌کنم که امسال می‌خواهم در دو گروه متفاوت امتحان کنکور بدهم.

● بله، بهتر است در یک گروه آزمایشی شرکت کنید. همان‌طوری که برای آزمون سراسری دانشگاه دولتی در گروه آزمایشی ریاضی فیزیک شرکت کردید، بهتر است برای آزمون دانشگاه آزاد هم در همین گروه شرکت کنید. در غیر این صورت بایستی کتابها و منابع دو رشته متفاوت دبیرستانی و پیش‌دانشگاهی را مطالعه کنید که با توجه به موقعیت زمانی و فرصتی که باقی مانده، به صلاحتان نیست.

■

پاسخهای مختصر و مفید

○ خانم (الف - م) از قائم‌شهر

مسلماً بچه‌دار شدن و ورود پشت سر هم فرزندان به جمع خانواده باعث افزایش مسوولیت و مشغله فراوان والدین می‌گردد و دیگر از آن ظرافت و ملاحظات رفتاری اوایل ازدواج خبری نخواهد بود؛ اما این دوره می‌تواند آغازگر مرحله جدیدی از زندگی باشد که سرشار از شادیهای دیگری است مشروط به اینکه انجام دادن کارها با خوشرویی و مهربانی و نظم توأم باشد.

○ خانم (ف - ک) از همدان

برای جلب محبت و ایجاد روابط دوستانه با دیگران نیاز به تظاهر و وانمود کردن خصوصیاتی غیر از شخصیت واقعی شما نیست. همان‌گونه که اظهار کرده‌اید، پرحرفی و زیاد تعریف کردن از خود خطاست و موجب جلب احترام و محبت دیگران نمی‌شود. سعی کنید با سادگی رفتار و صداقت کلام و همچنین توجه به رفتارهای گذشته و اصلاح آنها از اعتماد و احترام و همچنین مصاحبت دیگران بهره ببرید.

○ خانم (س - ی) از ؟

اگر به اشتباهات و یا عیوب کوچکی که داریم بی‌اعتنا باشیم و در جهت رفعشان برنیاییم، به‌تدریج این عیوب بزرگ و بزرگتر می‌شود و زمانی فرامی‌رسد که دیگر جایی برای جبران وجود ندارد. پس به‌طور جدی و با صداقت به ریشه‌یابی علت پدید آمدن آنها بگردید.

گاهی عذرخواهی و توبیخ شدن بهتر از یک عمر عذاب وجدان داشتن است.

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

برج

کیمیا با زمینه کاملاً سفید و خطوط و حاشیه رنگی، آبستره‌ای از یک ذهنیت پویا را به نمایش گذاشته است. در کار کیمیا، اندازه‌ها و پرسپکتیو جایی ندارند؛ اما نگرشی که او به‌کار برده، به مانند یک طفل همسنش نسبت به اجزای در حاشیه زندگی او می‌باشد. تلفیقی که او به‌کار برده و فقط به کمک چند خط یک تجسم را ارائه داده خود قابل تحسین است. کیمیا از دید خود اجزا را که بسیار بزرگتر از او هستند، مانند درخت و بخصوص خانه نشان داده است. خانه که بیشتر به یک برج شباهت دارد، اهمیتی ویژه در ذهن کیمیا دارد و او خانه را در زندگی برتر و بالاتر از هر پدیده دیگری یافته است و به‌خاطر این امر خانه را تا سرحد برج بلندمرتبه ساخته است تا ذهنیت خانه و خانواده را القا کند. به‌طور کلی در نقاشی کیمیا زمینه‌های یک هوش غیرمتعارف دیده می‌شود. او می‌تواند پزشک عمومی حاذق شود و یا در زیست‌شناسی از موقعیت خوبی بهره‌مند گردد.

کیمیا بختیاری - ۴ ساله از همدان

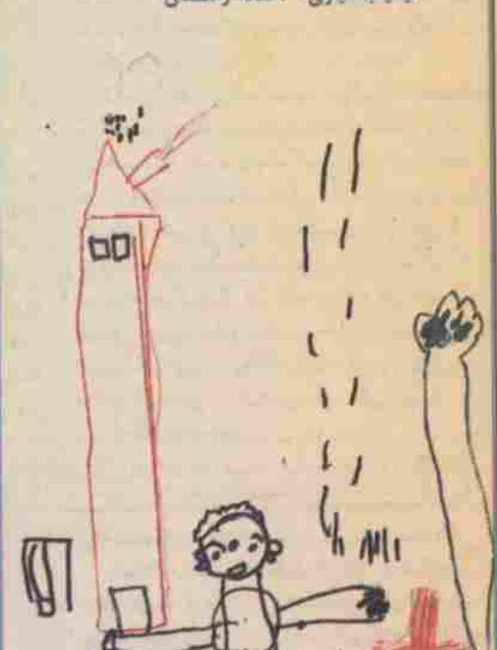

شاپرک

برای زهرا یک پروانه همان ارزشی را دارد که کل طبیعت برای بزرگسالان. زهرا خود در مرز ورود به صحنه سبز چمن است و در همانجا به تعقیب یک شاپرک بزرگ پرداخته، ضمن آنکه گلها و گلدانها در پیش‌زمینه ذهن او نیز وجود دارند. زهرا برخلاف بسیاری از خردسالان همسن خود که رنگهای قویتری را به‌کار می‌برند، با رنگها بسیار نرم عمل کرده، بویژه از رنگ قرمز در بسیاری از موارد استفاده‌ای بجا داشته است. اما پیام زندگی او همانا شاپرکی است که حتی از یک پرنده ترسیم شده در بالا سرش بزرگتر نمایش داده شده و درحقیقت نمادی برای شادیهای یک انسان به کار برده است. برای زهرا می‌توان در امر نویسندگی چه در سطح داستانهای کوتاه و قصه‌های کودکان و چه در سطح رمان و داستانهای بلند رتبه‌ای قائل شد. او همچنین می‌تواند به یک مدرس دانشگاه در رشته‌هایی چون حقوق و ادبیات مبدل شود. مدیریتها نیز دور از دسترسش نخواهند بود.

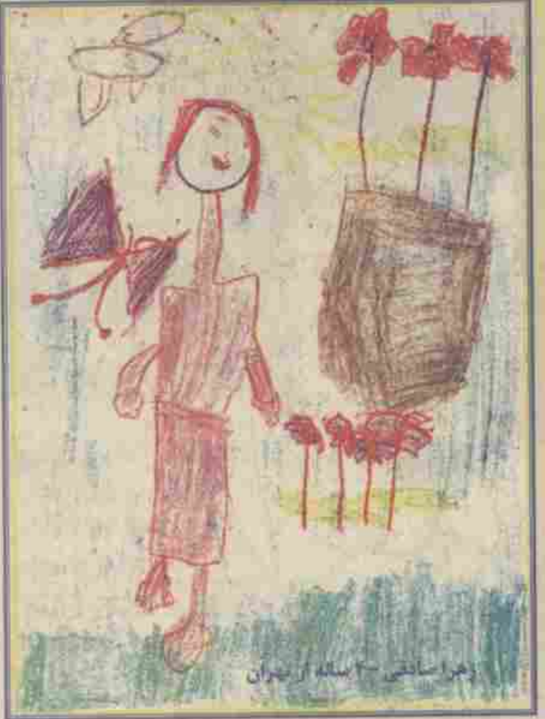

زهرا ساتقی - ۳ ساله از تهران

فرشته بنفشه پوش

در نقاشی زیبای پریا عاملی نفس‌گیر وجود دارد. مثل داستانهای غربی ویژه کودکان، جادوگر خوب که بیشتر به فرشته می‌ماند. از آسمان با چتر معمولی یا چتر باران به زمین می‌آید و مطمئن هستم پریا این را به کمک ذهن خود ترسیم کرده که با وجود طنز، محتوایی خاکی و زمینی نیز دارد. پریا می‌خواهد بگوید که فرشته‌ها درمیان ما هستند و خود ما نیز می‌توانیم فرشته باشیم. از جانب دیگر پریا شب را با حلقه‌های آبی رنگ بسیار جذاب ترسیم کرده است و نگاه کنید به دو جوجه که چگونه به فرشته می‌نگرند؛ گویی می‌خواهند پرواز را از او فرا بگیرند. برای پریا یک رنگ غالب (بنفش) وجود دارد که به بهترین وجه از آن بهره گرفته و دیگر رنگها فقط حضوری ساده را نشان می‌دهند. خانه و درخت علی‌رغم عدم تساوی تصویری، ارتباطی فلسفی و عمیق دارند. می‌توان پیش‌بینی کرد که پریا قبل از همه چیز مادری فوق‌العاده و فداکار خواهد بود. ضمن آنکه در فلسفه و جامعه‌شناسی به‌ویژه در تمدن‌شناسی نیز تبحری خاص می‌تواند به دست آورد. از پریا به‌طور قطع آثاری برای نسلها باقی خواهد ماند؛ چرا که او یک مورخ به تمام معنی خواهد بود.

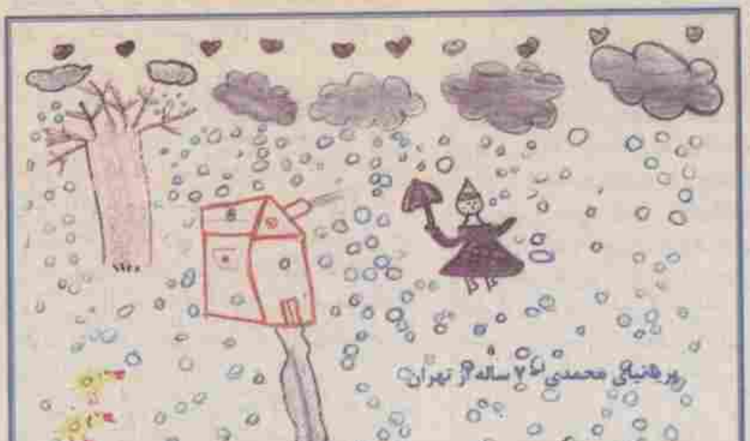

پریا عاملی ۷ ساله از تهران

بقیه از صفحه ۱۱

گزارش هفته

کودکان کار قربانیان...

تزریق، بی‌حساب، نان شب محتاج، ویدئو گهگاه، فیلم‌ها یک اعتیاد برای تشنگی رؤیا!!

برای فراموشی سختی‌ها، برای دیدن فراوانی گوشت، برای تجربه خانه‌های بزرگ. اینجا چاقوی ضامن‌دار، انواع مختلف در جیب پسرهای شش ساله، هشت ساله. آزار جنسی، آزار روحی، تنبیهات بدنی، با سیخ، با چاقو، با چوب...

آرزو اما؛ حسرت مدرسه، مداد رنگی، لباسهای شیک، کفشهای نو. افراد خانه هم اینجا همه زخم‌خورده، خراشیده، پوست انداخته، کتک خورده برای بالای شهر خاک یعنی ریشه، یعنی درخت، یعنی ویلا، یعنی جنگل، اما برای اینان خاک یعنی گورستان، یعنی مرده، یعنی مرگ!!

سهم زندگی

۴ بالاخره در یک خانه از حرکت بازمی‌ایستیم... در خانه آهنی، زنگ‌زده و رنگ رفته، چسبیده به دیوارهای نمور و خاکستری. یکی از بچه‌ها به طرف در می‌دود، در می‌زند و صدای خسته‌ای می‌پرسد، «کیه؟!»

«هر کسی باشد، خوشبختی نیست!!»

در باز می‌شود و یک طناب رخت با چند تالیلس قرمز، آبی و گل منگلی تمام رنگی است که در حیاط دیده می‌شود...

در چوبی پوسیده‌ای باز می‌شود و اتاق کوچکی که اندازه سهم آنان از زندگی است می‌خندد با خنده‌ای تلخ.

سلام می‌کنم. گرم و صمیمی پاسخ می‌دهند و تعارف می‌کنند بالای اتاق.

یاد می‌گیرم که اتاق ۹ متری هم بالا و پایین دارد.

یک طاقچه، یک بادبزن، یک علاءالدین، چند قابلمه سوخته، یک حصیر بر کف، عکس هنرپیشه‌ها بر دیوار. رؤیای زندگی، فرهنگ فقر!!

وسط اتاق چراغی روشن، کتری سیاه سوخته را به جلز و ولز انداخته است و غول چراغشان مرده انگار از آرزوها چیزی به خاطر ندارند...

کتری دولا می‌شود روی استکانها و دست پینه بسته‌ای چای را جلو می‌آورد، چای بابلی، چای ترکی، چای افغانی، چای لری!!

□ **چند ساله اومدین اینجا؟**

● سیگاری روشن می‌کنه ، می‌ذاره زیر سیبلاش، بابای مجید، بابای بشیر، بابای نرگس، بابای یاشار، می‌گه، چهار سال!

□ **چه کار می‌کنی؟**

● بنایی.

□ **بقیه چطور؟**

● لر باشه بنایی، غربتی باشه ساز می‌زنه، ترک باشه گردو می‌فروشه، اگه افغانی باشه...

عکس روی دیوار را نشان می‌دهد، پایین تصویر آرنولد، عکس سیاه و سفید پدر خانواده وقتی که جوانتر بود، سرهنگ بوده تو کابل!

پدر یاشار ادامه می‌ده که باجناقش حسابدار بود، و حالا کفاشه. یاشار هم تو سرچشمه باربری می‌کنه.

چشماشون پر می‌شه از سؤال، حرف‌رو قطع می‌کنم، دوباره حال و احوال بچه‌هارو می‌پرسم. پدر یاشار خدارو شکر می‌کنه و می‌خنده.

□ **اونا هم کار می‌کنند؟!**

● با انگشت اشاره می‌کنه، اون مریضه، اون یکی سر میدون ونک دعا می‌فروشه، کوچیکه واکسن نزده، این دوازده سالشه، عروسی کرده!!

□ **مصرف گوشت شما چقدره؟**

● ماهی یه بار!

□ **شیر؟! ماست، لبنیات؟**

● دو هفته‌ای یه بار، سه هفته‌ای یه بار دو بار!!

... ناگهان صدای فحش و ناسزا از حیاط بلند می‌شود... مادر... پدر... و همه توجه‌ها را به سوی خود جلب می‌کند.

□ **اون آقا کیه؟**

● شوهر خواهرمه، عصبیه!!

□ **چی کار می‌کنه؟**

● گردو از قرچک می‌خره، ولیعصر می‌فروشه.

□ **خونه مال خودتونه؟**

● (می‌خندد) نه ۶۰۰ هزار تومن اول دادیم، ماهی ۲۰ تومن هم اجاره.

□ **خانومتون هم کار می‌کنه؟**

● اینجا بیکار نداریم، عدس پاک می‌کنه گونی ۸۰۰ تومن، داداشش هم تو خیاطی پادوئی می‌کنه. باباش مرده پاسگاه لب مرز...

بمونید ناهار!!!

کفشها را که جفت کردن پا می‌کنم و می‌آیم بیرون از همون در چوبی پوسیده از در آهنی زنگ‌زده.

دروازه غار قطره‌ای از دریاست!

۵ کودکان خیابانی در دروازه غار بخش کوچکی از کودکان ایران هستند که فقر را می‌فهمند اما در شهرستانها فقر و فلاکت کودکان به‌مراتب بیشتر است. در بندر جاسک، بشاگرد، رودان، چکدان، بندرعباس و اصفهان، شیراز، رشت و... کودکان معصومی هستند که حتی در روز یک وعده غذای کامل هم نمی‌خورند. کودکانی که با جسم نحیف و لاغرشان از صبح تا غروب در اسکله باربری می‌کنند و به بدترین شکل ممکن از آنان سوءاستفاده می‌شود.

کودکانی که به‌طور علنی به فروش مواد مخدر گماشته می‌شوند، کودکانی که علناً تریاک و هروئین می‌کشند و حتی کودکان معصومی که برای رد کردن کالای قاچاق از جلو پاسگاه مورد استفاده قرار می‌گیرند و گاهی لو می‌روند و از ترس می‌میرند!

وقتی در مدرسه خواجوی کرمانی در قلب پایتخت کشور از کودکان پرسیده می‌شود چه می‌کنید؟ آنها می‌گویند؛ «آقا من از هشت صبح تا هشت شب تو جوراب‌بافی کار می‌کنم و هفته‌ای دو هزار تومن می‌گیرم»... «آقا اجازه من گاهی اوقات چشم‌هایم سیاهی می‌رود و غش می‌کنم. دکتر گفته بیماری اعصاب دارم»... «با داداشم مجتبی (۱۴ ساله) هر روز برای رفتن به کارگاه کفاشی یه ساعت پیاده‌روی می‌کنیم!»... «صاحب کارم مرتب کتکم می‌زنه و می‌گه در طول ۱۲ ساعت حق نداری بنشینی. یه روز سر کار خوابم برد. با کتک بیدار شدم...»

خدا می‌داند بچه‌های شهرستان چه دردهایی نگفته دارند. وقتی به این کودکان نگاه می‌کنم دل سپردن به ایرانی آباد را رؤیا می‌بینم. اما وقتی به پتانسیل مذهبی جامعه فکر می‌کنم روزنه‌ای از امید در وجودم نقش می‌بندد و با خود می‌گویم ما می‌توانیم وقتی پولی را برای آرزویی نذر می‌کنیم یا جهت دادن این کمک‌ها دنیایی را زیرورو کنیم و دانه عشقی بکاریم. اما چرا کاری نمی‌کنیم خدا می‌داند؟!

ما با بی‌توجهی در این راه به سرعت زمان را از دست می‌دهیم. زمانی را که «نلسون ماندلا» پیرامون آن می‌گوید:

«ما دیگر نمی‌توانیم وجود گرانبهای کودکان خود را تلف کنیم. حتی نه یک نفر دیگر. حتی نه یک روز بیشتر. برای اقدام از جانب ایشان هیچ فرصتی را نباید از دست بدهیم.»

پس بیایید برای کودکانمان کاری کنیم.

در پایان لازم می‌دانیم از همکاری صمیمانه اعضای انجمن حمایت از حقوق کودکان بخصوص حسنی اسماعیل‌پور، قلی‌پور، سهرابی، بناساز و نصیری که با سخنان و نثر زیبای خود مرا در این مهم یاری کردند. تشکر کنم.

شماره حساب انجمن ۴۲۷۷ - بانک ملی شعبه اسکان - قابل واریز در کلیه شعب بانک ملی.

■

خاطرات کلانتر- (۷۵)

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

مالباخته‌ای که راضی بود!

بچه‌ها غذا را کشیده بودند و سفره آماده بود. اما محسن - که پنج دقیقه قبل آمده بود مرا دم خانه برساند و برگردد کلانتری - علی‌رغم اصرار فراوان همسرم «فاطمه»، پسرم و دخترم [که هر دو محسن را دایی صدا می‌کردند] که هر سه جلوی در بودند و به او تعارف می‌کردند که ناهار را با ما بخورد نمی‌پذیرفت و می‌گفت:

- آخر این که معنی نداره! مگه قراره هر مرتبه که میام کلانترو برسونم به خونه‌اش، باید بیام چتر بیندازم؟

محسن اینها را می‌گفت، اما همسرم و پسر و دخترم این حرفها را قبول نداشتند و فقط حرف خودشان را می‌زدند:

- دایی محسن این حرفها کدامه؟ مگه شما غریبه‌ای که این‌طوری حرف می‌زنی؟

محسن اما، مثل بعضی وقتها که روی حرف خودش می‌ایستاد و معتقد بود «مرغ یکپا داره»! هنوز می‌گفت:

- نه... من و افسانه - زنم - که هفته‌ای یکی، دو شب شام‌رو مزاحم فاطمه خانم هستیم... حالا اگر قرار باشه بنده هم هفته‌ای دو، سه بار ناهار بیفتم اینجا، اون وقت کلانتر باید فکر یک شغل دوم هم بکنه و...

من که سر سفره نشسته بودم و از داخل اتاق و از طریق پنجره حرفهای آنها را می‌شنیدم، منتظر بودم تا تکلیف یکسره شود و غذا را شروع کنم. این بود که از همان‌جا داد زدم:

- بابا تکلیف ما را روشن کنین... روده بزرگه، کوچیکه‌رو بلعید...!

محسن خواست پاسخی بدهد که این بار فاطمه تعارف را کنار گذاشت و درست مانند مادری که می‌خواهد لجبازی فرزندش را جواب بدهد، کمربند پسرمان را گرفت و سگک آن را توی دست چرخاند و چند ضربه - که چندان هم آرام نبود - توی شانه‌های محسن کوبید و گفت:

- عجب بچه پررویی شده این پسره... وقتی مادرت بهت چیزی میگه دیگه حق نداری جواب بدی! حالا میای داخل یا اونقدر اینجا باشلاق بزنمت که کبود بشی...

محسن که همان دو، سه ضربه شلاق اول فریادش را به آسمان رسانده بود، چند «چشم» گفت و نفهمید در و پنجره ماشین را چطوری بست و قفل کرد و داخل خانه شد و نشست سر سفره!

هنوز حرفی نزده بود که وقتی دیدم دارد از سوزش جای شلاقها ناله می‌کند - کمی هم فیلم درمی‌آورد - خندیدم و گفتم:

- پسر خوب فقط منتظر بودی اول کتک بخوری و بعد ناهار؟!

محسن زیرچشمی نگاهی به همسرم انداخت و چشمکی به دخترم زد و به شوخی گفت:

- نه کلانتر... راستش رو بخوای می‌خواستم بفهمم علت اینکه هر روز صبح دست و سر و صورت شما کبود است، چیه؟ اما حالا فهمیدم که ظاهراً فاطمه خانم، صبح به صبح یک پرس شلاق مهمانت می‌کنه!

همگی به خنده افتادیم و مشغول خوردن غذا شدیم. شاید یک یا دو لقمه دیگر مانده بود تا ناهار تمام شود که زنگ خانه را زدند. آن هم پرشتاب و هراس‌آور؛ انگار دستشان را گذاشته بودند روی زنگ! در خانه را پسرم باز کرد و هنوز حرفی نزده بود که ما از داخل اتاق صدای مضطرب مردی جوان را شنیدیم:

- سلام جوان... عذر می‌خوام... صاحب این ماشین پلیس توی این خونه زندگی می‌کنه؟ یعنی الان اینجاست؟

هنوز پسرم پاسخی نداده بود که مردی میانسال به مرد اول گفت:

- آقا تورو حضرت عباس برای ما پاپوش درست نکن... عجب غلطی کردیم‌ها؟ من اصلاً نمی‌دونم...

مرد جوان - که بعداً فهمیدیم مچ دست عاقلمرد را سفت چسبیده بوده - حرف او را قطع کرد و ادامه داد:

- الهی از جوونیت خیر ببینی... اگر پلیس توی این خونه است بگو بیاد دم در... کار واجب باهاش دارم...

خواستم از جا برخیزم که محسن دست گذاشت روی زانوی من و برخاست و آخرین دانه‌های برنج و خورش قرمه‌سبزی را با چند قاشق پیاپی به دهان گذاشت و درحالی که دهانش پر بود از اتاق خارج شد و سراغ مرد رفت و هنوز حرف نزده بود که شنید:

- جناب سروان سلام... رویم سیاه که از سر سفره بلندتان کردم... ولی چاره نداشتم... به این آقا توهین نمی‌کنم، ولی این ضبط صوت که الان دستش گرفته، مال منه که چند ماه قبل دزد از خانه‌ام برد و...

محسن یکبار دیگر حافظه دقیقش را به رخ کشید:

- همان خانه‌ای که انتهای کوچه «سیمرغ» است و یک خانه ویلایی دوطبقه است و در و دیوارش همه به رنگ نارنجی است و شبی که شما رفته بودین مراسم خواستگاری خواهرخانمتان، دزد آمد و تمام لوازم بزرگ و ریز خانه را جمع کرد؟ منظورت آنجاست؟

مرد جوان که جا خورده بود، چند لحظه سکوت کرد و بعد با حیرت گفت:

- ب... بله... بله سروان - ببخشید - بله جناب سروان... ولی شما از کجا؟

محسن که حالا لقمه‌اش را فرو داده بود با خنده گفت:

- نه، پیشگو نیستم... افسر تحقیق سرقت خونه‌ات خودم بودم! حالا هم یکدقیقه وایسا ببینم باید چیکار کنیم؟

محسن اینها را گفت و داخل شد و توی اتاق آمد و گفت:

- چیکار کنیم جناب کلانتر؟ بگم بیایند کلانتری؟

می‌دانستم اگر این اتفاق بیفتد، از الان تا موقعی که به کلانتری برسیم - و شاید تا چند ساعت بعد - باید درگیر این پرونده باشیم! این بود که گفتم:

- نه... بیارشان داخل حیاط ببینم قضیه چیه... اگر سوءتفاهم بود که هیچ، و اگر شخص مالباخته راست میگه، اون موقع ببریمشان کلانتری.

محسن آنها را به حیاط راهنمایی کرد و من هم پس از جمع شدن سفره، لباس پوشیدم و خواستم بروم داخل حیاط که فاطمه با خنده گفت:

- اگر موافق باشی، به این تابلوساز سر خیابون، یک تابلوی بزرگ نئون سفارش بدم که بنویسه «شعبه دوم کلانتری»! خندیدم و گفتم:

- طعنه می‌زنی فاطمه خانم؟ دستت درد نکنه!

این را گفتم و قبل از پاسخ او، داخل حیاط شدم. مرد جوان همچنان داشت اصرار می‌کرد و عاقلمرد گناه خودش را انکار! هر دو را به سکوت دعوت کردم و پرسیدم:

- شما از کجا می‌دونی که این ضبط صوت مال خودته و چطوری می‌تونی ادعات‌رو ثابت کنی!

مرد جوان [که هنوز هم حاضر نبود در حضور من و محسن و حتی داخل خانه‌مان مچ عاقلمرد را رها کند و با تشر محسن سرانجام او را رها کرد] گفت:

- کلانتر، این جناب سروان همکارتان یادش آمد که چند ماه قبل از خانه من دزدی شد و تمام مال و اموالم‌رو - که یکسال بود تازه ازدواج کرده بودیم - بردند. که شرحش را بهتر می‌دونین... تا اینکه امروز وقتی داشتم از سوپرمارکت سر کوچه شما خرید می‌کردم، دیدم این آقا وارد شد و تقاضای یک بسته سیگار کرد. چشمم ناخودآگاه افتاد به دستش و وقتی دیدم یک ضبط صوت «فیلیپس» همراهش هست، به صاحب مغازه که از سرقت خانه من مطلع بود، گفتم: «داغم تازه شد آقاعبدالله... ضبط من هم که با بقیه لوازم خونه سرقت کردند، همین مارک فیلیپس‌رو داشت» آقاعبدالله به شوخی گفت: «حالا چرا به این بنده خدا تهمت می‌زنی؟» از این آقا عذرخواهی کردم و گفتم منظوری نداشتم، اما خود ایشان که ظاهراً بهش برخورده بود، ضبط صوت‌رو با دلخوری گذاشت روی پیشخوان مغازه و گفت: «آقا بنده الان این ضبط و خریدم، درسته که دست دوم هست، اما من مال دزدی نمی‌خرم، من از یک خونه این‌رو خریدم و...» ایشان همین‌طور داشت حرف می‌زد که ناگهان نگاه من افتاد به قسمت «وولوم» ضبط صوت که یک گوشه‌اش با لاک خاکستری ناخن خانمها رنگ شده بود تا تقریباً همرنگ بدنه ضبط صوت - که می‌بینید رنگش طوسی است - بشود؛ یعنی درست همان کاری که خودم روزهای اول ازدواج که ضبط صوت از دستم افتاد زمین و «وولوم»اش شکست، انجام دادم! این بود که کمی مشکوک شدم و کمی که نگاه کردم، دو، سه تا نشانه دیگر پیدا کردم. از جمله اینکه؛ سیم اتصالش دو تکه است و قسمت وسط تکه دومش - که می‌خوره به پریز برق - یک مقدار چسب نواری خورده! دوم اینکه؛ قسمت عقبش که درب باتریها اونجا تعبیه شده، کمی با سوهان تراشیده شده تا راحت‌تر بسته بشه! وقتی این نشانه‌ها را هم دیدم، دیگه تردیدم از بین رفت و با این‌حال از ایشان پرسیدم این ضبط و از کجا خریدی؟ وقتی گفت: «از یک منزل که داره لوازم دست‌دوم

می‌فروشه!» اون موقع دیگه مطمئن شدم که حدسم درست بوده!

حرفهای مرد جوان که تمام شد، چند ثانیه فکر کردم و سپس پرسیدم:

- می‌تونی اون خانه‌ای‌رو که این ضبط‌رو ازش خریده‌ای به ما نشون بدی؟

عاقلمرد یکمرتبه بغض کرد و با اینکه از سن و سالش بعید بود، اما به شدت گریست و نالید:

- جناب کلانتر، به جان پنج‌تا بچه‌ام، من دزد نیستم... به خدا قسم که من خلافکار نیستم... من آدم آبرومندی هستم... من کارمند دولت هستم و توی اداره «...» کار می کنم... اگر این قضیه برای من پرونده بشه، حاصل ۲۴ سال سابقه‌ام از بین میره و اخراجم می کنند. شمارو به جون بچه‌هات قسم میدم کمکم کن...

از پشت پنجره حیاط نگاهم به فاطمه افتاد که - مثل همیشه - با دیدن گریه یک مرد احساساتی شده است! و بعد با اشاره مرا کنار پنجره کشید و گفت:

- تورو خدا تا موقعی که معلوم بشه راستی راستی خلافکاره نگذارین آبروش بره... گناه داره... من از طرز رفتار و نوع حرف زدنش فکر نمی‌کنم آدم دزدی باشه!

- خیالت راحت باشه... اگر خلاف نکرده باشه، حتی نمی‌گذارم مردم تو خیابون هم از ماجرا باخبر شوند!

این را به فاطمه گفتم و رو به مرد کردم و ادامه دادم:

- برادر من، بنده که نگفتم شما سارق هستی! گفتم آدرس خانه‌ای‌رو که این ضبط‌رو ازش خریدی...

مرد مالباخته که او هم تحت تاثیر گریه عاقلمرد قرار گرفته بود، حرف مرا قطع کرد و عذرخواهی نمود و رو به او کرد و گفت:

- پدرجان خیالت راحت باشه، اگر این‌طور که شما میگی باشه و بی‌گناه باشی، شرف ندارم اگر بگذارم آبروت بره! اصلاً این ضبط صوت‌رو هم بهت کادو میدم!

انگار این حرف مرد، از تضمین من برای عاقلمرد راحتی خیال بیشتر داشت که اشکهایش را پاک کرد و گفت:

- من آدرس خونه‌رو بهتون میدم... ولی چیزی که هست، آپارتمانی که من این ضبط‌رو از یکی از طبقاتش خریدم، طبقه سومش متعلق است به معاون اداره‌مان که من امروز برای یک کار اداری آمده بودم و به گفته او بود که سری زدم به طبقه اول! حالا اگر با هم بریم اونجا، آقای معاون فکر نمی کنه که...

منظورش را فهمیدم و گفتم:

- اصلاً می‌خوای بگیم که تو خودت مالباخته هستی؟!

مرد قبول کرد و راه افتادیم. همگی سوار ماشین شدیم و دوتا کوچه بالاتر، جلوی یک آپارتمان شش طبقه ایستادیم که در این لحظه جوان مالباخته گفت:

- عجب اتفاق جالبی. طبقه زیرزمین این آپارتمان، متعلق است به یکی از دوستان صمیمی و قدیمی پدرزنم که...

هنوز حرفش را تمام نکرده بود که عاقلمرد - خریدار ضبط صوت - با تعجب و حیرت گفت:

- اتفاقاً من این ضبط صوت‌رو از همان طبقه زیرزمین خریدم؛ درحقیقت یک دفتر کار بود پر از دمپایی‌های ابری، که صاحبش که یک پیرمرد بود می‌گفت تولیدی دمپایی ابری دارم و می‌خوام همه اموالم‌رو بفروشم و برم خارج!

- خودشه... آقای حسین‌زاده، دوست پدرزنم هم صاحب یک تولیدی دمپایی ابری است که با پدرزنم شریک هستند!

معما داشت پیچیده می‌شد! لحظه‌ای همه سکوت کردیم و سپس محسن گفت:

- من فکر نکنم قضیه به همین سادگی باشه کلانتر، و تا داخل خونه نشیم هیچ چیز معلوم نمیشه!

موافقم... ماشین‌رو پارک کن و بریم داخل!

این را گفتم و لحظه‌ای بعد، چهار نفری داخل آپارتمان شدیم و پشت در ورودی واحد ایستادیم. با اینکه در نیمه باز بود، زنگ زدیم. پیدا بود که داخل پر از مشتری است. به همین خاطر صدای مردی، به داخل دعوتمان کرد:

- بفرمایین... در باز است...

جوان مالباخته هول شد و خواست داخل شود که محسن - که با روش کار کاملاً آشنا بود - دستش را گرفت و گفت: «عجله نکن». و دوباره زنگ زد.

صدای همان مرد، همانطور که داشت به‌سوی در می‌آمد شنیده شد که:

- عرض کردم در باز است... نیازی به زنگ زدن...

و همین که توی چارچوب در ایستاد و من و محسن را با لباس دید، زبانش بند آمد و حرفش یادش رفت و لحظه‌ای رنگ باخت و سپس به خود آمد و با خنده گفت:

- ببخشید... جا خوردم... فرمایشی بود؟

- اجازه هست چند دقیقه مزاحمتون بشیم؟

این را من گفتم و محسن قبل از صدور مجوز از سوی صاحبخانه داخل شد. خانه پر از زن و مرد خریدار بود که همه متوجه ما شدند. محسن کارش را به خوبی انجام داد و آرام در گوش صاحبخانه گفت: «من جای تو بودم هیچ اعتراضی نمی‌کردم» و سپس برای اینکه منظورش را به او بفهماند، رو به خریداران کرد و با صدای بلند گفت:

- خانمها و آقایان، هر کس خرید نکرده بره، اونهایی هم که جنسی خریدند و پول دادند، جنسشان را بیارند به صندوق تحویل بدهند و پولشان را بگیرند. در ضمن: دو دقیقه دیگه اینجا مهر و موم میشه و...

هنوز حرف محسن تمام نشده بود که هر کس جنسی خریده بود به صندوق هجوم آورد. مرد صاحبخانه با عصبانیت به محسن اعتراض کرد:

- جناب سروان این کار یعنی چه؟

او را به آرامی کنار کشیدم و گفتم:

- شما به اتهام «مالخر» بودن توقیفی... حالا بقیه‌اش با خودته که باور کنی ما می‌تونیم این اتهام‌رو ثابت کنیم، یا اینکه انکار کنی و کار ما سخت‌تر بشه و جرم خودت سنگین‌تر... نظرت چیه؟

مرد صاحبخانه که بعداً معلوم شد سوابق کیفری زیاد و سابقه دوبار به زندان رفتن دارد، آنقدر شعور داشت که دستهایش را بگذارد روی سرش و سکوت کند!

موقعی که همه رفتند و خودمان ماندیم، جوان مالباخته به سراغ همان مرد رفت و با خونسردی گفت:

- من‌رو می‌شناسی آقای محترم؟

مرد کمی فکر کرد و گفت: چهره‌تون آشناست... اما؟

جوان مالباخته کمکش کرد:

- من داماد آقای «...» هستم، شریک شما، که چند بار هم به اتفاق ایشان و زنم اینجا خدمتتان رسیدیم. برای اینکه بدانید باید بگم تعدادی از اجناس من که سرقت رفته بود الان اینجاست و شما دارین می‌فروشینشون!

مرد صاحبخانه - مالخر - سری تکان داد و گفت:

- بله... بله، یادم اومد [ابتدا تبسم کرد و سپس خندید و بعد یکمرتبه با صدای بلند قهقهه زد:] خیلی جالبه... درسته، من مالخر هستم... الان هم یکسره میرم زندان! اما می‌دونی این اجناس‌رو که میگی از منزل تو سرقت شده کی به من فروخته؟ پدرزن خودت... جالب نیست؟!

□

□

چند ساعت بعد، پدرزن مرد مالباخته در کلانتری بود؛ به اتهام خریدن اجناس دزدی از یک سارق و فروختن آنها به یکنفر دیگر! او فقط قسم می‌خورد که اصلاً نمی‌دانسته این اجناس، همان اجناس مسروقه منزل دخترش می‌باشد! می گفت: «من ندیده می‌خرم و ندیده می‌فروشم»! و بعد فقط التماس کرد که:

- تورو خدا منو با دامادم روبرو نکنین...

دامادش نیز تمایلی به روبرو شدن با پدرزنش نداشت و می گفت:

- ای کاش اجناسم پیدا نشده بود... من حتی توی مخیله‌ام نیز نمی‌گنجید که پدرزنم - که اونقدر با شخصیت نشان میده - مالخر و خلافکار باشه! اگر می‌دانستم کار به اینجا می کشه، دنبال اون ضبط صوت‌رو نمی‌گرفتم!

هنگامی که پرونده کامل شد و متهمان به دادسرا اعزام شدند، پسر جوان نیز خداحافظی کرد که برود، اما قبل از رفتن صدایش کردم و گفتم:

- یقیناً زنت و خانواده زنت، از علت دقیق زندانی شدن پدرشان مطلع خواهند شد، اما احتمالاً به تو و نزدیکانشان دلیل زندانی شدن او را چیز دیگری خواهند گفت؛ مثلاً برگشت خوردن چک! و اما حرف من به تو اینه که: تو باید اونقدر مرد باشی که نه امروز و فردا، که تا آخر عمرت، خلاف پدرزنت‌رو به رخ زنت نکشی! فکر می کنی این شهامت و گذشت‌رو داشته باشی؟

مرد جوان لحظه‌ای اندیشید و سپس گفت:

- زن من دانشجوئه، ما توی دانشگاه با هم آشنا شدیم. درس من تمام شده ولی اون سال آخره، اما: زن من مانند برگ گل نجیب و صادقه... من حتیٰ اگر این شهامت و گذشت‌رو که شما میگین نداشته باشم، اونقدر عاشق زنم هستم که نگذارم او غصه بخوره!

مرد جوان خداحافظی کرد و رفت و من به بازی روزگار اندیشه کردم!

■

از ماست که برماست

فرزین از اسپانیا

○از هر مسوولی در مورد نواقص کارش سؤال شود، فوراً مسأله مالی و کمبود بودجه را دلیل می‌آورد، در صورتی که کمبود توانایی‌ها و کارآیی‌ها و زیرکی و دلسوزیهای لازم، از همه مهمتر است

یکی از مسایلی که این روزها در جامعه دیده می‌شود این است که غالباً با هر کس که صحبت می‌شود تا آنجا که می‌تواند بخش‌های مختلف دولت را زیرسؤال می‌برد و عیب‌جویی می‌کند که نمی‌شود گفت همه‌اش ناصحیح است. لیکن وقتی در کارها و امور شخصی خود او دقت شود. می‌بینی از لباس پوشیدن، راه رفتن، کارکردن و رفتارهای فردی و اجتماعی و به‌طور کلی در اکثر امور مربوط به خودش، دارای ایرادهای بسیار است.

در همین تهران بعضی تاکسی‌های خطی میدان فاطمی - گلوبندک وقتی که به نزدیک مقصد می‌رسند برای اینکه مسیر را کوتاه کنند. قسمتی از راه را در خیابان شلوغ با دنده عقب می‌روند و مسافر را در مقصد پیاده می‌کنند! آخر کجای دنیا چنین چیزی کسی دیده که تاکسی عقب عقب مسافر جابجا کند؟ و غالباً همین تاکسی‌ها هم محل انتقاد و بحثهایی از این قبیل است.

بعضی از راننده‌ها وقتی که به پلیس راه می‌رسند کمربند ایمنی را می کشند و با دست به‌طور صوری نگه می‌دارند که مأمور راهنمایی را فریب بدهند و بعد از دور شدن کمربند را رها می کنند!

وقتی هنوز فرهنگ بعضی‌ها به آنجا نرسیده که بدانند منافع کمربند ایمنی برای خوداوست نه برای پلیس راهنمایی و رانندگی، چه می‌شود گفت؟

وقتی موتورسیکلت‌سوار پای‌بند به هیچ‌یک از قوانین راهنمایی نیست و پیاده‌رو و سواره‌رو، چراغ قرمز و ورود ممنوع هیچ معنای برایش ندارد، چه باید گفت؟ چه باید کرد؟

البته می‌شود کاری یا بهتر بگویم کارهایی کرد. همانطور که ذکر شد، همه ایرادها به دولت، ناوارد هم نیست و اگر عیب در فرهنگ هم باشد - که هست - این دولت است که باید برایّ تغییر فرهنگ ناصحیح به صحیح اقدام کند که اصل فلسفه انقلاب اسلامی هم همین بود.

اگر افراط و تفریط وجود نداشته باشد، اگر بعضی‌ها «شبه‌طالبانی» عمل نکنند و گروهی در مقابل خیلی رمانتیک نشوند یا اگر غش کردن به راست و چپ از میان برود. اگر اینقدر قربان صدقه خودمان نرویم و طرف مقابل را در مصاحبه‌ها و مناظره‌ها زیر مشت و لگد و چماق کلامی منکوب نکنیم و راه اعتدال را انتخاب نماییم، خیلی کارها می‌شود کرد. اگر خشونت، مهربانی، اجبار، عطوفت، انعطاف، همدردی، ممانعت، همکاری و... را در جای خود و به اندازه اعتدال به کار ببریم.

آن‌وقت اوضاع و احوال چیز دیگری می‌شود. بعضی وقتها دولت نیاز دارد که کاری را به مردم اجبار کند، جبر که همیشه بد نیست! دیکتاتوری همه‌جا و همیشه بد نیست، خداوند هم جبار است، ولی نه همیشه و همه‌جا و دائمی، بلکه بجا و به اندازه.

یک نگاهی به همین مغازه‌دارهای کشور - خصوصاً تهران - بیندازید که غالباً هم انتقاد می کنند، به درآمدهای آنها به‌طور سرانگشتی رسیدگی کنید، ولی آیا با این درآمدهای هنگفت هیچ خدمتی به محیط پیرامون خودشان حتی تا شعاع ۱۰ تا ۲۰ متری خود می کنند؟

اگر مالیاتی هم می‌دهند، مالیات واقعی نیست و به طرقی که همه می‌دانیم از پرداخت مبلغ واقعی فرار می کنند. متاسفانه دولت ما هم بیشتر اهل شعار است تا عمل! من فکر نمی کنم که در هیچ کشور دیگری به اندازه کشور ما شعار داده شود و یا اینکه دولتمردان از هم تعریف کنند و برای هم تعارف تکه‌پاره کنند. از هر مسوولی در مورد نواقص کارش سؤال می‌شود فوراً مساله مالی را مطرح می کند و کمبود بودجه را دلیل می‌آورد، در صورتی که همیشه این‌طور نیست. بلکه کمبود تواناییها و کارایی‌ها و زیرکی‌ها و دلسوزیهای لازم از همه مهمتر است.

بهبود وضع کشور ما در بسیاری از زمینه‌ها نیازی به بودجه ندارد، چرا که اگر پول، حلال همه مشکلات بود، کشورهای ثروتمند عربی که اعلام شد متجاوز از ۳۶۰ میلیارد دلار در بانکهای اروپایی پول نقد دارند، اگر متخصصین خارجی کشورهایشان را ترک کنند، قادر نخواهند بود که شب هنگام چراغهای خیابانشان را هم روشن کنند. دولت ما هم که داعیه پرچمداری حکومتهای اسلامی جهان را دارد و کلیه مسوولان مملکتی هرچه بالاتر بیشتر فرهنگی و اهل علم هستند و افتخار می کنند که پیرو کتابی هستند که به خاطر ارج نهادن به علم و دانش به قلم قسم یاد کرده، بعضی از متولیان امور در کابینه دولت ، خود آنچنان زمینه اجتماعی ناخوشایندی بوجود آورده‌اند که درآمد نویسنده‌ای که فقط از راه قلم زندگی می کند هرگز نزدیک به درآمد یک کله‌پاچه‌فروش هم نخواهد رسید! مملکت را صاحبان قلم در مسیر صحیح هدایت می کنند. آنوقت سودش به جیب دلال خانه و اتومبیل و میوه و تره‌بار می‌رود! نه حسابی هست و نه کتابی و نه آینده روشنی که این اوضاع و احوال تغییر کند. به هرحال اینها قصه‌های دردآلودی‌است که هر دردمندی آرزو داردای کاش کور بود و نمی‌دید و بهتر است ما هم بگذاریم و بگذریم.

به‌طور مثال، روز ۲۷ آذرماه مطابق با ۱۸ دسامبر ۲۰۰۱ میلادی که سال گفتگوی تمدنها لقب گرفته، به عنوان روز درختکاری اعلام شد و سفرای کشورهای مختلف جهان در خیابان گفتگوی تمدنها درختانی را به صورت نمادین کاشتند که این عمل موجب این فکر می گردد که آیا نمی‌شود که لااقل این درختکاری نمادین نباشد، نمی‌شود به این شکل نباشد که سال دیگر کمرنگتر از امسال و سالهای بعد یکی پس از دیگری کمرنگتر و کمرنگتر و آخر سر هم فراموشی و هیچی به هیچی؟ و شعاری دیگر به دنبال شعارهای قبلی در بایگانی شعار مدفون شود؟ آیا بهتر نیست که دولت به‌طور جدی یعنی واقعاً قاطعانه و نه مقطعی و شعاری، بلکه جبراً تمام مغازه‌دارهای کشور را که در مقابل محل کسب آنها می‌شود درخت کاشت و درختی وجود ندارد را مجدانه وادار به کاشت درختهای مناسب (مثلاً سرو و یا کاج) آن محل و نگهداری آن کند؟ و در غیر اینصورت مجازاتی برایشان درنظر بگیرد؟ اینجا اجبار است، دیکتاتوری است! ولی خداوند تبارک و تعالی و همه وجدانهای آگاه می‌دانند که جبر و استفاده از نیروی قهریه در اموری این‌چنینی عین صواب و صلاح است و خشونت در این‌مورد هم عین لطف و رحمت است در حق همه و با کمی دقت می‌بینند که این کار بار مالی بر دوش دولت نخواهد گذاشت و بار مالی سنگینی هم بر دوش مغازه‌دارها نیست ولی اثرات مثبت و خوب آن از حساب خارج است. والسلام.

■

خواندنیهای تاریخی

از دردناکترین وقایع تاریخ

O مقدمه:

«سر هارد فورد جونز» که در جوانی نماینده تجاری و سیاسی انگلستان در بصره بود، اولین وزیر مختاری است که از جانب وزارت امور خارجه انگلستان به دربار فتحعلی شاه فرستاده شد؛ ولی او اساساً با لطفعلی‌خان دوستی نزدیک و مکاتبه داشت. «جونز» شیفته لطفعلی‌خان بود و کلمات و سخنان او را مو به مو در خاطر داشت. او شاهد تمامی جنگ و گریزها و پیروزیها و ناکامیها و در نتیجه شکست لطفعلی‌خان در آخرین روزها بود و آنچه در زیر می‌خوانید، جریان آخرین روزهای لطفعلی‌خان به قلم اوست:

... طرح این بود که لطفعلی‌خان می‌بایست از موضعی که در اطراف شهر گرفته است، دور شود تا حاجی ابراهیم کمتر در کمین و گوش به زنگ باشد و یاران لطفعلی‌خان آزادی بیشتری در اجرای نقشه خود داشته باشند. پس لطفعلی‌خان از موضعی که داشت، عقب نشست؛ لیکن در این هنگام که حاجی ابراهیم به احساسات و هدفهای اهالی شیراز پی برده بود، دریافت که اجرای طرح قبلی مبنی بر ایجاد یک حکومت متحد امری است امکان‌ناپذیر و امنیت او فقط وابسته به آمدن و پیروزی قاجارهاست.

پس در کمال وقاحت تصمیم گرفت که شهر را به آنها تسلیم نماید و با شور و هیجان ملتمسانه از آغامحمدخان خواستار شد در حرکت خود به شیراز شتاب کند. خواهش او به خوبی پذیرفته شد و فوراً به مرحله اجرا درآمد؛ لیکن به لطفعلی‌خان نیز فرصت داد تا دلاوری حیرت‌آور و استعدادهای نظامی اعجاب‌انگیز خود را بنمایاند.

آغامحمدخان نخست با سپاه پیشقراول خود بر تمام گردنه‌های بین اصفهان و استخر دست یافت. سپس با نیرویی بسیار عظیم در منطقه‌ای نزدیک گردنه «گروح» اردو زد. فزونی سپاه قاجار، استحکام مناطق اشغال شده توسط پیشقراولان، فاصله میان اردوی قاجار و اردوی زند و کمی نفرات قشون لطفعلی‌خان، آغامحمدخان را کاملا از جانب دشمن و احتمال حمله ناگهانی او آسوده خاطر کرد.

با این حال لطفعلی‌خان به زودی از موقعیت دشمن مطلع شد و با یک حرکت اجباری که نظیر آن هرگز در تاریخ ایران دیده نشده است، کوشید تا خود را به گردنه تخت جمشید [استخر؟] برساند و درست هنگامی که قاجارها مشغول خوردن شام بودند، ناگهان به جبهه پیشقراولان حمله کرد و آنها را شکست داد. سپس به قلب سپاه هجوم برد و اردوی دشمن را پس از یک مقاومت خونین سخت درهم شکست و همه این ماجراها یکی پس از دیگری و با سرعت هرچه بیشتر پشت سر گذاشته شد.

اکنون دیگر مقاومت در برابر لطفعلی‌خان پیروز، پایان گرفته بود و می گفتند آغامحمدخان فرار کرده است. لیکن در یک لحظه شوم، فتحعلی خان نزد لطفعلی‌خان آمد و از او خواست تا دم سحر به استراحت بپردازد. علت این که لطفعلی‌خان به پذیرفتن این پیشنهاد خائنانه تمایل نشان داد، این بود که طول راه و جنگهایی که او و قشونش در پیش داشتند، حقیقتاً استراحت می‌طلبید به علاوه شاهزاده زند از نقارخانه دشمن اعلان پیروزی خود را به عنوان فاتح و پادشاه ایران شنیده بود.

سرانجام صبح برآمد. صبح یاس و اندوه و ناکامیهای لطفعلی‌خان؛ زیرا همین که روشنایی بردمید، او دریافت که آغامحمدخان در دورترین نقطه اردوی او، اما در همان زمین چادر زده و سپاه پراکنده از هر سو، به او پیوسته است.

افراد لطفعلی‌خان از خستگی سی و شش ساعت راهپیمایی پی‌درپی و جنگهای سخت که یک نفر مقابل بیست نفر می‌جنگید، بیرون نیامده بودند و حالی نداشتند که بتوانند در چنین شرایطی بار دیگر حمله را تکرار کنند. پس لطفعلی‌خان اجباراً جمع قهرمانان خود را به گروه فشرده‌تر و کوچکتری مبدل کرد و آهسته و موقر، دلتنگ لیک میدان را ترک گفت.

آغامحمدخان کوچکترین اقدامی در راه مانع شدن از عقب‌نشینی او ننمود و با روشی زیرکانه حتی همه کسانی را که می‌خواستند از روی تملق و چاپلوسی متقاعدش کنند که دشمن به آسانی قابل شکار است، به سختی سرزنش کرد و گفت: «هرگز به شیر گرسنه، هنگامی که قصد دارد شما را ترک کند، حمله نکنید!»

رویدادهای این شب شوم، همه امیدهای لطفعلی‌خان را برای باز گرفتن شهر شیراز از چنگال قاجارها که حالا دیگر بلامانع پیش می‌رفتند، برباد داد.

همچنان که آغامحمدخان به سوی شهر بدطالع می‌راند، حاجی ابراهیم از فاصله به پیشواز او آمد و دروازه‌های شهر را به او تسلیم نمود و در عین حال خانواده لطفعلی‌خان، خزانه او و جان و شرافت همشهریان سابق خود را در اختیار این ظالم سنگدل نهاد.

می گفتند در این لحظه آغامحمدخان به حاج ابراهیم گفته بود: «من در طول زندگی با سه ماجرای خارق‌العاده روبرو شده‌ام.

اول ای حاج ابراهیم با وسعت و عظمت سیاهی خیانت تو!

دوم با شهامت و جسارت لطفعلی‌خان در حمله به جبهه پیشقراولان در گردنه تخت‌جمشید و سپس در حمله به من

و سوم با سرسختی خودم هنگامی که تقریباً همه چیز از دست رفته بود لیکن من تا سپیده دم در میدان برجای مانده بودم.»

ما باید این حقیقت را بپذیریم که خیانتی بالاتر از خیانت حاجی‌ابراهیم قابل تصور نیست و شهامت لطفعلی‌خان نیز بی‌همتاست؛ لیکن در مورد شایستگی‌هایی که آغامحمدخان در مورد خود برشمرد، باید تردید کرد. در همه این مدت آغامحمدخان با فتحعلی‌خان خیانتکار در تماس بود و منظور قاجارها از صدای نقاره‌خانه و اعلام پیروزی چیزی جز فریب دادن لطفعلی‌خان در مورد موقعیت حقیقی خودش نبود، این تصمیم از پس پیغامی گرفته شد که برای آغامحمدخان در این باره فرستادند؛ یعنی به او اطلاع دادند که فتحعلی‌خان، شاهزاده زند را متقاعد نموده است که اسلحه را کنار بگذارد و تا صبح به استراحت بپردازد و این توصیه پذیرفته شده است.

... به فاصله کمی از کرمان که لطفعلی‌خان با شهامت همیشگی به دفاع از آن مشغول بود او و اسبش هر دو به زمین افتادند. اسب نجیب به دست چند ناجوانمرد مجروح شد و لطفعلی‌خان نیز توسط افراد دشمن، زخمهای زیادی برداشت. لیکن از بخت بد او، هیچ یک از این زخمها مهلک نبودند و در این حال بود که اسیر شد و او را به نزد آغامحمدخان بردند.

از شاهزاده شکست خورده سخنی جز راست و شرافتمند شنیده نشد. پس آغامحمدخان دستور داد آنان چشمهای لطفعلی‌خان را درآوردند و سپس آنچنان رفتار شنیعی کردند که از شدت زشتی و هولناکی آن به زبان نمی‌آید.

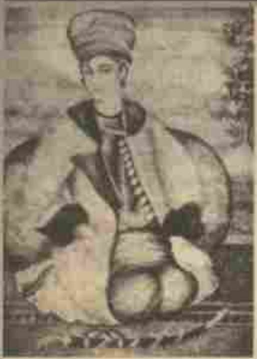

باقیمانده روزهای این جوان نجیب و بزرگوار نیز به غم گذشت و هنوز ایرانیان از رشادتهای او با سربلندی یاد می‌کنند و خاطره نام و صفات شایسته‌اش را گرامی می‌دارند.

پس از بازگشت به بصره، من مدتها به تماس و مکاتبه منظم با لطفعلی‌خان ادامه دادم و او در هر نامه‌اش اصرار می‌ورزید تا هر چه زودتر خودم را به او برسانم.

با شکست و مرگ او سلسله زندیه پایان گرفت و افراد خانواده‌اش به مصیبت‌های زیادی گرفتار شدند. شایستگی‌ها و دلاوریها و پایداریهای لطفعلی‌خان، موضوع تصنیف‌ها و ترانه‌هایی شد که مردم در کوچه و بازار می‌خواندند و ورد زبانشان بود.

اما «جونز» دربارهٔ پسر لطفعلی‌خان (به نام خسرو) چنین می‌نویسد:

... شب پیش از حرکت لطفعلی‌خان، اتفاقاً به باغ «کلاه فرنگی» که همیشه آزادانه به آن رفت و آمد می‌کردم، رفتم. در باغ با پسر لطفعلی‌خان که کودکی هفت ساله بود، روبه‌رو شدم که همراه لله‌اش ایستاده بود آن روز اگر می‌توانستم، از شاهزادهٔ کوچک پرهیز می‌کردم، ولی او یکی از پیشخدمتها را به سراغم فرستاد.

وقتی نزدیکش شدم و سلام گفتم، رو به من کرد و گفت: «شما همان فرنگی هستید که پدرم بارها حرفتان را زده است؟ شما برای او یک ساعت موزیک‌دار هدیه آورده بودید. برای من هیچ نیاورده‌اید؟ من فردا در غیاب پدرم پادشاه خواهم شد و شما باید به دیدن من بیایید. همان طور که به دیدن پدرم می آمدید.»

من از این کودک خیلی خوشم آمد و پرسیدم: «میل والده حضرت چه چیز است؟» جواب داد: «لله به من می‌گوید بهترین چاقوهای جیبی را در کشور شما می‌سازند. خاطرید یک چاقو به من بدهید. دده هم می‌گوید بهترین قیچی‌ها را هم در مملکت شما درست می‌کنند. شما را به خدا یک جفت قیچی هم به دده‌ام بدهید.

از روی اتفاق من یک چاقوی جیبی بسیار نفیس با خود داشتم. فوراً به او تعارف کردم و گفتم: «وقتی به کشورم بازگردم، دو سه چاقو برای خودش و دو سه قیچی برای دده‌اش خواهم فرستاد» و کودک در اوج شادی فریاد زد: «وای! چقدر شما آدم خوبی هستید!» سپس تقریباً یک ساعتی در کنار من راه رفت و حرف زد. من هرگز کودکی مؤدبتر، زیباتر و باهوشتر از او ندیدم.

ولیکن از عجایب روزگار بار دیگر که ما یکدیگر را ملاقات کردیم، در آذربایجان بود. درحالی که او برده‌ای چروکیده و ناقص (اخته) و من سفیری به نمایندگی از کشور خودم در نزد جانشین همان کسی که ویرانگر خانه و کاشانه و تاج و تخت پدر او بود!

O منبع: آخرین روزهای لطفعلی‌خان زند
O نوشته: سر هارد فورد جونز
O ترجمه: هما ناطق

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله
صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

از سری آخرین مصاحبه‌های باقی‌مانده

«هان ای دل عبرت‌بین...»

مجرم؟ متهم؟ یا...؟

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش:
سیده فریبا زواره‌ای

اوایل صبح که وارد زندان شدم.

طبق معمول انجام کارهای مقدماتی مدتی طول کشید. وارد قسمت فرهنگی که شدم، منتظر ماندم تا کسانی که برای مصاحبه احضار شده‌اند. از بالا «داخل بندها» بیایند.

دقایقی بعد، چند نفر از محکومان به همراه یک نفر مأمور از راه رسیدند. همه وارد اتاق مصاحبه شدند و به ردیف روی صندلی‌های به هم چسبیده نشستند. مصاحبهٔ اول آن روز من با مردی بود که لهجه زیبای کردی داشت و این باعث شده بود نفر دومی که برای مصاحبه در کنار او نشسته بود، گاه گاهی لبخند برلب بیاورد؛ اما در عین حال با دقت تمام به سؤالات من و پاسخهای او گوش می‌داد. گویی ماجرا به او هم ارتباط پیدا می‌کند. بعد از پایان مصاحبهٔ اول، او جای آن فرد نشست. حالا که نزدیک‌تر آمده بود، فرصت پیدا کردم تا به چهره‌اش دقیق شوم. قدی متوسط داشت با هیکلی معمولی؛ چشمهایی درشت و مژه‌هایی بلند، و تقریباً چاق. لباس زندان بر تن داشت.

مصاحبه را خیلی زود و این گونه شروع کرد:

- متولد ۱۳۵۳ هستم. دیپلم گرفته‌ام. پدر و مادرم هر دو فرهنگی هستند. یک خواهر و سه برادر دارم. خواهر و یک برادرم دانشجو هستند. یکی دیگر از برادرانم دانش‌آموز است و دیگری هم شغل آزاد دارد.

تحصیلات ابتدایی را در خوی گذراندم و دورهٔ دبیرستان را در تبریز به پایان بردم. به لحاظ وضعیت تأهل هم نیمه متأهل هستم. به عبارت دیگر دوره عقد را می‌گذرانم و متأسفانه الان ده ماه است که به جرم جعل چک در زندان هستم درحالی که در خانواده‌ام هیچ کس حتی پایش به کلانتری نرسیده و من اولین کسی هستم که این‌طور درگیر شده‌ام؛ اما چطور شد که این بلا سر من آمد.

من در تبریز یک مغازه تابلوسازی و شیشه‌بری داشتم. البته رفیقی هم داشتم که با هم شریک بودیم و به اتفاق کار می‌کردیم. ضمناً برای حمل کارهایمان به تهران و نیز آوردن مواد اولیه از آنجا، خاوری خریده بودیم و به اتفاق، اول مثل دو رفیق و بعد هم مثل دو شریک با هم کار می‌کردیم. تا اینکه پاییز پارسال قرار شد مقداری از محصولاتمان را برای فروش به تهران بیاوریم. اغلب اوقات شریکم این کار را انجام می‌داد؛ اما در آن سفر متأسفانه فرزندش بیمار شد و او از من خواست تا من جنس‌ها را به تهران ببرم. من هم روی رفاقت و شراکت قبول کردم. آن روز، کارها را داخل ماشین گذاشتم و قرار شد من شب به طرف تهران حرکت کنم. اتفاقاً همان روز یکی از اقوام شریکم که صاحب بوتیکی بود، برای دیدن او به مغازهٔ ما آمد. وقتی دید که ما خاور را بار زده‌ایم و راهی تهران هستیم، گفت که: «من هم برای خرید قصد دارم به تهران بروم.» و قرار شد شب همراه من بیاید.

روز بعد وقتی به تهران رسیدیم، من ماشین را فرستادم تا تخلیه کنند. همسفرم که کاری نداشت، پیشنهاد کرد به اتفاق برویم تا او خرید کند. پذیرفتم و باهم رفتیم. او مقداری خرید کرد و برگشتیم. دوباره رفتیم. برحسب اتفاق به مغازه‌ای رفتیم که صاحب آنجا از دوستان پدرم بود. او هم پدرم را می‌شناخت و هم مرا، و به خاطر دوستی او و پدرم، من هم با پسران او رفاقت داشتم. همسفر من مشغول خرید از او شد و من از مغازه خارج شدم و به مغازه کناری او که لوازم خطاطی و هنری می‌فروخت، رفتم تا کمی خرید کنم. خریدم که تمام شد، برگشتم اتفاقاً او هم خریدش را انجام داده بود. بعد به اتفاق استکانی چای خوردیم و برگشتیم.

یک ماهی از این جریان گذشت که یک روز ماموران آگاهی، به سراغم آمدند و دستگیرم کردند. من بسیار متعجب شدم و پرسیدم: «جریان چیست؟» کسی حرفی به من نزد. تا اینکه در آگاهی متوجه شدم همسفری که با من آمده بود، وقتی از مغازه دوست پدرم خرید می‌کند، یک‌سوم پول را نقد داده و بابت دوسوم بقیه چک جعلی داده است. از صحبت‌های خودش در آگاهی متوجه شدم که یک روز او در خیابان چکی را پیدا می‌کند. آن را برمی‌دارد و ازقضا چک متعلق به بانکی بوده که یکی از اقوام نسبتاً پولدار او در آنجا حساب داشته. او که شماره حساب این خویشاوند پولدار را می‌دانسته، با روشی رندانه، شماره حساب چک را عوض می‌کند و شمارهٔ فامیلش را جای آن می‌نویسد. بعد هم با همکاری یک نفر دیگر مهر او را جعل می‌کند و بعد هم با آن خرید می‌کند.

من که از همه جا بی‌خبر بودم، در آن خرید با او همراه می‌شوم و بقیه ماجرا.

در آگاهی هرچه گفتم که: «من اگر می‌دانستم چک جعلی است که او را با خود به مغازه آشنای پدرم نمی‌بردم»، هیچ کس اهمیتی نداد.

بعد از ۱۳ - ۱۴ روز آگاهی رفتن و این‌طرف و آن طرف بردن، چون معامله در تهران شده بود، از طرف دادگاه تبریز اعلام عدم صلاحیت شد و پرونده به تهران منتقل شد.

در تهران شاکی که می‌دانست من در این جریان کوچکترین دخالتی نداشتم، اعلام کرد که از من شکایتی ندارد و به من رضایت داد. از طرفی هم مجرم اعتراف کرد که مهر را خودش ساخته، چک را خودش جعل کرده و تمامی کارها را به گردن گرفت؛ اما با این حال قاضی هر دوی ما را به ۱۵ ماه تحمل حبس و دویست هزار تومان جریمه نقدی محکوم کرده و الان حدود ده ماه است که در زندان هستم.

□ به حکمتان اعتراض نکردید؟

● چه کسی را داشتم تا اعتراض کنم؟! البته خویشان بزرگ و کار کن هم دارم. حتی می‌توانستم از آقای... نامه بگیرم؛ ولی کلاً چون خانواده‌ام فرهنگی هستند، نتوانستم این کار را بکنم، حتی اگر کارم در دانشگاه گیر بود، به کسی رو نمی‌زدم. چه برسد به زندان که اصلاً رواانداختنی نیست!

□ وقتی اشتباه شما محرز شد، راحت می‌توانستید از دیگران کمک بگیرید تا پرونده شما را دنبال کنند؛ اما این کار را نکردید. چرا؟

■ چند دلیل داشتم: اول اینکه خداوند کار کسی را در تهران به ادارات نیندازد. دوم اینکه کسی را نداشتم. پدر و مادرم زن و مرد پیری هستند. برادرانم از خودم کوچکتر هستند و کاری نمی‌توانند بکنند و از چیزی سردر نمی‌آورند.

□ اما این کار شما، یعنی تحمل حبس شاید بعدها برایتان دردسرساز شود.

■ خوب گاهی آدم مجبور است تاوان گناه ناکرده‌اش را بدهد. من می‌توانستم به حکم اعتراض کنم و حتی آن را بشکنم؛ اما دیدم تا این کار را کنم، شش - هفت ماه از زندانی شدنم می‌گذرد و حبسم نصف می‌شود.

□ اما در عوض تبرئه می‌شدید و این شما را بی‌گناه می‌کرد که ارزش زیادی هم داشت. حتی اگر تمام حبس‌تان را می‌کشیدید، از جرم مبرا می‌شدید و سوءسابقه‌ای در پرونده شما نمی‌آمد؛ اما الان شما جرم را پذیرفته‌اید.

■ البته حرفهای شما درست، اما من از جرایم بسیاری مبرا شده‌ام!

□ خیلی بی‌اعتنا با این قضیه برخورد می‌کنید!

■ مجبورم، جو این‌طور شد؛ شاید علم قاضی مرا مجرم شناخت.

□ من احساس می‌کنم شما متوجه قضیه نیستید، شما می‌گویید طرف اعتراف کرده و قاعدتاً شما باید تبرئه می‌شدید. اما به قول خودتان علم قاضی شما را مجرم شناخته، در حالی که خودتان می‌دانید بی‌گناه هستید، باید اقدامی می‌کردید تا بی‌گناهی‌تان ثابت شود و با حکمی که حتی پس از پایان دورهٔ محکومیت، بر برائت شما صادر می‌شد، حیثیت شما زیر سؤال نمی‌رفت.

■ به هرحال من حتی اگر اعتراض می‌کردم، این مدت طی می‌شد!

□ تبرئه شدن برایتان مهم نیست؟

○ آدم گاهی مجبور است تاوان گناه ناکرده‌ای را بدهد. من می‌توانستم به حکم اعتراض کنم و حتی آن را بشکنم؛ اما دیدم تا این کار را بکنم،...

■ من که گفتم، از چندین اتهام تبرئه شدم. روی پروندهٔ ما اتهام کلاهبرداری، سرقت، استفاده از سند مجعول و جعل چک زده بودند که خوشبختانه از آن چند اتهام تبرئه شدم و فقط به خاطر جعل چک حکم گرفتم.

□ مگر چک مال شما بود؟

■ نه، ولی اتهام آن به من زده شد!

□ خودتان می گویید اتهام. چرا اعتراض نکردید تا از اتهام مبرا شوید و اتهام برایتان به جرم تبدیل نشود؟

■ چون کسی را نداشتم. باید از بیرون دنبال کارم بودند. باید مدرک در دستم بود.

□ چه مدرکی بالاتر از اعتراف آن فرد همراهتان؟

■ آخر فقط او نبود. پرونده ما متهمان دیگری هم داشت. یکی همین هم جرمم بود. دیگری شاگردم. سومی شریکم و بعد من. آنها با هم تبانی کرده و مهر را درست کرده و شماره چک را عوض کرده بودند و من از هیچ چیز اطلاعی نداشتم...

□ و حالا آنها کجا هستند؟

■ تبرئه شدند و بیرون هستند؛ اما من زندانم. مهرساز گفته چون با هم جرم من فامیل است. به او اطمینان داشته و از او کارت شناسایی و فتوکپی شناسنامه نخواسته و این دلیل تبرئه‌اش بود. اما من مدرکی نداشتم و اعتراضی هم نکردم و متاسفانه محکوم شد.

□ کسی که از او کلاهبرداری شده چه می گوید؟

■ حرف خاصی ندارد. به من رضایت داده. الان من شاکی خصوصی ندارم. فقط باید حبس دولتی‌ام را بکشم.

□ قضیه شما خیلی مبهم است. یکی چک جعل کرده و به نام دیگری خرج کرده. حالا طرف به شما رضایت داده. جاعل هم اعتراف کرده؛ اما شما در زندان هستید؟ شاید هم ایثار کرده‌اید و چیزی را گردن گرفته‌اید!

■ من الان حبس دولتی‌ام را می کشم.

□ آیا شما و جاعل اصلی باید در یک حد حبس بکشید؟

■ قاضی این‌طور تشخیص داده است.

□ چرا به این علم اعتراض نشد؟ شما یا چیزی را پنهان می کنید یا...

■ دلیلی برای پنهان کردن ندارم. این قضیه برای خود من هم مبهم است.

□ اتهام شما بسیار مشهود است. آنچه از علم قاضی ذکر می کنید، به این برمی گردد که قاضی تشخیص داده شما با هم هماهنگ عمل می کردید. آیا این‌طور نبوده؟

■ تقریباً همین را گفته؛ اما عدم اعتراض من برمی گردد به اینکه من کسی را در تهران ندارم.

□ از طریق اجرای احکام زندان راحت می‌توانستید اعتراض کنید.

■ اجرای احکام کاری نمی‌توانست انجام دهد.

□ این غیرممکن است که شما این را ندانید. حتی هم اتاقی های شما می توانستند به شما بگویند که چه کار انجام دهید.

■ اولاً کسی چیزی به من نگفت. ثانیاً هم جرمم مرا اغفال کرد که عفو مشروط بنویسم. تقریباً این جریان به صورت اغفال گونه بود. او گفت هم تخفیف مجازات می‌نویسیم، هم عفو مشروط به ما می خورد و هم تحکیم به رای می‌نویسیم. من حتی اینها را نمی‌دانستم. اینجا که آمدم و کتاب خواندم، فهمیدم می‌توانستم اعادهٔ دادرسی کنم تا رای به دیوان برود؛ اما بعد دیدم که حداقل یک سال طول می کشد، در حالی که آن وقت فقط پنج ماه از حبسم می‌ماند که من هم پیگیری نکردم.

□ شما نمی‌خواهید به محل زندگی‌تان و نزد خانواده‌تان بروید و زندگی کنید. حداقل اگر تبرئه می‌شدید، دیگر به عنوان یک مجرم و سابقه‌دار به محل برنمی گشتید؟

■ ...

[مرد هیچ پاسخی نمی‌دهد و سکوت می کند]

□ روزها چه می کنید؟

■ در واحد فرهنگی سرگرم هستم.

□ اصلاً هم برایتان مهم نیست به قول خودتان بی‌گناه محکوم شده‌اید و باید بیش از یک سال در زندان بمانید؟ خیلی بی‌اعتنا و سرد!

■ بی‌اعتنا نیستم. حتی در دادگاه تخفیف مجازات هم خواستم. اما قاضی‌مان...

□ چرا تخفیف مجازات؟ مگر شما جرم کرده بودید؟

■ اگر شما خودتان را یک دقیقه جای من بگذارید کار مرا می کردید.

□ قطعاً نمی‌کردم. اگر من جرم نکرده بودم، پایش می‌ایستادم و به همه ثابت می کردم جرم نکرده‌ام. چرا برای جرمی که نکرده‌اید، باید خواهش کنید تا تخفیف مجازات بگیرید؟

■ جوی برای من بوجود آمده بود که من نتوانم کار کنم.

□ مثلاً چه جوی؟

■ همین که قبلاً هم گفتم.

□ حرف خاصی اگر دارید، بفرمایید.

■ اگر قاضی به من کمک کرده بود، الان مشکلی نداشتم. می‌دانم شما هم حرفم را باور نمی کنید، در حالی که من واقعیت را گفتم. خانواده‌ام هم حرفم را باور نکرد؛ من الان حتی با همسرم هم مشکل پیدا کردم. حتی اگر فرض کنیم من جرمی انجام داده بودم، وقتی شاکی رضایت داده، نباید زندانی می‌شدم.

□ اشتباه شما همین است. شما متهم شده‌اید که یک سند دولتی را جعل کرده‌اید. کسی که از او به وسیله این سند مجعول کلاهبرداری شده رضایت داده؛ پس، از آن بابت حبسی را متحمل نمی‌شوید؛ اما اینکه سند دولت را جعل کرده‌اید، باید حبس خود را بکشید. مگر آنکه ثابت شود در این جعل دست نداشته‌اید که متأسفانه این امر اثبات نشده و شما محکوم شدید! آیا این مسأله را قبول دارید؟

■...

[حرفی نمی‌زند و سکوت می کند، و به این ترتیب با سکوتش ثابت می کند که قاضی اشتباه نکرده است.]

■

در پرانتز:

(مرد جوانی که با او صحبت کردیم، متأسفانه به هیچ روی نمی‌خواست بپذیرد در پرونده‌ای وارد شده و حتی مجرم شناخته شده است! در صحبت‌هایش آنقدر ضد و نقیض وجود داشت که هر شنونده‌ای به راحتی متوجه می‌شد او مشکلی در کارش دارد. در جایی اشاره می‌کرد که هم جرمش در زندان است و در جای دیگری می گفت که او علی‌رغم اینکه متهم اصلی پرونده بوده، با سپردهٔ وثیقه از زندان آزاد شده است! گاهی طوری وانمود می‌کرد که مسأله‌ای را فراموش کرده و بعد وقتی به او یادآور می‌شدم که به چه چیزی باید اشاره کند، سعی می‌کرد با نوعی بی‌توجهی اظهار کند که به یاد آورده است!

اما آنچه از خلال صحبت‌هایش متوجه شدم این بود که با نوعی زیرکی آمیخته با سادگی سعی دارد از گفتن حقیقت - حداقل به ما - طفره برود؛ ولیکن از آنجا که قاضی احاطهٔ کاملتری نسبت به دیگران به پروندهٔ متهمان و مجرمان دارد، سریعاً متوجه شده و حکمی را صادر کرده که ظاهراً به حق است!

به هرحال او دیگر چه می‌پذیرفت و چه نمی‌پذیرفت مجرم شناخته شده و محکوم شده بود.

متأسفانه هستند کسانی که تصور می‌کنند چون خودشان مرتکب خلافی نشده‌اند، پس مجرم نیستند. درحالی که همراهی و همگامی افرادی که حریم قانون را به هر نوعی می‌شکنند، خود نیز جرم است و مستحق مجازات!)

گزارش تاریخی

داستان انقلاب کمونیستی و کشته شدن آخرین تزار روسیه، نیکلای دوم

مرگ تزار

قسمت دوم

O شکست‌های فاجعه‌بار ارتش روسیه تحت فرماندهی تزار نیکلای دوم، افکار عمومی را نسبت به او کاملاً متزلزل کرد

O آنچه تاکنون گذشت:

در اواخر قرن نوزدهم و در زمان حکومت نیکلای دوم، وضعیت روسیه بشدت رو به وخامت گذاشت و تظاهرات اقشار فقیر که نود درصد جمعیت را تشکیل می‌داد در مسکو و شهرهای بزرگ دیگر آغاز شد. در این میان دو شخصیت دیگر در روسیه شهرت یافتند: یکی با افکار انقلابی به نام «لنین» که نظریه‌های مارکس و انگلس دو فیلسوف و جامعه‌شناس افراطی آلمانی را مدنظر خود قرار داده بود و اولین حزب کمونیستی را در خارج از روسیه راه‌اندازی کرده بود و دیگری کشیشی به نام «راسپوتین» که توانسته بود با جلب‌نظر ملکه نفوذ خود را در دربار روسیه بسط دهد و درعین حال با عیاشیها و خوشگذرانیهایش خشم افکار عمومی و رسانه‌ها را برانگیزد... و اینک دنباله ماجرا!

O جنگ جهانی اول

به تدریج اوضاع روسیه روزبه‌روز وخیم‌تر می‌شد؛ اما آنچه به‌واقع باعث درهم ریختن همه چیز شد، آغاز جنگ جهانی اول بود. با بروز جنگ و هجوم ارتش آلمان به روسیه، مشخص شد که تزار نیکلای دوم به هیچ عنوان یک رهبر نظامی کاردان نیست و ارتش روسیه در برابر آلمان دچار شکست‌های بزرگی شد. در سال ۱۹۱۴ سربازان آلمانی خاک روسیه را مورد حمله قرار دادند و بر ارتش روسیه که از حیث تجهیزات و فرماندهی در وضع بدی به‌سر می‌برد، شکست‌های سختی وارد آوردند. چنان‌که در بهار و تابستان ۱۹۱۵ نیمی از ارتش روسیه به‌کلی متلاشی شده بود و شکست‌های فاجعه‌بار روسیه تحت فرماندهی تزار، افکار عمومی را نسبت به او متزلزل‌تر ساخته بود.

حملات موفقیت‌آمیز آلمانیها و شکست‌های روسیه سبب شد تا نیکلا لزوم حضور خود را در جبهه و در کنار نظامیان احساس کند و بدین ترتیب به جنگجویان روحیه و انگیزه برای جنگیدن بدهد. در نتیجه او سن‌پیترزبورگ - پایتخت آن روز روسیه - را ترک گفت و عازم خطوط اول جبهه شد و عملاً حکومت را به همسرش آلکساندرا واگذاشت.

آلکساندرا نیز فرصت را مغتنم شمرد و از راسپوتین برای راهنمایی کمک خواست؛ اما این مشارکت فاجعه‌آمیز بود. کشور دچار هرج و مرج شد و کمبود مواد غذایی و سوخت در سرتاسر روسیه موجب شورش و ناآرامی شد. تولید ابزار جنگی متوقف گردید. ضمن آنکه خط آهن کاملاً از کار افتاد و کلیسای روسیه و همچنین روزنامه‌ها آشکارا علیه راسپوتین و آلکساندرا بسیج شدند. به‌گونه‌ای که ملکه را که اصل و نسب آلمانی داشت و حتی متولد آلمان بود، به عنوان یک خیانتکار خارجی معرفی می‌کردند.

در این میان نیکلای دوم نسبت به این بحران عظیم در کشورش، چشمان خود را بسته بود و دست به اقدامی نمی‌زد.

در چنین احوالی بود که عده‌ای از افراطیون دست راستی که راسپوتین را دلیل عمده همه بدبختی‌های روسیه می‌دانستند، تصمیم گرفتند او را از میان بردارند.

O قتل راسپوتین

در دسامبر ۱۹۱۶ راسپوتین به یک میهمانی در قصر مجلل اشراف‌زاده‌ای به نام یوسوپوف دعوت شد. اما درحقیقت این دعوت دامی برای به قتل رساندن او بود. در میهمانی ابتدا به او غذا و نوشابه‌های آلوده به سیانور خوراندند و زمانی که دیدند این سم در او اثری نکرد، شخص شاهزاده یوسوپوف او را مورد هدف گلوله قرار داد و راسپوتین براثر اصابت گلوله نقش بر زمین شد و اعلام گردید که او کشته شده است؛ اما درمیان حیرت همه حاضران ناگهان در اتاقی که جسد راسپوتین در آن گذاشته شده بود، با خشونت گشوده شد و راسپوتین از اتاق خارج شد و راه بیرون از قصر را درپیش گرفت.

در این هنگام یکی دیگر از توطئه‌کاران راسپوتین را که درحال فرار بود، بار دیگر هدف گلوله قرار داد و همین که او به زمین افتاد، توطئه‌کاران دسته‌جمعی حمله کردند و با خشونت او را هدف ضربات چوب و چماق قرار دادند. سپس جسدش را با طناب بستند و با یک خودرو به‌سوی رود منجمدشده «نوا» بردند و در آنجا او را از طریق حفره‌ای که در سطح یخی رودخانه ایجاد شده بود، به داخل رودخانه انداختند؛ اما باز با شگفتی تمام او در قعر رودخانه به شکل معجزه‌آسایی توانست دستانش را از قید طناب باز کند و خود را به سطح رودخانه برساند؛ اما نتوانست از پس لایه ضخیم یخ که سطح رودخانه را پوشانده بود، برآید و هرچه فشار آورد نتوانست یخ را بشکند و سر خود را از زیر آب بیرون آورد و سرانجام در رودخانه نوا غرق شد؛ اما همین تقلای او برای رهایی از مرگ باعث افسانه‌پردازی در گوشه و کنار کشور شد و حتی عده‌ای براین باور بودند که او نمرده، بلکه با قدرت روحی خارق‌العاده‌اش توانسته از مرگ رهایی یابد؛ اما واقعیت این بود که راسپوتین در آبهای یخ‌زده نوا غرق شد.

O افول خاندان تزار

اگرچه مرگ راسپوتین شادمانی فراوانی را در توده‌های مردم ایجاد کرد، اما خسارت وارده به خاندان سلطنت بیش از آن بود که مرگ راسپوتین بتواند به آنها کمک کند. اوضاع نابسامان روسیه با ادامه جنگ رو به وخامت بیشتر نهاد.

تشکیل مجلس دوما که اعضای آن را مخالفان تزار تشکیل می‌دادند نیز نتوانست کمکی به نیکلای دوم بکند. صدای مخالفان با تشکیل دوما جنبه رسمی‌تری به‌خود می‌گرفت و در این میان مردی به نام «کرنسکی» با نطق‌های آتشین خود سهم بسزایی ایفا می‌کرد. شکست‌های پیاپی روسیه در جبهه جنگ و فقر روزافزون و کمبود مواد غذایی سبب شد تا حتی سربازان و نظامیان نیز از واحدهای خود فرار کنند و به تظاهرکنندگان بپیوندند.

درحقیقت کار به‌جایی رسیده بود که نیمی از سربازان روسی در جنگ کشته و یا زخمی شده بودند و نیم دیگر از صفوف نظامیان جدا شده و به مخالفان شاه پیوسته بودند.

در اوایل ۱۹۱۷ نیکلای دوم مصمم شد تا از جبهه جنگ به پتروگراد بازگردد و سامانی به اوضاع پایتخت دهد. درحالی که او این سفر را با قطار مخصوص انجام می‌داد، درمیانه راه به او خبر داده شد که قسمتی از خط آهن توسط بلشویکها [=

O عده‌ای از افراطیون دست‌راستی تنها راه نجات روسیه را در ازمیان برداشتن راسپوتین تصور می کردند و به همین منظور به طراحی توطئه قتل او پرداختند

کمونیست‌های پیرو لنین] اشغال شده و آنها باید راه دیگری را در سفر به پایتخت انتخاب کنند.

در همین بین امرای ارتش روسیه و ژنرالهای قابل اعتماد نیکلای دوم گرد او آمده و به او گفتند که تزار و همسرش دیگر محبوبیتی بین مردم ندارند و بازگشت او به پتروگراد بدون معنی است. پس از چند ساعت گفتگو سرانجام در روز ۱۳ مارس سال ۱۹۱۷ نیکلای دوم موافقت کرد تا تاج و تخت را واگذار کند.

کرنسکی نیز از فرصت استفاده کرد و توانست قبل از کمونیست‌ها که اکنون توسط لنین و تروتسکی رهبری می‌شدند، حکومت موقتی در پتروگراد تشکیل دهد و خود صدارت عظمی را به عهده گیرد. حزب کمونیست که فرصت را از دست رفته می‌دید، به یک شورش مسلحانه و عمومی دست زد؛ اما این شورش شکست خورد و بسیاری از سران بلشویکها به زندان افتادند و لنین نیز به خارج از کشور تبعید شد.

O ادامه مشکلات و انقلاب اکتبر

دولت موقت نیز نتوانست مشکلات بزرگ مردم را که مهمترینش تأمین مواد غذایی و سوخت بود، از میان بردارد و در این بین اعتصابهای کارگری که به دست بلشویکها اداره می‌شد، نقش عمده‌ای در پریشانی اوضاع ایفا می‌کرد. چرا که این اعتصابها دولت را کاملاً فلج می‌کرد و دولت از ادای وظایف خود عاجز می‌شد. ادامه نابسامانیها در هفتم نوامبر ۱۹۱۷ به دومین قیام مسلحانه کمونیست‌ها منتهی شد که این بار به موفقیت انجامید و لنین از تبعید بازگشته و حکومت پرولتاریا را تشکیل داد و خود در رأس آن قرار گرفت. اما هنوز کشور دستخوش نابسامانی بود.

برای سرکوب همه مخالفان و یکپارچه کردن روسیه، «ارتش سرخ» را تشکیل دادند که تحت فرماندهی تروتسکی نبردی بی‌امان را با مخالفان در سراسر کشور آغاز کرد. ضدکمونیست‌ها، گاردهای سفید و طرفدار تزار، تجزیه‌طلبان و حتی دول خارجی که طرفدار ابقای نیکلای دوم بودند، همه و همه با ارتش سرخ به نبرد پرداختند و در سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ در یک زمان فقط ۲۲ ارتش خارجی در روسیه حضور داشتند.

O قتل تزار و حکومت کمونیستی

لنین دستور داد خاندان سلطنتی به نقطه دوردستی در روسیه فرستاده شوند؛ اما زمانی که آنها به اکاترینبورگ در سیبری رسیدند، تزار و تمامی افراد خانواده و خدمتکاران و یاران وفادارش همان گونه که در بخش اول آمد، تیرباران شدند و پس از سیصد سال سلسله «رومانوف» در روسیه منقرض شد. در مورد دستور این قتل‌عام نظرهای ضد و نقیضی ابراز شده است.

برخی معتقدند که شخص لنین حضور تزار و خانواده‌اش را یک منبع خطر و کانونی برای ایجاد مخالفت و شورش و بلوا قلمداد می کرد و خود مخفیانه دستور کشتارشان را صادر کرده بود و برخی نیز براین اعتقادند که «استالین» که از یاران نزدیک لنین بود، بدون درجریان گذاشتن رهبر، چنین دستوری داده بود و با توجه به طبیعت و ذهنیت خشن استالین این نظریه چندان دور از ذهن نیست.

به هرحال آنچه بعداً اتفاق افتاد این بود که لنین از خبر این قتل‌عام به‌شدت اظهار ناراحتی و عصبانیت کرد و دستور محاکمه و اعدام فرمانده و افسران شاخه نظامی را که مأمور محافظت از تزار بودند، صادر نمود و کمتر از یک هفته بعد، این افراد نیز به نوبه خود تیرباران شدند.

پس از مرگ تزار در نوامبر ۱۹۲۰ ارتش سرخ آخرین مقاومت گاردهای سفید را در جزیره کریمه درهم شکست و کشور یکپارچه تحت حکومت کمونیستی قرار گرفت و بدین‌ترتیب یکی از خشونت‌بارترین و خونین‌ترین انقلابهای تاریخ به قدرت رسید.

حکومت کمونیستی در اتحاد جماهیر شوروی بیش از هفتاد سال دوام یافت و در پایان به جهت نداشتن پایگاه استوار و مردمی و پوسیدگی از درون، همچون درخت تناور موریانه‌خورده‌ای فروریخت.

O داستان آناستازیا

یکی از ماجراهایی که در حاشیه انقلاب سوسیالیستی روسیه سالها بر سر زبانها بود، ماجرای آناستازیا بود. جریان از این قرار است که یکی از گاردهای ارتش سرخ که به همراه کاروان اسیران سلطنتی به عنوان محافظ در سفر بود، از سرخها جدا شد و به سفیدها پیوست و سرانجام به غرب اروپا پناهنده شد. در فرانسه او بر یک موضوع پافشاری فراوانی از خود نشان می‌داد، و آن اینکه اصرار داشت در باور همگان بگنجاند که دقایقی پیش از تیرباران خاندان سلطنت او باعث شد تا جوانترین دختر تزار که آناستازیا نام داشت، در لباس مبدل دهقانان از معرکه فرار کند و دلیل این را نیز رابطه‌ای عاطفی ذکر کرد که او در طول سفر به اکاترینبورگ (آخرین اقامتگاه تزار و خانواده‌اش) نسبت به آناستازیا احساس کرده بود.

سخنان او ابتدا شنونده جدی نداشت، اما ناگهان در سال ۱۹۲۰ زنی که قصد داشت در کانال آبی شهر برلین آلمان خود را غرق کند، نجات داده شد. او دچار فراموشی شده بود و حتی نامش را به‌خاطر نمی آورد، به همین دلیل عکسی از او در روزنامه‌های مهم آلمان چاپ شد.

مادر آلکساندرا - ملکه مقتول نیکلای دوم - که آلمانی بود و در برلین اقامت داشت، عکس را مشاهده کرد و شباهت فراوانی میان عکس و نوه‌اش آناستازیا یافت، بنابراین آناستازیا را برای ملاقات نزد این زن کهنسال آوردند. مادر آلکساندرا ضمن صحبت‌هایی که با او داشت و سؤالهایی که درمیان می گذاشت، عکسهای تزار و مکانهای مختلف کاخ سلطنتی و اتاقها و تالارهای آن را به زن بیچاره نشان می‌داد. پس از ملاقات مادر ملکه با چشمانی اشکبار در جمع خبرنگاران و حضار گفت:

«پاسخهایی که شنیده‌ام و اطلاعات ویژه‌ای که این دختر از قسمت‌های بسیار خصوصی قصر تزار دارد، هیچ تردیدی باقی نگذاشته که او همان آناستازیا یعنی نوه من می‌باشد!»

حضور آناستازیا ولوله‌ای در اروپا ایجاد کرد و بسیاری از خاندانهای سلطنتی اروپا با رغبت حاضر به نگهداری از او شدند؛ اما او با یک اشراف‌زاده ازدواج کرد و بقیه عمرش را در آرامش و به‌دور از جنجال سپری کرد و سرانجام در کهولت چشم از جهان فروبست.

در سال ۱۹۹۷ به تقاضای بسیاری از مورخان و دانشمندان نبش قبری به عمل آمد و آزمایش «D.N.A» روی بقایای استخوانی آن زن صورت گرفت و با «D.N.A» به دست آمده از خاندان رومانوف مقایسه شد. نتیجه این بود که او نه آناستازیاست و نه ارتباطی با خاندان سلطنتی روسیه داشته، بلکه یک شیاد لهستانی بوده است به نام فرانزسکا شانزکوفسکا!

■

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت شانزدهم

به روایت: مصطفی گلیاری

در قسمت‌های قبل خواندیم:

شهرزاد سرگرم گفتن قصه «حاتم» برای امیر جوان‌بخت بود که طلسم شد و از طرف «غوران» دختر «سام‌زرد» که امیر طلسمش بود مورد علاقه قرار گرفت. امیر پس از نجات از دست غوران، به قلمرو «مارزرد» وارد می‌شود. اما «مارزرد» با امیر قرار می‌گذارد که به عنوان آشپز به قلعه شوهرش «اژدهای آتش‌خوار» برود و برای او «قلم قولوم» بپزد تا از کشتن امیر صرفنظر می‌کند. امیر به دلیل علاقه و وراجی با کنیزک زرین گیسو نمی‌تواند قلم قولوم بپزد و از ترس «مار زرد» به اتفاق زرین‌گیسو و کنیزکان او از قصر فرار می‌کند. اما زرین گیسو که دلباخته «اژدها» شده، به قصر بازمی‌گردد و امیر در «دره خونیان» به قصر زرین گیسو مهرگسل می‌رسد و متوجه میشود همگی زن هستند. زرین گیسو مهرگسل از امیر در کارهای سخت مثل رختشویی و آشپزی و کارگری شبانه‌روزی استفاده می‌کند. امیر که در اثر کار زیاد به‌مرگ خود راضی شده با دیوزادی به نام «زلوم» طرح دوستی می‌ریزد و «زلوم» با یاد دادن سحر باطل زندان سنگ به امیر از قصر می‌گریزد و پس از کشتن قاضی گیاهخوار و طرفدارانش قصد بازگشت به دره خونیان و کشتن زرین گیسو مهرگسل و سایر زنان را دارد. زرین گیسو از امیر کمک می‌خواهد و امیر به نیت کشتن «زلوم» با کرکس راهی کشور او می‌شود. در غیبت کرکس، دختر به‌غایت زیبایی در غار بر امیر ظاهر می‌شود و می‌گوید: من قاضی گیاهخوارم و این انگشتری نشان درستی حرفم و برای کشتن «زلوم» به کمک تو احتیاج دارم. امیر پس از کشتن «زلوم»، در راه بازگشت با «زاما» دختر سلطان گلها مواجه می‌شود و برای نجات از دست او و نابودی‌اش نقشه‌ای طرح می‌کند و...

اینک ادامه ماجرا از زبان شهرزاد:

امیر آهی کشید و گفت:

- چه بد شد، ولی من ناامید نمی‌شوم و باید راهی برای نجات سرزمین تو پیدا کنم. کمی آرام‌تر پرواز کن تا بتوانم فکر کنم.

- فایده‌ای ندارد. بهتر است تو را به قربانگاه ببرم و قربانی کنم.

در این هنگام امیر با شادی گفت:

- یافتم، فهمیدم. آب، آب دشمن خار است و خارها را نرم می‌کند و سبز می‌شوند. اگر پدر و مادر و مردم تو . . .

زاما با شادی گفت:

- آفرین بر تو، چه فکر خوبی! درود بر تو . . . ولی آب از کجا بیاوریم؟ یادم رفته بود که سلطان خارها همه چشمه‌های این سرزمین را خشکانده است. نه ای امیر جوان بخت، تنها چاره ما همان است که گفتم. باید تو را قربانی کنیم.

- تهیه آب که کاری ندارد. من با سلطان بادها آشنا هستم. اگر به او بگویم که آب می‌خواهم، بیدرنگ همه ابرهای بارانی را به اینجا خواهد آورد.

- اگر چنین است همین اینک به سلطان بادها بگو برایمان ابر بارانی بیاورد.

- هم اینک که نمی‌شود، باید مرا به کوه سبز ببری تا سلطان بادها صدای مرا بشنود.

زاما با تردید گفت:

- کوه سبز دیگر کجاست؟

- سه روز به سوی مشرق، دو روز به سوی شمال و یک ساعت به سوی جنوب که برویم، به کوه سبز می‌رسیم.

ناگهان زاما با وحشت گفت:

- آه! آنجا را ببین. خارها دارند به سوی ما می‌آیند، باید بگریزیم. آنها ما را دیده‌اند.

زاما این را گفت و شتابان گریخت و به سوی مشرق رفت، پس از ساعتی، امیر که مدام پشت سرش را نگاه می‌کرد، گفت:

- گمان کنم خارها ما را گم کردند و توانستیم از چنگ آنها فرار کنیم. در حیرتم که خارها چگونه می‌توانند پرواز کنند.

زاما سرعت خود را کم کرد و در حالی که فرود می‌آمد گفت:

- اینجا سرزمین افسانه‌هاست و هر چیزی امکان پذیر است.

این را گفت و کنار خرمنی از گل زرد فرود آمد. امیر گفت:

- من بسیار گرسنه‌ام. آیا تو می‌توانی برایم کباب بره بپزی؟

زاما خندید و گفت:

- چه حرفها می‌زنی؟ مگر من پسرم که آشپزی کنم؟

امیر با اندوه گفت:

- این چه رسم و رسومیست که شما دارید؟ آخر چه کسی دیده‌است که آشپزی و خانه داری کار مردان باشد؟

زاما خمیازه‌ای کشید و گفت:

- من این حرف‌ها سرم نمی‌شود. هم خسته‌ام، هم بسیار گرسنه‌ام. زود باش و غذایی فراهم کن تا بخورم.

ناگهان خشم مردانه امیر نمایان شد و با لحنی پر مهابت گفت:

- مثل این که فراموش کرده‌ای که من مردی خشمگینم و تو دختری ضعیف و ناتوانی که بدون حمایت من نابود خواهی شد؟ زود باش و وظایف زنانه خود را انجام بده و برایم طعامی گوارا مهیا کن وگرنه چنان کتکی به تو خواهم زد که برای همه زنان و دختران درس عبرتی فراموش نشدنی شود.

زاما بشدت خندید و گفت:

- نگو که ترسیدم. مردک نادان! من با یک اشاره انگشتم می‌توانم تو را به موش تبدیل کنم. فراموش نکن که من دختر سلطان گل‌ها هستم و افسون می‌دانم. آیا می‌خواهی قدرتم را نشانت بدهم؟

امیر با لکنت و فروتنی گفت:

- مثل این که تو شوخی سرت نمی‌شود. من فقط می‌خواستم کمی تو را بخندانم سپس برایت طعامی گوارا مهیا کنم تا با اشتها بخوری. بگو چه میل داری تا برایت آماده کنم.

زاما به درختی تکیه زد و پاهایش را دراز کرد و گفت:

- آن گیاهانی را می‌بینی که گل‌های نارنجی دارند؟ آنها را از خاک بیرون بیاور و ریشه‌های آنها را که غده‌ای شکل است بیرون بیاور و پوست‌شان را بکن و بده تا بخورم.

امیر گفت:

- ریشه غده‌ای شکل هم شد غذا؟ بهتر است دامی بگسترانم و چند پرنده چاق و چله به دام بیندازم.

- دیگر نشنوم از این حرف‌ها بزنی ها. ما گیاه‌خواریم و هیچ جانوری را نمی آزاریم.

امیر به ناچار چیزی نگفت و ریشه‌ها را با اندوه بسیار تهیه کرد و به زاما داد و خودش هم با بی‌اشتهایی، کمی از آنها را خورد سپس دوباره پرواز کردند و پس از مدتی، سرانجام به کوه سبز رسیدند، امیر بر قله کوه ایستاد و سلطان بادها را صدا کرد، کمی

که گذشت طوفانی عظیم از راه رسید و غولی به بزرگی کوه‌ها نمایان شد که بدنش از چیزی شبیه ابر ساخته شده بود و از همه جایش باد می‌وزید. امیر سلام کرد و گفت:

- ای سلطان بادها! آیا مرا به یاد می‌آوری؟ من امیر جوان بختم. یادت هست که سال پیش تو را از طلسم رهانیدم؟

سلطان بادها لب به سخن باز کرد و با هر کلمه‌ای که می‌گفت، تکه‌ای ابر از دهانش بیرون می‌ریخت. او گفت:

- مگر ممکن است تو را از یاد ببرم؟ تو همان امیر جوانبختی هستی که مرا از خمره پولادین سلطان دیو خشک‌سالی بیرون آوردی. گرچه فکر می‌کردی که در آن خمره گنجی نهفته است و به طمع آن گنج، درِ خمره را باز کردی، اما به هر حال، طمع تو باعث شد که من نجات یابم. اینک بگو که از من چه می‌خواهی.

امیر عرق شرم را از پیشانی خود پاک کرد و گفت:

- من از تو تمنا می‌کنم که به ابرها فرمان بدهی تا به سرزمین گل‌ها بروند و ببارند و خارهایی را که آنجا را تسخیر کرده‌اند، سبز کنند.

سلطان بادها خندید و گفت:

- نکند باز هم مبتلای کسی شده‌ای و می‌خواهی به او کمک کنی تا شاید همسرت شود؟

امیر با شرم بسیار به زاما نگاه کرد و گفت:

- این زامای نیکو نهاد است. پدرش سلطان گل‌هاست.

سلطان بادها گفت:

- پدرش را می‌شناسم. سه سال پیش به خواستگاری دخترم آمده بود ولی زنم قبول نکرد بنابراین او می‌خواست به سرزمین من لشکرکشی کند تا دخترم را به زور از من بگیرد که خودش به همان بلا دچار شد و سلطان خارها به سرزمین او یورش برد و دخترش نیز طلسم شد.

امیر دستی به سبیلش کشید و گفت:

- اینک من که امیری جوان بختم، دختر او را از طلسم بیرون آورده‌ام و از تو تمنا می‌کنم ابرها را به سرزمین او بفرستی تا ببارند و خارها را سبز کنند.

سلطان بادها آهی کشید و مقدار زیادی ابر از دهانش بیرون ریخت و گفت:

- متأسفانه نمی‌توانم چنین کنم. زیرا زنم از سلطان گل‌ها بدش می‌آید و به من اجازه چنین کاری نمی‌دهد.

امیر سرفه مردانه‌ای کرد و همه ابهت خود را در صدایش جمع کرد و گفت:

- از شأن مردانه تو دور باد که از زنی ناقص العقل حرف شنوی کنی. ناسلامتی تو مردی و او زن است. زنان را چه که در کار مردان دخالت کنند؟

سلطان بادها گفت:

- آرام‌تر سخن بگو. مگر سرت بر تنت زیادی می‌کند؟

امیر آرام‌تر گفت:

- ما مردان، باید تکلیف‌مان را با این زنان روشن کنیم. بگذار کارم با سرزمین سلطان گل‌ها تمام شود و زامای نیکو نهاد و دختر زرین گیسو را به چنگ بیاورم. آنگاه نهضتی ضد زن تأسیس خواهم کرد و همه مردان را از زیر یوغ زنان نجات خواهم داد.

در این هنگام طوفانی گرم وزیدن گرفت و رنگ از رخسار سلطان بادها پرید و گفت:

- وای بر من و تو. زنم آمد.

امیر بی‌درنگ بر خاک کرنش کرد و به ملکه بادها گفت:

- درود بر ملکه بادها. من آمده بودم تا سلام سلطان گل‌ها را به تو ابلاغ کنم و از سوی او بگویم که مشتاق دیدار توست و تمنا می‌کند که به سلطان بادها فرمان بدهی تا ابرهای بارانیِ جادویی را به سرزمین او بفرستد.

ملکه بادها گفت:

- تو کیستی که با این ضعیفی سخن می‌گویی به این ظریفی؟

- من غلام حلقه به گوش همه زنانم و در میان آدمیان دارم نهضتی بر پا می‌کنم تا تفکرات عقب افتاده آنان نسبت به زنان از بین برود.

ملکه بادها به امیر نگاهی کرد و گفت:

- خوشم آمد. خوب حرف می‌زنی. از تو سه سؤال می‌کنم اگر پاسخ دادی، به سلطان بادها فرمان می‌دهم که کارت را راه بیندازد. سؤال اول: آن کیست که اول زنبور است و رنگ مویش در آخر زنبور قرار گرفته است؟

امیر لبخندی عالمانه زد و گفت:

- او زن است. زیرا اول زنبور، زن است و آخرش بور است. که همان رنگ موی زنان است.

ملکه بادها گفت:

- غلط گفتی. این سؤال، انحرافی بود زیرا رنگ موی همه زنان بور نیست و تو باید به این موضوع اشاره می‌کردی.

- سؤال‌های دیگر را بپرس تا پاسخ بگویم.

- فایده‌ای ندارد زیرا قرار بود به هر سه سؤال پاسخ دهی و چون به سؤال اول پاسخ درست ندادی، پرسیدن بقیه سؤال‌ها بی‌فایده است.

امیر گفت:

- آیا تو انتظار داری که مردان ناقص العقل بتوانند به سؤال‌های زنان دانا پاسخ دهند؟ خودت خوب می‌دانی که ما مردان بسیار نادانیم و عقل‌مان به معماهای زنان نمی‌رسد. پس لطف کن به سلطان بادها فرمان بده تا ابرها را بفرستد و سلطان گل‌ها را از دست خارها نجات بدهد تا او به حضور تو بیاید و اظهار بندگی کند.

ملکه بادها گفت:

- با این که از سلطان گل‌ها خوشم نمی‌آید، ولی چون تو تنها مرد آدمیزادی هستی که عقاید ضد مردانه داری، تقاضایت را می‌پذیرم.

○○○

سرانجام امیر و زاما، همراه ابرهای جادویی به سرزمین گل‌ها رفتند و ابرها باریدند و همه خارها سبز شدند و گل دادند. حتی سلطان خارها نیز به گل تبدیل شد و اطراف خود را معطر کرد. و چنین بود که سرزمین گل‌ها از چنگ سلطان خارها بیرون آمد و پدر زاما بر تخت پادشاهی نشست. امیر که از کاری که کرده بود بسیار خرسند بود، با غرور و افتخار نزد زاما رفت و گفت:

- آیا اینک به پاداش کاری که برای شما کردم با من به دره خونیان می‌آیی تا دختر زرین گیسو را برداریم و برویم؟

- نه. من از مردانی که مدام مبتلا می‌شوند، بدم می‌آید. زود از این جا برو وگرنه به پدرم می‌گویم تو را به دار بیاویزد.

- تو چه نمک نشناسی. اقلاً مرا به دره خونیان ببر. من که نمی‌توانم این همه راه را پیاده بروم.

- ای امیر جوان‌بخت. درست است که تو باعث نجات سرزمین من شده‌ای ولی چون تو مانند همه مردان، نسبت به زنان احساس غرور می‌کنی و خودت را از ما برتر می‌دانی، و چون مدام مبتلای زنان می‌شوی، باور کن که کینه من نسبت به تو، به دست خودم نیست. اگر همین اینک از این جا نروی، خود را بر فراز دار خواهی دید.

- کاش دستم می‌شکست و به تو کمک نمی‌کردم. همان بهتر که از دیوی چون تو دور شوم. می‌روم و دیگر پشت سرم را نیز نگاه نخواهم کرد.

امیر با دلی شکسته از سرزمین گل‌ها دور شد و مدت‌ها راه رفت و از کوه‌ها و دشت‌ها و جنگل‌ها گذشت و جز ریشه گیاه، چیزی برای خوردن پیدا نکرد. پس از مدت‌ها راه‌پیمایی، سرانجام به قصری رسید که دیوارهای بلندی داشت. امیر هر چه اطراف قصر را گشت، هیچ دری پیدا نکرد. با خستگی گوشه‌ای نشست و با خود گفت:

- خدایا چقدر خسته‌ام. روزهاست که دارم راه می‌روم و اینک که به قصری بزرگ رسیده‌ام، همه جایش دیوار است و درِ ورودی ندارد. بهتر است باز هم این دیوار را دور بزنم شاید به جایی برسم. بروم و ببینم به کجا می‌رسم. چقدر هم گرسنه‌ام. از بس ریشه گیاه خورده‌ام، به شکل ریشه گیاه در آمده‌ام.

امیر جوان بخت باز هم اطراف قصر را جست‌وجو کرد و سرانجام به راه‌آبی رسید که از زیر یکی از دیوارها به درون قصر می‌رفت. با خود گفت:

- این چیست؟ مثل این که راه‌آب است. خوب است کوشش کنم تا از این حفره وارد قصر بشوم. ای امیر جوان‌بخت ببین به چه روزی افتاده‌ای! باید از راه آمد و شد شغال‌ها بگذری. افسوس بر تو.

پس از کوشش بسیار، از آن راه آب تنگ و نمناک گذشت و وارد قصر شد و دید چه قصر بزرگ و با شکوهی است. دیوار اتاق‌هایش با آجرهای زرین درست شده بود و درهایش از آج و چوب آبنوس ساخته شده بود. همه جا پر از گل بود و از درخت‌هایش انواع و اقسام میوه‌های گوارا روییده بود. امیر کمی میوه چید و مشغول خوردن شد که ناگهان نسیمی وزید و بوی کباب به مشام او رسید. با شادی از جا پرید و بوی کباب را دنبال کرد و وارد یکی از اتاق‌ها شد و دید روی میزی بزرگ، مقدار زیادی غذا چیده شده است. امیر که مدت‌ها بود گوشت نخورده بود، با ولع بسیار مشغول خوردن شد و آن‌قدر خورد و خورد که دیگر حتی یک لقمه هم نمی‌توانست بخورد. به همین دلیل از کنار میز دور شد و گوشه‌ای نشست و کم کم خواب بر او غلبه کرد و دراز کشید و خوابید.

ادامه دارد

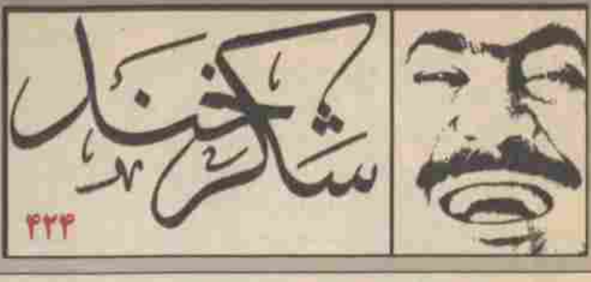

نامه‌های شما به وکیل باشی

○دکتر یوسف سفیدکار لنگرودی ـ نوشهر

دوست عزیز، در پاسخ به تحلیل سروده شما که در شماره «۴۲۰ شکرخند» به قلم آقای احمد پاک‌نژاد درج گردید، پاسخ پرخاشگرانه شما با عنوان «شاعر شدن چه آسان، ناقد شدن چه مشکل» تعجب‌برانگیز بود. خصوصاً که تحلیل درست و دوستانه ایشان را «ایرادی نابجا و غیرواقع» تلقی کرده‌اید.

به هرحال اگر پاسخ شما را بی‌کم و کاست درج می‌کردم، تردیدی نیست که نامه شما از سوی ایشان بی‌جواب نمی‌ماند و از آنجا که این صفحه گنجایش دوئلهای قلمی را ندارد، ناگزیر خود به چند پاسخ کوتاه بسنده می‌کنم که امیدوارم باز هم قضاوت مرا به حساب دوستی با دیگران و خصومت به خود تعبیر نکنید!

ابتدا باید عرض کنم برخلاف تصور شما مخلص شاعر شدن را البته از نوع مطرح بودن آن چندان آسان هم نمی‌دانم. که اگر این گونه بود شما که از نظر طول عمر و کسب تحصیلات و به همین نسبت تحقیق و تفحص در دیوان شاعران از آقای پاک‌نژاد پیشتر هستید، باید دارای قریحه برتر و ذوق و استعدادی فراتر از ایشان باشید که متاسفانه در مقام قیاس، سروده‌های شما خلاف این واقعیت را ثابت می‌کند.

در مورد واژه نامانوس ذوق سَلیمانه یا سُلیمانه، چرا باید در انتخاب قافیه از واژه‌ای استفاده کنید که دو معنی و مفهوم جداگانه را به ذهن متبادر کند. مضافاً اینکه دارای استعاره خنده‌ناکی هم نباشد و گذاشتن اعراب که گاه پاک شدنش در چاپ اجتناب‌ناپذیر است، کمکی به خواننده نکند.

توضیح داده‌اید که فرهنگ لغات، جان را روح و جانان را دلبر یا معشوقه ذکر کرده است، که صدالبته بحثی در آن نیست، اما اینکه تفسیر کرده‌اید «شما که بی‌مهری و بی‌وفایی به دیگران را پیشه کرده‌اید، لاجرم به جان و جانانه خود نیز آزار می‌رسانید» برای مخلص قابل قبول نبوده و آن را توضیحی دور از حقیقت می‌دانم که دلیل آوردن آن نیاز به بحث مبسوطی دارد که مجالش در اینجا نیست.

و در پایان نامه خود سروده‌ای را با این مطلع آورده‌اید.

ای که در شعرم به ناحق داوری کردی، بدان
داروی در شعر، کار مردم کم‌بار نیست

که این قضاوتی از سر بی‌انصافیست، چرا که آقای پاک‌نژاد به تصدیق و تائید چند تن از پیشکسوتان طنز معاصر، از طنزسرایان توانا و پربارند و برای مخلص هم نهایت سرفرازی است که ده سال پیش ذوق و استعداد سرشار ایشان را کشف کرده و در طول این سالها افتخار همکاری با این شاعر توانا و فهیم را داشته و ان‌شاالله خواهم داشت. در خاتمه چه خوب است با خواجه شیراز هم‌عقیده شویم که می‌فرماید:

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم
جامه کس سیه و دلق خود از ازرق نکنیم
حافظ، ار خصم خطا گفت، نگیریم بر او
ور به حق گفت، جدل با سخن حق نکنیم

مدرسه

بس که جان‌بخش است و روح‌افزا فضای مدرسه
مرغ دل پر می‌زند اندر هوای مدرسه
شادمان گردم چو بینم دانش‌اندوزی کند
کودکی یا نوجوانی در فضای مدرسه
بین مردم یادگار از خود گذارد نام نیک
هر زن و مردی کند بر پا بنای مدرسه
گرچه بعضی کارها دارد ثوابی بس بزرگ
اجر آنها کی رسد هرگز به پای مدرسه؟
تاجری عاقل بود، اندر تجارت با خدا
آن که سازد خرج، پولی را برای مدرسه
من یقین کردم که کاخی شیک، در باغ جنان
می‌رسد پاداش بر او، از خدای مدرسه
چیست بالاتر از این لذت، که بینی کودکی
شاد گردد در فضای باصفای مدرسه؟
ای خداقوت بده بر مدرسه‌سازان ما
تا برافرازند در هرجا لوای مدرسه
«مرشداحمد» بوسه زن بر دستهای هر کسی
کز کرامت می‌کند بر پا بنای مدرسه

مرشد احمد - قم

گو به جوانان

هر که بُوَد طالب علم و کمال
درپی آن سوی دبستان شود
آنکه بُود عاشق گلهای باغ
وارد گلزار و گلستان شود
آنکه زند دست به افعال بد
عاقبت از کرده پشیمان شود
پنجه قانون بفشارد گلوش
چوب و فلک گردد و زندان شود
وای اگر مادر خانم شبی
منزل ما آید و میهمان شود
کر شوم از غرغر وراجی‌اش
کله من ترکد و داغان شود
گر که بُود پول فراوان تو را
جمله اشکال تو آسان شود
کار تو یک‌روزه به سامان رسد
درد تو هم یک‌شبه درمان شود
بدرهٔ زر گر که کنی بار شیر
برده‌صفت گوش به فرمان شود
قیمت اجناس که چون کیمیا
گشته گران، کاش که ارزان شود
بهر همه، خاصه برای جوان
شغل مهیا و فراوان شود
تا نکند مغز فرار از وطن
کار، نه بر میل حریفان شود
گو به جوانان که ز ترک دیار
خاطرتان زار و پریشان شود
چونکه به غربت برود هر کسی
بارکش غول بیابان شود

محمد عمادی - دبی

صاحب همسر نمی‌شوم!

من ازجفای دوست، مکدر نمی‌شوم
از شر همیشه دورم و شرخر نمی‌شوم
درموجهای حادثه، همچون گذشته‌ها
چون قایق شکسته شناور نمی‌شوم
درنزد آنکه فخر فروشد به مال خویش
هرگز غلام و خادم و نوکر نمی‌شوم
تانان‌خورم زهمت وسعی وتلاش خویش
محتاج زرپرست ستمگر نمی‌شوم
شبها اگر گرسنه بمانم، چه غم، ولی
چایی نخورده، داخل بستر نمی‌شوم
با این تورمی که شده دشمن همه
دارم یقین، که صاحب همسرنمی‌شوم

جمشید مقدم - وردآورد

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: این شتری است که در خانه همه کس می‌خوابد

این ضرب‌المثل در امور اجتناب‌ناپذیر و از جمله برای تسلیت و همدردی با مصیبت‌دیدگان به‌کار می‌رود و نیز به عنوان هشدار و عبرت به متعدیان و متجاوزان گفته می‌شود تا بدانند مرگ به سراغ همه می‌رود و مانند شتر قربانی در آستانه هر خانه و کاشانه‌ای زانو می‌زند و تا بهره و نصیبی نستاند برنمی‌خیزد. اما ریشه تاریخی این ضرب‌المثل:

معمولاً سه روز قبل از عید قربان یک شتر ماده را درحالی که به انواع گلهای رنگارنگ و حتی سبزی و برگهای درختان زینت می کردند و جمعیت بسیاری از هر طبقه و صنف دنبالش می‌افتادند، در شهر می گرداندند و طبل و نقاره و شیپور می‌زدند و سخنان دینی و اشعار مذهبی می‌خواندند. این شتر از هرجا و هر کوی و برزن که می گذشت، مردم دورش جمع می‌شدند و پشم حیوان را عوام‌الناس - بویژه زنان - به عنوان تبرک و رفع شر و نکبت از تنش می کندند و آن را دور بازو و گردن خود و اطفالشان می‌بستند. این کار سه روز به طول می‌انجامید و در این مدت شترگردان، به در خانه هریک از اعیان و اشراف شهر که می‌رسید، شتر را به زانو درمی‌آورد و از صاحب خانه به فراخور مقام و شخصیت‌اش، چیز قابل توجهی نقدی و جنسی می‌گرفت و از آنجا می گذشت. روز سوم که عید قربانی بود، حیوان را نحر و گوشتش را میان مردم تقسیم می کردند.

برهمین مبنا امثال و کنایاتی وارد شده است مانند: شتر را کشتند: یعنی کار تمام شد. فلانی شتر قربانی شده؛ یعنی هر کس او را به طرفی می کشد یا اینکه دورش را گرفته‌اند و اهمیتش می‌دهند؛ ولی بالاخره نابودش می‌کنند و شتر را در منزل فلانی خوابانده‌اند؛ یعنی غائله را به گردن او انداخته‌اند.

باورهای عامیانه مردم ممسنی

مردم ممسنی معتقدند که:

- کشیدن تصویر و نقاشی از چهره فردی باعث می‌شود که آواره گردد.
- در هنگام شب نباید به آیینه نگاه کرد چون موجب دیوانگی می‌شود.
- پشت سر مرده نباید حرف زد.

فرستنده: مهرداد شاکری

از: روستای ضامنی نورآباد ممسنی

واژه‌نامه آستارایی

اینک: گاو / سیچان: موش / تولکی: روباه / آیی: خرس / جانلوار: گرگ / چاکقال: شغال / ایلان: مار / توغ: مرغ / خروز: خروس / بیغوش: جغد / سرچه: گنجشک.

فرستنده: جعفر سلمان‌نژاد از آستارا

ضرب‌المثل لری

○ زورش و خیار نیرسه پی بالنگ ایشکنه.

برگردان: زورش به هندوانه نمی‌رسد، پای خیار سبز را می‌شکند.

(برابر: زورش به گاو نمی‌رسد، گوساله بسته را می‌زند.)

○ خر پیر و اوسار رنگین.

برگردان: خر پیر و افسار رنگی.

(کنایه از افرادی که مناسب سن و سالشان لباس نمی‌پوشند.)

فرستنده: حافظ دژن از کهکیلویه و بویراحمد

عروسی در دامغان

در این شهر، هنوز اغلب پسر و دختران قبل از ازدواج همدیگر را نمی‌شناسند و مثل قدیم والدین برای فرزندشان همسر انتخاب می‌کنند. مراسم خواستگاری در دامغان به «درخواستی» معروف است. میزان مهریه، خرید و شیریها با توجه به تمکن مالی طرفین تعیین می‌شود، در یک روز معین از طرف خانواده داماد یک توپ پارچه چلوار - که به گویش محلی سفیدی می‌گویند - چند کله قند، یک طاقه شال ترمه، انگشتری، گوشواره و یک دست لباس به خانه عروس می‌برند و روز و ساعت عقد تعیین می‌شود.

روز عقد، عروس را پشت در یا پرده می‌نشانند و یک جلد قرآن یک آیینه و یک ظرف آب مقابل او می گذارند. دو خانم هم دو طرف یک پارچه سفید را می گیرند و بالای سر عروس نگه می‌دارند و یک خانم هم بالای سر عروس قند می‌ساید. عروس هم تا هنگامی که زیرزبانی از داماد نگیرد، جواب «بلی» نمی گوید.

فرستنده: سیدمهدی ترابی از دامغان

بایاتی میاندوآبی

گلینه باخ گلینه زلفون آلیب الینه
گلینه سوز دئمه ین کوسوب گئدر ائلینه

برگردان: عروس را نگاه کن / زلفهایش را در دست گرفته است / به عروس حرفی نزنید / که قهر می کند و به دیار خود می‌رود.

○○○

تبریز اوستو گونی دی شوشه لردو لومی دی
یاریمنان کاغاذ گلیب باشدا عرض و گلیه‌دی

برگردان: خورشید بر تبریز می‌تابد / جام لبریز از شراب است / از یارم نامه‌ای رسیده / نامه سراسر گله و شکایت است.

فرستنده: عباسقلی مهدیزاده از میاندوآب

واژه‌نامه کردی

تاسوخ: مشتاق / تاپر: تفنگ شکاری / جه‌ژن: عید / جه‌رگ: جگر / خه‌س: کم‌آب / خرمان: خرمن / دلوف: مهربان / دوشای: دوشیدن / لق: شاخه / لینج: چسبناک.

فرستنده: سیدبختیار سجادی از مریوان

باورهای عامیانه

در سراوان مردم عقیده دارند:

کوتاه کردن ناخن در شب و مخصوصاً در اتاق شگون ندارد و بدبختی می آورد.

نگاه کردن در آیینه در شب و پریدن از روی شخصی که دراز کشیده بدیمن است.

فرستنده: مجید سیدزاده از سراوان

پاسخ به نامه‌ها

آقای علی هدایتی از روستای زرکه آمل

مطلب ارسالی شما جالب، اما افسوس که بسیار نامرتب و درهم و خط خطی و ناخوانا بود. لطفاً یک بار دیگر مطالب را خوش‌خط و تمیز و یک خط درمیان، با خودکار آبی و روی یک طرف کاغذ برایمان بنویسید.

آقای حسین مهدوی آسیابر از کرج

نامه شما را تحویل صفحه بازتاب دادم.

نامه‌های شما رسید:

عبدالله الفتی از اسلام‌آباد غرب - فهیمه ذوالفقاری از فریدون‌کنار - مریم بکائیان از نیشابور - مهرداد شاکری از روستای ضامنی نورآباد ممسنی فارس - جلیل ارباب از روستای چهاربرجی تایباد - حسین مهدوی آسیابر از کرج - نورعلی آل‌مردان از دزفول (دو نامه) - رضوان لتیکوهی از بخش چهستان شهرستان نور - عاطفه شیخ‌الاسلامی از تهران - سعید امامداد از دزفول (دو نامه) - حسین فیاضی نوغابی از گناباد (دو نامه).

■

قسمت چهادهم

نوشته: داشیل هامت
ترجمه: یگانه

> ○ پیش از این خواندید:
>
> کارآگاه میکی فیلیپس و زنش کتی در خانه خود مورد سوءقصد دو ناشناس قرار می‌گیرند. کتی کشته می‌شود و میکی بطور معجزآسایی نجات یافته شخصاً به جست و جوی قاتل می‌پردازد...
>
> «میکی» با تفحص در آرشیو عکس و مشخصات جنایتکاران، عکس یکی از دو جانی را پیدا کرده در می‌یابد که «لو رابرتز» نام داشته و قبلاً در شیکاگو به سر می‌برده است.
>
> کارآگاه میکی فیلیپس به شیکاگو رفته و به نام «جو مارین» در خانه‌ای که قبلاً محل سکونت «لو» بوده ساکن می‌شود و توسط زنی به نام ایرن پی می‌برد که لو در «لورل فلاتز» با زن مهمانخانه‌داری زندگی می‌کند.
>
> میکی شخصاً به آنجا رفته «لو» را در مهمانخانه تنها گرفتار می‌کند و در جریان زد و خورد وحشت‌انگیزی او را به قتل می‌رساند. ولی «لو» پیش از مرگ اعتراف می‌کند که همدست دیگر او، مردی به نام «فرنچی وبستر» بوده که در «ویستادل سول» مهمانخانه دارد. همچنین می‌گوید که در قتل زن میکی فقط دستیار فرنچی بوده و از علت آن هم اطلاعی ندارد. زیرا «فرنچی» را هم شخص دیگری برای قتل کتی اجیر کرده بوده است.
>
> «میکی» پس از پنهان کردن جنازهٔ «لو» به شهر برمی‌گردد. «ایرن» هنگام خداحافظی به او می‌گوید که در غیاب وی، شخصی که عکسی از «میکی» در دست داشته به هتل آمده و سراغ او را گرفته است. «میکی» در حالی که از این خبر پریشان شده، پس از عزیمت «ایرن» خود را به «ویستادل سول» می‌رساند و در مهمانخانه‌ای که «لو» آدرس داده بود و متعلق به «فرنچی وبستر» بود. اتاقی اجاره می‌کند و از زن صاحب مهمانخانه می‌شنود که شوهرش در آنجا نیست...
>
> و حالا ادامه ماجرا:

میکی وقتی خبردار شد که وبستر در مسافرخانه نیست، برای اینکه بتواند نقشه‌ای مناسب برای انتقام از او بریزد، تصمیم گرفت ساعتی به ساحل رودخانه خلوتی که در همان اطراف بود برود و در آرامش آنجا تصمیم بگیرد.

نیم ساعتی کنار ساحل نشست و قدم زد و فکر کرد. او با خود می‌اندیشید:

«وقتی کشتن لورابرتز که نفر دوم بود آنقدر مصیبت داشت، لابد برای انتقام از وبستر باید تمام شهر را خبر کنم»!

و این همان چیزی بود که میکی دوست نداشت. او دوست داشت در سکوت کامل انتقامش را بگیرد و برود دنبال زندگیش.

میکی همانطور که داشت می‌اندیشید. ناگهان صدایی از پشت سرش شنید:

«بیا وبستر... همین آقا بود که گفتم سراغت‌رو گرفت...»

میکی سر برگرداند و با اینکه هوا تازه تازه تاریک شده بود. اما در همان یک نگاه اول وبستر را شناخت؛ همان حیوان وحشی که آن روز در خانه‌اش، بطرزی وحشیانه کتی را به قتل رساند! تردید نداشت که این مرد، همان حیوان خونخوار است!

میکی در این افکار بود که صدای وبستر او را به خودش آورد:

- بله مارگاریتای عزیز... من منتظر ایشان بودم... همانطور که دوست قدیمی‌ام «لورابرتز» منتظرش بود! درست میگم آقای میکی...

میکی تردید نکرد که وبستر از همه چیز آگاه است. به همین خاطر سری تکان داد و خواست از جا برخیزد که وبستر به سرعت کلت خود را از کمرش بیرون کشید و بطرف او گرفت و با فریاد گفت:

- از جایت تکون بخوری مغزت رو داغون می‌کنم...

و بعد در حالی که کلت را آماده شلیک می‌کرد ادامه داد:

- و این بار مطمئن باش اشتباه دفعه قبل رو تکرار نمی‌کنم. بلکه شش گلوله توی مغزت خالی می‌کنم تا حتی یک درصد هم امکان زنده ماندن نداشته باشی و...

- فرنچی

این را مارگریتا، زن وبستر گفت! کاملاً پیدا بود که از باطن شوهرش خبر ندارد. فرنچی پاسخ داد:

- تو کاری به این کارها نداشته باش ماری... من و این دوست قدیمی یک حساب داریم که باید امشب تسویه کنیم... تو هم بهتره بری خونه و فقط به «تلر» - صاحب هتل - پیغام بدی که: شکار اینجاست، زودتر بیا اینجا!

مارگاریتا این بار وحشت زده فریاد زد:

- برم خونه تا تو جنایت کنی...؟ من اجازه نمی‌دم تو این کار رو...

وبستر با شقاوت تمام کشیده‌ای زد توی صورت زن بیچاره و او را روی شن‌های ساحل ولو کرد و گفت:

- خفه شو و در این کارها فضولی نکن...

و سپس رو به میکی کرد:

- حالا تو هم مثل بچه آدم سوار یکی از اون دوتا قایق بشو تا بریم وسط رودخانه کمی تفریح کنیم...

میکی احساس کرد این بازی را کاملا باخته. او حتی فکرش را نمی‌کرد که اینقدر ساده غافلگیر شود! اما حالا چاره‌ای نداشت و از جا برخاست. اما هنوز دو قدم بیشتر برنداشته بود که ناگهان مارگریتا - زن فرنچی - که زنی بسیار اصیل و نجیب بود. وقتی فهمید که تا چند دقیقه بعد این مرد بیگناه کشته خواهد شد، ناگهان دستش را از ماسه‌های ریز و نرم ساحل پر کرد و یکمرتبه آن را توی صورت شوهرش ریخت. وبستر که غافلگیر شده بود، چون چشمانش برای چند ثانیه جایی را نمی‌دید، فقط بسوی هدف فرضی شلیک کرد. اما میکی زرنگتر از او بود و ثانیه‌ای قبل جایش را عوض کرده بود و پس از شلیک دوم بود که با لگد کوبید زیر دست وبستر و کلت او را چندمتر آنطرفتر پرتاب کرد. سپس دست به جیبش، برد. اما از حماقت خودش که «چرا اسلحه را نیاورده‌ام» بدش آمد و بطرف جایی که اسلحه افتاده بود خیز برداشت. اما تاریکی هوا، و سیاه بودن کلت مانع بود که به راحتی آن را پیدا کند. چشمانش داشت جستجو می‌کرد که یکمرتبه فرنچی بالای سرش حاضر شد و چنان مشت سنگینی توی صورتش کوبید که برای چند ثانیه چشمانش جایی را ندید و خودش نیز یکمرتبه آنطرف‌تر افتاد؛ این بار اما شانس کاملاً یارش بود؛ کلت فرنچی درست زیر شکمش بود!

فرنچی که از این خوش شانسی حریفش خبر نداشت، بطرف او هجوم آورد تا ضربه‌ای دیگر بزند، که میکی به سرعت کلت را از زیر شکمش بیرون آورد، اما مجال نشانه‌گیری پیدا نکرد. زیرا این بار فرنچی وبستر یک مشت ماسه ریخت توی چشمان او! با این حال میکی - که چشمانش چند ثانیه هیچ کجا را نمی‌دید - کلت را بطرف او «که نمی‌دانست کجاست» نشانه گرفت و وبستر از همین چند ثانیه نابینایی موقت میکی استفاده کرد و به سرعت بطرف قایق موتوری دوید. اما وسط راه، خشمش را بر سر زنش خالی کرد و با تمام توان، لگدی توی شکم زن بیچاره کوبید که خون بالا آورد.

قایق را که روشن کرد، میکی به خودش آمد. با اینکه چشمانش هنوز تار می‌دید، اما عقلش آنقدر کار می‌کرد که بفهمد اگر فرنچی فرار کند؛ اولاً دوباره پیدا کردنش - مخصوصاً که می‌داند میکی دنبال اوست - خیلی سخت‌تر است، و ثانیا این امکان وجود

داشت که فرنچی برای به دردسر انداختن او، تلفنی پلیس را در جریان بگذارد و...

همه این افکار کمتر از دو ثانیه در ذهن کارآگاه فیلیپس مرور شد و او به سرعت تا کنار ساحل دوید و چون دید فرنچی سه متری در رودخانه پیش رفته، در جا زانو زد و نشانه‌گیری کرد و شلیک نمود:

- شلیک اول... شلیک دوم... شلیک سوم... [میکی داشت ناامید می‌شد - شلیک چهارم... و] صدای فریاد جگرخراش فرنچی وبستر در دل شب، چنان وحشتناک بود که حتی غرش موتور قایق نیز نتوانست آن را خفه کند!

میکی به قایق نگاه کرد، وقتی دید دارد بی هدف دور خودش می‌چرخد، شوق وجودش را پر کرد. گلوله به هدف خورده بود!

خواست داخل رودخانه بپرد و به سراغ فرنچی برود، اما وقتی صدای ناله‌های زن بیچاره را شنید که خون بالا می آورد، دچار تردید شد و با خود گفت:

- این زن بیچاره جان منو نجات داد...

و بسوی او دوید و سرش را بالا گرفت و پرسید:

- حالتون خوبه.

مارگریتا به علامت مثبت سرتکان داد. میکی که خیالش راحت شد، او را به آرامی روی ساحل خوابانید و گفت:

- من الان برمی گردم!

و با یک خیز داخل رودخانه شیرجه رفت. پنج، شش دقیقه‌ای شنا کرد تا به قایق موتوری - که همچنان بی هدف دور خودش در یک شعاع ۵۰ متری می‌چرخید - رسید. هرطور بود خودش را بالا کشید و داخل قایق نشست. از فرنچی وبستر خبری نبود. اما آنقدر خون کف قایق ریخته بود که میکی اندیشید:

- کارش تمام شده...

با این حال سکان قایق را گرفت تا اطراف را بگردد و جنازه وبستر را پیدا کند. دو دقیقه‌ای بیشتر نگذشته بود که مقداری خون جمع شده روی آب دید و به آنسو رفت و دید که جنازه فرنچی روی آب افتاده. او باید هر طور بود این جنازه را جایی پنهان می‌کرد تا به دست پلیس نیفتد، که بعداً سر فرصت همه چیز را به آنها بگوید.

اما از شانش بد، ناگهان از وسط رودخانه صدای آژیر قایق‌های موتوری پلیس - که حدود یک کیلومتر تا ساحل راه داشتند - به گوش رسید. میکی در مخمصه بدی گیر کرده بود. اگر جنازه وبستر به دست پلیس می‌افتاد، شاید کار او خراب می‌شد. اما اگر جنازه و خود میکی با هم گیر پلیس می‌افتادند کارش خیلی خراب‌تر می‌شد! این بود که معطل نکرد و به سرعت برگشت لب ساحل و مارگریت را که با دلواپسی کنار آب ایستاده بود سوار کرد و در جهت عرض ساحل، با سرعت تمام حرکت کرد.

○○○

یکساعت بعد، آن دو در مسافتی دورتر از محل حادثه، کنار ساحل و در یک رستوران مشغول خوردن نوشیدنی بودند.

در این نیمساعتی که مارگریت داشت حرف می‌زد، میکی به یک حقیقت تلخ رسیده بود؛ که این زن خیلی بدبخت است! زیرا مارگریتا فقط اسماً زن فرنچی بود! در حقیقت فرنچی وبستر فقط برای اینکه خوشنامی این زن را در شهر زادگاهش سنگر خوبی برای پنهان کردن خود دیده بود، با دسیسه‌های حیوانی، مقداری اسناد را به نام او جعل کرده بود و مارگریتای بیچاره از ترس اینکه با آن مدرک جعلی به زندان بیفتد و حیثیتش در شهر نابود شود، تن به فرمان فرنچی می‌داد! در واقع وبستر نه تنها از او به عنوان یک سنگر استفاده می‌کرد، بلکه به نوعی مارگریتا گروگان آن حیوان نیز بود! به همین خاطر نیز در تمام این مدت، علی رغم اینکه هر روز و هر شب از فرنچی کتک می‌خورد، اما فقط از ترس آن مدارک، خود را نزد دیگران همسر خوشبخت فرنچی معرفی می‌کرد! هنگامی که مارگریتا همه اینها را تعریف کرد، میکی فیلیپس پس از مدتها دچار همان دلسوزی برای یک زن شد، که تا قبل از آن، فقط برای کتی زن مرحومش دچار این دلسوزی شده بود!

مارگریتا در حالی که سرش پایین بود، داشت اشک می‌ریخت. میکی لحظه‌ای به او خیره شد و بدون اینکه در مورد تصمیمش دچار تردید شود، فقط یک جمله پرسید:

- مارگریتا... حاضری با من ازدواج کنی؟

زن بیچاره ابتدا شوکه شد. سپس فکر کرد میکی دارد با او شوخی می کند! اما وقتی از چهره این مرد مترجه شد که حرفش جدی است، فقط توانست زمزمه کند:

- من می‌فهم دارم چه تصمیمی می گیرم... ولی... ولی تو چی؟ تو متوجه هستی داری چیکار می کنی؟!

و میکی، این پاسخ مارگریتا را به جواب مثبت تعبیر کرد!

○○○

آنها یکماه بعد به هتل برگشتند مارگریتا خیلی راحت قضیه را در هتل جا انداخت و برای اینکه همه این خبر را بشنوند، قضیه را اینطوری به مستخدمان هتل گفت:

- فرنچی وبستر مدتها بود که می‌خواست برای همیشه از این شهر بره و منو هم با خودش ببره... اما من همیشه مخالفت می کردم، تا اینکه حدود ۲۵ روز قبل، وبستر برای آخرین مرتبه این درخواست را مطرح کرد و من هم گفتم نه، و سپس با رضایت کامل از هم جدا شدیم! پس از طلاق، به فکر یک استراحت بودم که با شوهر جدیدم آشنا شدم و پانزده روز قبل با او ازدواج کردم!

البته مارگریتا فقط قسمت پایانی حرفش را حقیقت گفت - آنها ۱۵ روز قبل ازدواج کرده بودند - و همانطور که هر دو پیش بینی می کردند، چون مارگریتا به مستخدمان هتل اصرار کرده بود که از این قضیه با کسی حرف نزنند، یکساعت بعد از برگشتشان به هتل، همه خبر ازدواج آنها را می‌دانستند!

○○○

آن شب میکی به مهمانخانه «مونتروما» بازنگشت. اما هرچه خواست خود را قانع کند که یک روز کمتر یا بیشتر، به اصل قضیه لطمه‌ای نخواهد زد، نتیجه‌ای به دست نیاورد و باز هم چنین پنداشت که دارد از اجرای وظیفه‌ای شانه خالی می کند. صبح فردای آن روز، خرید خود را تمام کردند. وقتی که به خانه باز می گشتند افکار متضادی در ذهن میکی با هم در مبارزه بود.

او خوب می‌دانست که اگر به حساب «تلر» نرسد، تاسف و ندامت در تمام عمر با او خواهد بود. همچنین می‌دانست که هیچکس جز او قادر به این کار نیست.

اکنون که رابرتز و وبستر مرده بودند، تلر غیر از شهادت (بی‌مدرک) میکی از هیچ چیز بیم نداشت. از این رو لازم بود که این راهزن به برداشتن نقاب از چهره خود مجبور شود و این بدان معنی بود که میکی می‌بایست از همان شب، کشیک شبانه خود را در مهمانخانه «مونتروما»، از سر بگیرد. اما پیش از هر چیز باید راهی پیدا می کرد تا همسرش مارگاریتا را تنها و وحشت‌زده در خانه نگذارد.

هنگام صرف شام، میکی راه‌حل مساله را پیدا کرد اما تا خاتمه شام حرفی نزد و ساعت هشت و سی‌دقیقه در حالی که روی یکی از صندلی‌های کناری می‌نشست، گفت:

- مارگاریتا، عزیزم! میل داری امشب به سینما بروی و راک هودسن را ببینی؟

- بله، دوست دارم.

- متاسفانه من نمی‌توانم با تو بیایم چون امشب باید به مهمانخانه مونتروما بروم. اما ابتدا ترا به سینما می‌برم بعد هم موقع بازگشت به دنبال تو می‌آیم.

مارگاریتا کمی دلخور شد اما به هر حال پیشنهاد میکی را پذیرفت.

آنها راهی سینما شدند ولی هیچ فیلمی از راک هودسن پیدا نکردند، بالاخره هم ناچار شدند تا به دیدن یکی از فیلمهای جیمز استوارت بروند. این فیلم در یکی از سینماهای بزرگ مرکز شهر نمایش داده می‌شد و میکی تاکنار صندلی سینما همراه مارگاریتا رفت و گفت:

- مارگاریتا، حالا باید بروم... تو اینجا در امان هستی... اما تا وقتی که من به دنبالت نیامده‌ام، از اینجا نرو، توجه کردی؟

بعد هم به سرعت خداحافظی کرد و هنگام خروج از سینما توجه کرد که فیلم چهل و پنج دقیقه پس از نیمه شب تمام می‌شود.

در مهمانخانه مونتروما، چارلی از دیدن او خوشحال شد و گفت:

- همه در اینجا به تنگ آمده‌اند! این «تلر» حیوان، همه ما را دیوانه خواهد کرد.

میکی گفت:

- شاید به خاطر این باشد که زنش به زودی برمی‌گردد. وقتی که این زن برای به دست گرفتن زمام امور به اینجا بیاید، ارزش آن را دارد که شاهد ماجرا باشیم.

ادامه دارد

گام به گام با جشنواره فیلم فجر

ایران در انتظار فجر سینما

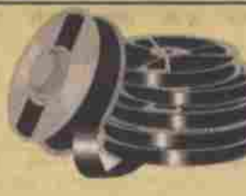

قسمت چهارم

زیر نظر: جبار آذین

○ آوای جبرییل

نویسنده و کارگردان: سیروس رنجبر، مدیر فیلمبرداری: نادر معصومی، مدیر تولید: محمد احمدی.

بازیگران: جبرییل امانی، فاطمه اصلانی، مدینه جعفری و...

خلاصه داستان:

«پسری همراه خواهرانش برای یافتن پدرشان، قصد عبور از جنگلی را دارند. آنها در این راه با موانعی روبرو می‌شوند تا این که با دختری هم زبان خود آشنا می‌شوند و از این آشنایی به موفقیتهایی می‌رسند.»

○ بوی گل سرخ

نویسنده و کارگردان: ناصر محمدی، مدیر فیلمبرداری: علی‌اکبر مزینانی، تهیه کننده: مزینانی.

بازیگران: یوسف مرادیان، همایون ارشادی، زهره فکور، مهتاج نجومی، هادی مرزبان و...

خلاصه داستان:

«این فیلم درباره مهرورزی است. مهرورزی در جایی که زندگی به مویی بند است»

○ قارچ سمی

کارگردان: رسول ملاقلی‌پور، مدیر فیلمبرداری: حسین جعفریان، تهیه کنندگان: رسول ملاقلی‌پور و مؤسسه سنا.

بازیگران: جمشید هاشم پور، فرهاد قائمیان، انوشیروان ارجمند، رؤیا تیموریان و...

خلاصه داستان:

«مهندس دومان با «سلیمان» جانباز اعصاب و روان دوستی عمیقی دارد. تا این که دومان گرفتار یک جریان اجتماعی می‌شود و...»

○ تاریکخانه

نویسنده و کارگردان: حسن هدایت

بازیگران: عزت الله انتظامی و احمد نجفی.

خلاصه داستان:

«پلیس کهنسالی درگیر ماجراهایی عجیب و غیرمنتظره می‌شود. تا اینکه...»

○ کولی

نویسنده و کارگردان: علی شاه حاتمی، تهیه کننده: روح‌الله برادری، مدیر فیلمبرداری، مهدی احمدی.

بازیگران: سلمان غمخوار، غلامعلی پورعطایی، غلامحسین غفاری.

خلاصه داستان:

«پسر بچه‌ای، چکاوک صید می‌کند؛ پرنده‌ای که در روستای محل زندگی پسر به عنوان پرنده ذاکر و منشاء برکت شناخته شده است. آوازه خوان دوره‌گردی که برای مردم از آواز چکاوک می‌گوید، شکار آن را توسط پسرک می‌بیند و از روستا قهر می‌کند.

پسر بچه سفری طولانی را برای یافتن او آغاز می‌کند و...»

یا «دهی به نام تلخک دچار خشکسالی است و اهالی برای بارش باران دست به دامان دو تار و نواختن مقام الله می‌شوند و...»

○ الیری

کارگردان: محمدعلی سجادی، فیلمبردار: حسین ملکی، مدیر تولید: وحید نیکخواه آزاد، تهیه کنندگان: سجادی و منوچهر زبردست.

بازیگران: خسرو شکیبایی، امین حیایی، هانیه توسلی، آزیتا لاچینی و...

خلاصه داستان:

«در شب عروسی سمندر و خورشید، اتفاقاتی می‌افتد که آن دو را از مسیر زندگی‌شان دور کرده و وارد جریانات تازه‌ای می‌کند».

○ بمانی

کارگردان: داریوش مهرجویی، نویسندگان فیلمنامه: وحیده محمدی فر و داریوش مهرجویی، مدیر فیلمبرداری: بهرام بدخشانی.

بازیگران: اعضای انجمن نمایش ایلام، چند تن از بازیگران تئاتر کرمانشاه همراه با حبیب رضایی و بیوک میرزایی.

○ زمانه

کارگردان: حمیدرضا صلاحمند، فیلمبردار: علی اللهیاری، تهیه کننده: بهروز رشاد.

بازیگران: هدیه تهرانی، گل شیفته فراهانی، محمدرضا گلزار و...

خلاصه داستان:

«زمانه، اعتراض جوانی را حکایت می‌کند که به آنچه به او وعده داده شده، عمل نمی‌شود، با گذشت زمان این وعده‌ها دست نیافتنی‌تر شده و...»

○ ارتفاع پست

کارگردان: ابراهیم حاتمی کیا، نویسنده فیلمنامه: اصغر فرهادی، تهیه کننده: منوچهر محمدی.

بازیگران: لیلا حاتمی، گوهر خیراندیش، حمید فرخ‌نژاد و...

○ ساقی

کارگردان: محمدرضا اعلامی، مدیر فیلمبرداری: محمدرضا سکوت، مدیر تولید: مرتضی شایسته.

بازیگران: یکتا ناصر، محمدرضا داوودنژاد، علی جلالی و بهرام رادان.

خلاصه داستان:

«رضا شاگرد ممتاز مدرسه و قهرمان اتومبیل‌رانی، در اثر حادثه‌ای وارد مسیر تازه‌ای از اتفاقات زندگی‌اش می‌شود. رویدادهای جدید او را...»

خبرها و رویدادهای هفت هنر

مسابقه با جایزه جشنواره فیلم فجر

بیستمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر، سه فیلم برتر نوزده دوره پیشین جشنواره را به انتخاب مردم معرفی می‌کند. در این بخش ۵۰ فیلم منتخب ۲۰ سال اخیر سینمای ایران که در نوزده دوره قبلی جشنواره فیلم فجر شرکت داشته‌اند، برای حضور در این مسابقه معرفی و براساس رای مردم، سه فیلم برتر از میان آنها انتخاب و به ۲۰ نفر از کسانی که در این مسابقه شرکت کرده و پیش‌بینی آنها با جمع‌بندی نظرخواهی منطبق باشد، دو سری بلیت‌های بخش مسابقه سینمای ایران و همچنین کارت دعوت حضور در مراسم افتتاحیه جشنواره بیستم تعلق خواهد گرفت.

علاقه‌مندان می‌توانند با انتخاب سه فیلم براساس فهرست زیر و ارسال نام آنها به همراه مشخصات، نشانی و تلفن تماس فوری تا اول بهمن ماه ۱۳۸۰ به دبیرخانه مسابقه «فجر در بیستمین سال» مستقر در خانه سینما (خیابان بهار جنوبی، کوچه سمنان، پلاک ۲۳ - کد پستی: ۱۵۶۱۷) در این مسابقه شرکت کنند.

حاجی واشنگتن - دیار عاشقان - دونده - مردی که زیاد می‌دانست - مادیان - جاده‌های سرد - پرواز در شب - دستفروش - ناخداخورشید - خانه دوست کجاست؟ - کانی‌مانگا - آن سوی آتش - بای‌سیکل‌ران - کشتی آنجلیکا - سرب - گال - باشو غریبه کوچک - مهاجر - هامون - پرده آخر - عروس - نیاز - هور در آتش - از کرخه تا راین - یک بار برای همیشه - بر بال فرشتگان - چکمه - سجاده آتش - همسر - بادکنک سفید - روز واقعه - روسری آبی - کیمیا - به خاطر هانیه - بازمانده - لیلی با من است - سفر به چزابه - بچه‌های آسمان - آژانس شیشه‌ای - تولد یک پروانه - درخت جان - رنگ خدا - هیوا - متولد ماه مهر - بوی کافور، عطر یاس - عروس آتش - باران - زیر نور ماه - سگ کشی - مریم مقدس.

صدور یک پروانه ساخت و یک پروانه نمایش

شورای پروانه ساخت معاونت امور سینمایی وزارت ارشاد، پروانه ساخت فیلم «جایی دیگر» را صادر کرد. نویسنده و کارگردان این فیلم مهدی کرم‌پور و تهیه‌کننده‌اش امیر بدیع هستند.

همچنین شورای پروانه نمایش ارشاد برای فیلم سینمایی «سفر مردان خاکستری» ساخته امیر شهاب رضویان، پروانه صادر کرد. درجه کیفی این فیلم (ب ستاره‌دار) است.

«نفس عمیق»
شهبازی در فضای سینمای ایران

«نفس عمیق» عنوان سومین فیلم بلند سینمایی پرویز شهبازی، پس از فیلم‌های «نجوا» و «مسافر جنوب» است. در این فیلم که فیلمبرداری‌اش در تهران ادامه دارد، سعید امینی، مریم پالیزبان و منصور شهبازی ایفای نقش می‌کنند. مدیر فیلمبرداری «نفس عمیق» علی لقمانی و تهیه‌کننده آن امیر سمواتی هستند.

تازه‌های نمایش

سعادت لرزان مردمان تیره‌روز (کار: محسن علیخانی)، سالن سایه - دیوان تئاترال (کار: محمود استادمحمد)، سالن قشقایی - باله روی سطرهای بی‌معنی (کار: لیلی عاج)، سالن خانه خورشید - تماس (کار: طوفان مهردادیان)، تالار نو - دو نمایش نئواکسپرناتورئالیگ از دلقک‌ها (کار: طوفان مهردادیان)، تالار نو - اتاقک زیر شیروانی (کار: ایرج کله‌چاهی اصل)، سالن شماره دو تئاترشهر.

پرفروشترین موسیقی‌های هفته

خنده بارون (علیرضا افتخاری) - عطر گیسو (امین‌الله رشیدی) - فقط به خاطر تو (علی بیگلری) - لحظه دیدار (پرویز مشکاتیان) - عسل (مهدی سپهر) - ماه غریبستان (محمد اصفهانی) - پر پرواز (شادمهر عقیلی) - دیوانه شو (علی تفرشی) - سیر (مسعود شعاری).

احمد امینی و کار در تلویزیون

«ریشه‌ها» عنوان مجموعه‌ای است که در ۱۳ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای در گروه فیلم و سریال شبکه تهران، مراحل تصویربرداری را پشت سر می‌گذارد.

داستان ریشه‌ها به این قرار است: «۱۳ شخصیت داستان در مراسم قرعه‌کشی بانک، برنده جایزه سفر به کربلا می‌شوند. این درحالی است که همه آنها خود را برای سال نو آماده می‌کنند و به هیچ‌وجه انتظار شنیدن چنین خبر خوشی را ندارند.

هرکدام از این آدمها، بنابه شرایطشان، درقبال این برنده شدن، واکنشی نشان می‌دهند و دوربین هربار با وارد شدن در زندگی آنها، ماجراهایی خاص و غافلگیرکننده را به تصویر می‌کشد.

لازم به ذکر است که فیلمنامه‌های هر قسمت را یک فیلمنامه‌نویس نوشته است.

عوامل این مجموعه عبارتند از:

کارگردان: احمد امینی - نویسندگان: جابر قاسمعلی، مسعود بهبهانی و شادمهر راستین - مدیر تصویربرداری: شاپور پورامین - مدیر تولید: اصلان مرتضایی.

در این مجموعه پروانه معصومی، حمیرا ریاضی، همایون ارشادی، مهناز توکل، رامبد شکرآبی، ثریا قاسمی، زیبا نادری، لعیا زنگنه، علیرضا ریاحی، آتیلا پسیانی و... ایفای نقش کرده‌اند.

درگیری یک خبرنگار جسور با حمید لبخنده

«حمید لبخنده» بعد از کارگردانی مجموعه‌های تلویزیونی «در پناه تو»، «در قلب من» و فیلم سینمایی «آبی» و... هم‌اکنون مجموعه‌ای را با نام «با من بمان» جلوی دوربین برده است.

مجموعه «با من بمان» در ۳۰ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای در گروه فیلم و سریال شبکه سوم سیما مراحل تولید را سپری می‌کند.

داستان این مجموعه درباره دختری به نام «نرگس مینایی» است. او که خبرنگاری جسور و نام‌آشنا است، برای تحقیق درباره زنان بی‌سرپست به دل حوادث رجوع می‌کند و گزارش خود را در هفته‌نامه زنان امروز چاپ می‌کند. اما در این مسیر ملتهب، سایه‌ای که ریشه در زندگی گذشته وی دارد، او را دنبال می‌کند تا اینکه...

دست‌اندرکاران این مجموعه تلویزیونی عبارتند از:

نویسنده، تهیه‌کننده و کارگردان: حمید لبخنده - مدیر تصویربرداری: محسن ذوالانوار - مدیر تولید: شهرام زایدی - طراح صحنه و لباس: محسن شاه‌ابراهیمی.

در این مجموعه هما روستا، افسانه بایگان، حسین کسبیان، سروش خلیلی، احمد دامود، یکتا ناصر، ستاره اسکندری و... ایفای نقش می‌کنند.

فیلم‌های پرفروش هفته

فیلم‌ها	روز	ریال
- سگ کشی	۱۸	۱/۰۷۶/۲۶۶/۵۰۰
- رخساره	۱۸	۳۰۲/۲۲۲/۰۰۰
- شب یلدا	۱۸	۴۸۱/۰۱۹/۵۰۰
- مسافر ری	۲۲	۱۸۹/۳۰۱/۰۰۰
- قطعه ناتمام	۱۸	۳۳/۴۲۰/۰۰۰
- A.B.C آفریقا	۸	۲/۵۵۸/۵۰۰
- آواز قو	۱۲۴	۲/۹۰۰/۴۲۸/۰۰۰

چند نکته، یک اشاره!

مینا ضرابی

تلویزیون خانه خاله نیست!

مدتی است مجریان تلویزیون، بدجوری خودمانی شده‌اند! نه به آن زمانی که خودمان را کشتیم و نوشتیم، یک چند مثقال لبخند و روی خوش به مخاطبان تحویل بدهید. نه به حالا که از روی یک صندلی می‌روند روی آن یکی صندلی می‌نشینند، خودکار دستشان می‌گیرند و مابین انگشتان می‌چرخانند، همدیگر را با نام کوچک و پسوند «جان و عزیزم» خطاب می‌کنند و غش و ریسه می‌روند...

نه! مثل اینکه واقعاً دارند ما را از طلا گشتن پشیمان می‌کنند! یا حتماً در انتقادات جانب احتیاط رعایت نشده و افراط، موجب بازده معکوس شده است. علی‌ایحال جهت اطلاع مجریانی که معمولاً زیر ۳۵ سال دارند عرض می‌کنیم، تلویزیون یک رسانه جمعی و فراگیر است، خانه خاله نیست!

گذر زمان فقط برای نقش اصلی!

جهت توجه بیشتر سازندگان فیلم‌ها و سریالهای تلویزیونی، درباره چهره‌پردازی شخصیت‌ها باید نکته‌ای را یادآور شوم که به احتمال زیاد بیشتر مخاطبان نیز متوجه آن شده‌اند که در مجموعه‌ها، معمولاً گذر زمان و تغییر فیزیکی چهره عمدتاً بر روی نقش اصلی متمرکز می‌شود. یعنی به لحاظ چهره‌پردازی، دقت لازم در هماهنگ کردن و تطبیق چهره نقش‌های محوری و فرعی با نقش اصلی انجام نمی‌شود. به‌طور مثال در فیلم - مجموعه «مریم مقدس» جز «مریم» که شخصیت اصلی است، ابداً گذر زمان را در چهره مادر و اطرافیانش نمی‌بینیم. البته نمونه‌های فراوانی از این دست هست که ردیف کردن آنها در حوصله این یادداشت نیست، شاید این موارد به نظر سازندگان فیلم - مجموعه، مهم نیاید، اما مخاطب ریزاندیش، انتظار دارد آنچه می‌بیند با پس‌زمینه‌های ذهنی‌اش مطابقت داشته باشد و رفع این مشکل کار چندان دشواری نیست!

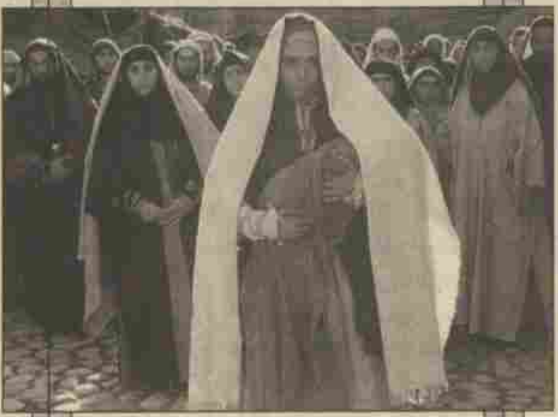

کارگردانانی که احضار ارواح می‌کنند!

ما که هرچه دقت و تفحص کردیم، آخرش متوجه نشدیم یعنی به این موضوع پی نبردیم که چرا می‌گویند: «روح» سفید است؟! بله... جداً چرا هرگاه می‌خواهند از روح بحث کنند، یک شبه سفیدپوش در نظرها تصویر می‌شود؟!

جملات فوق به‌اصطلاح مقدمه‌ای بود تا فتح‌بابی باشد بر اینکه، کارگردانان ما بویژه در تلویزیون، اخیراً در احضار ارواح مهارت خاصی یافته‌اند!

با یک «فلاش‌بک» به آنچه از مجموعه‌های تلویزیونی از گذشته تاکنون در ذهن دارید، به ادعای این حقیر پی می‌برید... شخصیتی در فیلم می‌میرد. حالا به چه شکلی و با چه مسلکی بماند. اگر (مثلاً) زن باشد، شوهر که سر درددلش با متوفی باز می‌شود، ناگهان می‌بینی طرف روی صندلی یا کنار حوض با یک «چارقد» و پیراهن گلدار سفید و چهره‌ای مملو از تشعشع نورافکن‌های پشت صحنه، ظاهر می‌شود و با لحن آسمانی شروع می‌کند به سؤال و جواب و چاق سلامتی با این بنده خدا...

جالبتر اینکه در این گفت‌وشنود «ماورای الطبیعه» به مشکلات و معضلات روز هم پرداخته می‌شود و «روح» محترم به مخاطب خود می‌فرماید، «من حالم خوبه... تو نگران نباش! مراقب خودت و بچه‌ها باش... راستی یادت نره داروهایت را بخوری و...»

امروزه دیگر انسانها به خاطر مشغله فکری و شغلی، خواب رفتگانشان را هم نمی‌بینند، چه رسد به اینکه هر وقت اراده کنند، روحشان با یک دست لباس سفید ظاهر شود و چاق سلامتی کند! آخر خیال‌پردازی هم حد و مرزی دارد، مگر نه؟

همفکری بازده مثبت می‌دهد!

در سینما به جهت «مدیوم» و نوع کار و همچنین رقابتی که برای بازگشت سرمایه وجود دارد، «مضامین» متنوع‌تر و بیشتر از سریالهای تلویزیون است و طبعاً کارگردانان سینما، ظرفیت اجرایی بیشتری از برنامه‌سازان تلویزیونی دارند.

با این اوصاف، تلویزیون می‌تواند برای پرهیز از طرح مضامین کلیشه‌ای و گاه آزاردهنده که بعضاً بازده معکوس نیز دارد، از معاونت و رایزنی چند نفر از کارگردانان سینما استفاده کند، آنهم در مواردی که قرار است کاری در قالب سریال، با داستانهای مستقل و به صورت اپیزودیک ساخته شود.

البته در این خصوص می‌توان از ساخته‌های «رسام و بیرنگ» یاد کرد که در مدت پخش آنها از تلویزیون با اقبال مخاطبان روبرو شد!

■

یک اعتراض!

... ملتفت هستیم که، نالیدن و نوشتن از آگهی‌های بازرگانی، دیگر تکراری و نخ‌نما شده است! اما این بار و این تکرار، علاوه بر تلویزیون شامل پخش آگهی بر پرده سینماها هم می‌شود. درواقع این شکواییه مربوط به پخش پیام بازرگانی نیست، بلکه درباره ضبط پیام بازرگانی است!

آنهم بر روی نوارهایی که از سوی «مؤسسه رسانه‌های تصویری»، برای دردسترس

قرار گرفتن عموم، به بازار ارائه می‌شود.

شایسته نیست وقتی یک نفر از بودجه شخصی‌اش هزینه کرده و فیلمی را خریداری می‌کند - و طبعاً به تملک شخصی‌اش نیز درمی‌آید - در لابلای فیلم، پیامهای بازرگانی یا بیانیه‌های مؤسسه را با زیرنویسهای عریض و رنگارنگ تحمل کند! مضاف بر اینکه حدود ربع تا بیست دقیقه از ابتدای نوار نیز به پخش آگهی و تبلیغ فیلم می‌گذرد!

درحال حاضر هم مرتب به شکل زیرنویس این مورد یادآوری می‌شود که «پشت صحنه» فیلم در انتها به نمایش درمی‌آید... حال، پشت صحنه چیست؟! صحنه‌های برگزیده از خود فیلم! منتهی با توضیحات که چه عرض کنیم، توجیهات عوامل بر روی این صحنه‌های تکرارشده!... نمردیم و معنی «پشت صحنه» را هم فهمیدیم!...

نقدی بر فیلم سگ‌کشی ساخته بهرام بیضایی

O الناز دیمان

مهره‌ای در کابوس

«سگ‌کشی» عنوان تازه‌ترین فیلم بهرام بیضایی در مقام کارگردانی است. فیلمساز باسابقه و فیلمنامه‌نویسی چیره‌دست که ده سال برای ساختن این فیلم، سینمای ایران را در انتظار گذاشت؛ انتظاری طولانی که البته پایانی ثمربخش و راضی کننده داشت.

«سگ‌کشی» بیضایی را کارگردانی خوشفکر و توانمند و مهمتر از آن فیلمنامه‌نویسی ایده‌آل نشان می‌دهد. سگ‌کشی فیلمی روشنفکرانه و مطابق با استانداردهای جهانی فیلمسازی است.

وقتی از واژه روشنفکرانه استفاده می‌کنم، ناخودآگاه به یاد تمام فیلم‌هایی که سنگ این کلمه را بر سینه می‌کوبند و فقط صدایی بالاتر از طبل توخالی، از وجود حسرت‌بارشان به جشنواره‌های خارجی صادر می‌شود، می‌افتم. فیلم‌هایی که با موجی همسو با نگاه خیانت‌آمیز عده‌ای سودجو همراه می‌شوند و با به تصویر کشیدن ایرانی غرق در فقر و تباهی و ویرانی، فکر ذلیل و بیمار خود را بر ذهن جهانیان منتقل کرده و بر ویرانی بخشی از پیکره سینمای ایران به نام سینمای صادراتی صحه می‌گذارند.

مشخصات این فیلم‌های اصطلاحاً جشنواره‌پسند، آنقدر رو و لو رفته هستند که تقریباً احتیاجی به توضیح ندارند؛ از به تصویر کشیدن کودکان زندانی در خانه، اسبهای مست میان مرز عراق تا معلمان نگون‌بختی که برای یافتن شاگرد، تخته سیاه را در کوه و کمرهای کردستان بر دوش می‌کشند. اما نگران نباشید، حکایت فلاکت‌بار بودن زندگی مردم کردستان رو به اتمام است.

مد جدید و سوژه روز سینماگران ما مربوط به مسائل مرزی میان ایران و افغانستان است. چرا که نه؟ هم استراتژیک است و هم جهانی! چه جایی و موضوعی بهتر از افاغنه برای قاپیدن شیر و پلنگ و خرس طلایی! حالا چه اهمیتی دارد، تماشاگر هموطن (یا غیرهموطن) بر روی صندلی سینما حرص بخورد یا چرت بزند و نتواند از سینما خارج شود که مبادا به ژست روشنفکرانه‌اش خدشه‌ای وارد شود!

تمام این حرفها را گفتم که عنوان کنم، این فیلم‌ها اکثراً با حمایت نشریات و منتقدان خیلی خیلی خاص، واژه فیلم روشنفکر یا فرانگر را مانند صلیبی مقدس بر دوش می‌کشند که اگر کسی خواست به آنان خرده بگیرد، آن را بر سرش بکوبند و بگویند شما فردی متحجر و غرق در منفی‌نگری هستید، غافل از اینکه در فیلم‌هایشان نه‌تنها اثری از روشن‌بینی دیده نمی‌شود که آثاری خیانت‌بارند که بوی نا و درماندگی می‌دهند.

آیا زمان آن نرسیده، که آثاری مانند سگ‌کشی را از حیطه فیلم‌های سری‌سازی شده جهل‌زده جدا کنیم و بگوییم که اگر سگ‌کشی در کشوری دیگر و برای مردمی که ما را نمی‌شناسند، نمایش داده شود، باعث افتخار و مباهاتمان می‌شود که ما در کشورمان کارگردانی قهار داریم و سینمایمان تنها به اشک و ناله‌های بچه‌ای که برای نوشتن مشق شب کاغذ ندارد و یا سوز و گریه‌های دختران خورشید کنار دار قالی ختم نمی‌شود.

راحت بگویم سینمای بیضایی را زلال یافتم و سگ‌کشی را فیلمی بدون داعیه روشنفکری، ولی در بطن سینمای نوگرا.

داستان فیلم تودرتو و پیچیده است و از امتیاز تعلیق غافلگیری سود جسته و با فراغت تمام بیننده را تا انتها مشتاق نگه می‌دارد.

فیلم راوی قصه زنی است که به گفته خودش به خاطر حسادتی کور، یک سال است با شوهرش درحالت قهر و متارکه به‌سر می‌برد و در شیراز در خانه پدر اقامت دارد، ولی بعد از مطلع شدن از جریان ورشکستگی همسرش به قصد جبران گذشته به کمک او می‌شتابد. سپس فیلم نحوه جریان این مساعدت «گلرخ» و طرف شدن او را با هفت طلبکار که بی‌شباهت به هفت خوان نیستند بازگو می‌کند.

گلرخ پیش از هر چیز یک زن است و با تمام ظرافتها و عواطف و خلقیات زنانه وارد داستان فیلم می‌شود که در ابتدا تنها سلاحش برای کمک به «ناصر معاصر» عشقش به اوست.

اوایل فیلم، گلرخ کمالی را زنی خوشرو و با طراوت می‌بینیم، با صورتی بشاش و پررنگ و لعاب. گلرخ به همه اعتماد می‌کند و تلاشی سخت برای رسیدن به مطلوب را آغاز می‌کند. گلرخ در فضای آکنده از وحشت و تیرگی می‌جنگد و در این جنگ تحقیر می‌شود، سیلی می‌خورد، فحش می‌شنود و لگدمال می‌شود. بعد از طی این هفت خوان، دیگر او را همان زن ابتدای فیلم در فرودگاه نمی‌بینیم، بلکه فضای سرد و خشن جامعه از او زنی با چهره‌ای سنگی و کتک خورده می‌سازد که با صدای زمخت که دیگر حتی حرارتی در آن حس نمی‌شود، اعتراف می‌کند:

«قبلاً گریه‌هامو کردم، حالا فقط برام فریاد مونده».

فریادی که به جایی نمی‌رسد و گلرخی که در چنبره چهارراهی گرفتار شده که تمام راههایش به بن‌بست ختم می‌شوند و هیچ چاره‌ای جز مبارزه نیست. در این مبارزه جانکاه می‌باید از نگاههای هرزه تاجر قبرفروش تا نیت پلید بیزینس کاری که ملغمه‌ای از فارسی و انگلیسی را بلغور می‌کند، تحمل کرد و درنهایت وقتی دیگران همچون اشباح بی‌اراده و سرگردان در شهر رژه می‌روند، گلرخ برای دفاع از حیثیتش مجبور است اسلحه به دست بگیرد و شلیک کند.

بیضایی پیش از آنکه در توصیف مبارزه اجتماعی به شکل گسترده‌اش موفق باشد، در نمایش درگیریهای حسی و باطنی گلرخ موفق می‌نماید. او را مهره‌ای در دام کابوسی مخوف قرار می‌دهد که قرار است ما با وی همدردی کنیم. کارگردان به این خواسته‌اش می‌رسد و تماشاگر احساس همذات پنداری شدیدی با او پیدا می‌کند.

اما نفرت گلرخ را چه چیزی می‌تواند بیان کند، شاید سیلی زدن به صورت کسی که با دست گرم آهنی به صورتش زده بود که او هرگز نمی‌زند و یا خونابه‌ای سرخ که در کاسه آبی زلال در مواجهه با آخرین طلبکار قی می‌کند.

سگ‌کشی شاید فیلمی سراسر تلخ و سیاه و رعب‌آور باشد، اما به همان اندازه واقعی، ملموس و قابل درک است. فیلم هرگز سعی نمی‌کند به ما دروغ بگوید و بیش از آنچه انتظارش را داریم شفاف و عینی است. از هیچ فیلتر مزاحمی رد نشده و با متانت تصویرگر محیطی است که در آن زندگی می‌کنیم. جامعه‌ای با تمام تلخی‌ها، اضطرابها و نگرانی‌هایش. فیلم شما را در مدت زمان تقریباً طولانی‌اش بر روی صندلی میخکوب می‌کند و فریاد می‌زند، که سینما هم می‌تواند موشکافانه از ورای پوسته سخت جامعه به درون رابطه‌ها و مسائل روزمره وارد شود و با حوصله و نجیبانه آنها را به تصویر بکشد. ■

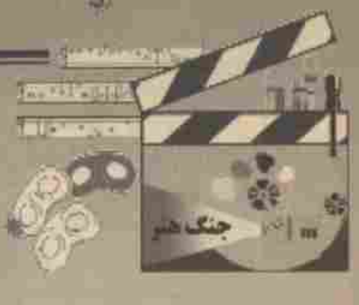

رودررو با هنرمندان

رشید بهنام

این هفته:

هنرمندان بی‌خانه

(تانیا جوهری، آزیتا لاچینی، محمدساربان و ...)

تانیا جوهری: همه از دور فکر می‌کنند، هنرمندان پولدار و خوشبخت هستند ...

O اشاره:
نگارنده به‌طور معمول، عادت به «نوستالژی»نویسی ندارم، چرا که مایل نیستم بر قلب شما خوانندگان محترم با آن روح لطیف و حساسی که دارید، حتی ذره‌ای غبار غم بنشیند... اما گاهی اوقات این امر اجتناب‌ناپذیر است، زیرا وقتی که بخواهی از قصه غصه آدمها بنویسی، حاصل آن غمنامه‌ای خواهد شد که خواندن آن قلب و روحت را خواهد آزرد، بخصوص اگر آدمهای «قصه» را دوست داشته باشی...

چند روز قبل، روی میز کارم یادداشتی نظرم را جلب کرد... یکی از دوستان هنرمندم در عرصه سینما، تئاتر و تلویزیون طی پیغام خود گفته بود: «مشکلاتی در «شهرک» به‌وجود آمده و به همین دلیل قرار است ساعت ۱۱ صبح روز جمعه (۱۴ دی ماه) مقابل دفتر هیات مدیره جمع شویم...»

شست‌ام خبردار شد که این مشکلات باز هم پیرامون خانه‌های پیش‌خرید شده هنرمندان (در شهرک بوعلی) دور می‌زند که ماجرای آن را همه، بخصوص اهالی هنر، حتی در آن سوی مرزها شنیده‌اند... (لازم می‌دانم در پرانتز عرض کنم که چندی پیش یعنی همین دو، سه هفته قبل در رسانه‌های نوشتاری، تصویری و شنیداری رسماً آمده بود که پروژه شهرک بوعلی ظرف هشت ماه آینده تکمیل و تمامی آپارتمانها دراختیار متقاضیان قرار خواهد گرفت)... البته این بار دیگر بعد از شنیدن اخبار موثق در مورد آغاز کار پروژه و مهمتر، خبر حل اختلاف‌نظر بین دست‌اندرکاران شهرداری، شورای شهر و فرمانداری، همه خریداران آپارتمانها در شهرک مذکور، بخصوص آپارتمانهای سه بلوک ۱۰۷، ۱۰۸ و ۱۰۹ در این خیال خوش بودند که بعد از تحمل مصائب فراوان «مستاجری»، عن‌قریب صاحب «خانه» خواهند شد. اما دریغ که پیغام این دوست عزیز، تمام ذهنیت من را بهم ریخت...

OOO

O جمعه ۱۴ دی ماه - شهرک بوعلی (دفتر هیاُت مدیره)

O هنوز ساعت ۱۱ نشده بود که به «مقصد» رسیدم و به مرور همه هنرمندانی که باید می‌آمدند، از راه رسیدند، مثل «آزیتا لاچینی»، «تانیا و الیزا جوهری»، «محمد سادات ابهری» «محمدعلی ساربان»، «اردشیر کشاورزی»، «مینا صارمی»، «وجیهه لقمانی» و... البته بعضی‌ها مثل «مجید میرزایان»، «سعید نیک‌پور»، «کاظم هژیرآزاد» و ... به دلیل درگیریهای کاری (با اطلاع قبلی) در جمع ما حضور نداشتند.

در آغاز به دفتر هیاُت مدیره، به منظور اطلاع از چند و چون قضایا و دیدار و گفت‌وگو با مهندس محسنی (مدیر پروژه شهرک و رئیس کمیته تحویل آپارتمانها) رفتیم.

O توضیحات مدیر پروژه

«مهندس محسنی» مدیر پروژه شهرک بوعلی و رئیس کمیته تحویل آپارتمانها که حدود دو ماه و اندی است که مسوولیت‌های محوله را به‌عهده گرفته، ضمن تاُیید پاره‌ای از موارد مطرح شده، گفت:

«شما که به قول خودتان حدود شش تا هفت سال است از آپارتمانهای شهرک بوعلی پیش‌خرید کرده‌اید، از مسائل و معضلات مربوط به گذشته به خوبی آگاهید... اما از وقتی که بنده مسوولیت پروژه و تحویل آپارتمانها را به‌عهده گرفته‌ام، با کمک و مساعدت همکارانم اقدامات اولیه را انجام داده‌ایم و درحال حاضر نیز به‌رغم آنچه پیرامون مشکلات در چند روز اخیر مطرح شده، اجازه نداده‌ام که کار تعطیل و یا متوقف شود. لذا کارگران مشغول خاکبرداری هستند و در مورد ادامه کار سه بلوک ۱۰۷، ۱۰۸ و ۱۰۹ نیز باید بگویم که همچنان مشغول رفع نواقص هستیم.

آپارتمانهای این بلوکها از نظر پایه و استحکام مشکل خاصی ندارد، تنها به لحاظ اسکلت‌بندی مثل دیگر آپارتمانها کمی ضعیف است که آنهم قابل رفع می‌باشد... برآورد مالی، آن هم (حدود ۲۵۰ میلیون تومان) انجام شده و ما فقط منتظر دستور هیاُت مدیره هستیم که به محض رسیدن آن، کارهای اصلی و اساسی را شروع خواهیم کرد...»

O بنده یادم آمد که حدود یک ماه و نیم قبل که نشستی در دفتر آقای دکتر خالقی مقدم معاون مالی شهرداری تهران، در دفتر ایشان داشتیم، در مورد تشکیل اعضای هیاُت مدیره جدید (و ضرورت آن برای ادامه کار پروژه) صحبت شده بود...

O شنبه ۱۵ دی - اداره درآمد شهرداری

با همه دوستان هنرمندی که روز جمعه ۱۴ دی ماه در دفتر مدیر پروژه شهرک بوعلی جلسه داشتیم، قرار گذاشته بودیم (ساعت ۹ صبح روز شنبه ۱۵ دی ماه) مقابل اداره درآمد شهرداری همدیگر را ببینیم و برای کسب تکلیف آپارتمانها (و شاید حصول نتیجه نهایی) با آقای دکتر صفاری مدیرکل این اداره دیدار و گفت‌وگو کنیم.

دکتر صفاری که با حفظ سمت، نماینده سهام شرکت کالا و خدمات بوده و از طرف معاونت مالی شهرداری تهران (آقای دکتر خالقی مقدم) اختیار تام در این زمینه دارد، از ما به گرمی (در دفتر خود) استقبال کرد و طی نشستی دوستانه با توضیحاتی پیرامون وضعیت فعلی بلوکهای ۱۰۷، ۱۰۸ و ۱۰۹ و همچنین زمان احتمالی آغاز کار آپارتمانهای این بلوکها، به سؤالات حاضران پاسخ گفت...

هنرمندان حاضر در این جلسه، وضعیت نابسامان خود را از حیث «مسکن» مطرح و از دکتر صفاری خواستند تا در جهت تکمیل و تحویل آپارتمانهای آنان در بلوکهای مذکور، هرچه زودتر اقدامات لازم را به عمل آورند... مدیرکل اداره درآمد شهرداری در این زمینه اظهار داشت: «بنده در مدت زمان کوتاهی که شما در دفتر منتظر تشکیل این جلسه بودید، تلفنی با آقای دکتر خالقی مقدم و دیگر مسوولان ذیربط صحبت کردم تا با آگاهی کافی پاسخ شما را بدهم...»

وی در ادامه، افزود: «بررسیهای لازم در مورد شروع کار بلوکهای ۱۰۷، ۱۰۸ و ۱۰۹ و ساخت و ساز سایر آپارتمانها انجام شده و به محض تشکیل جلسه هیاُت مدیره جدید، در چند روز آینده و اتخاذ تصمیمات لازم در مورد برنامه‌ریزی و زمان‌بندی، هرچه زودتر و فکر می‌کنم حداکثر ظرف ده تا ۱۵ روز آینده کار این بلوکها را آغاز خواهیم کرد و امیدوارم

تا سه ماه آینده کار به اتمام برسد...»

آقای طباطبایی (عضو شورای شهر تهران) نیز که به دعوت آقای دکتر صفاری در این جلسه حضور یافته بود، گفت:

«بودجه لازم تامین و به حساب شرکت کالا و خدمات واریز شده است و مشکل خاصی وجود ندارد.»

وی در جواب خانم لاچینی که شرکت کالا و خدمات به چه دلیل از تعهد خود مبنی بر پرداخت سوه سپرده متقاضیان آپارتمانهای بالای ۵۸ متر (از اول سال ۷۶ به بعد) سر باز زده است، گفت: «شهرداری به هر تعهدی که دارد، باید عمل کند...» قرار شد متن یکی از قراردادها جهت بررسی و اتخاذ تصمیم به ایشان ارائه شود...

در پایان این جلسه که بیش از دو ساعت به طول انجامید، به پیشنهاد آقای دکتر صفاری از میان حاضران «رشید بهنام» به اتفاق خانمها لاچینی و تانیا جوهری به عنوان نمایندگان هنرمندان انتخاب شدند تا در جلساتی که هر هفته یا هر ۱۵ روز یکبار با ایشان تشکیل خواهد شد، از پیشرفت کار آگاهی یافته و مراتب را به اطلاع سایرین برسانند.

○ حرفها و درددل هنرمندان...

○ اگر می‌خواستیم تمام حرفهای هنرمندانی را که طی این دو روز با آنها دیدار و گفت‌وگو داشتیم، منعکس کنیم، می‌بایست چندین صفحه مجله را به آن اختصاص دهیم. علاوه بر این، حرفها آنچنان اندوهبار بود که بی‌تردید قلب هر خواننده‌ای را جریحه‌دار می‌ساخت و ما برای شما خوانندگان گرامی چنین نمی‌خواستیم. لذا ضمن معرفی این هنرمندان، حرفهایشان را (به‌طور خیلی خلاصه) آنهم به خواست و اصرار خودشان چاپ می‌کنیم که بدانید، برخی از این عزیزان در چه شرایطی به‌سر می‌برند... و چگونه می‌سوزند و می‌سازند، اما خم به ابرو نمی‌آورند.

و شاید که حرفهای آنان، حرفهای بسیاری دیگر باشد که به هر دلیل در این دو روز، با ما و درمیان ما نبودند....

○○○

○ تانیا جوهری - بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون

او در ارتباط با مشکلاتش و مساله «مسکن» می‌گوید:

○ «حدود هفت سال از قرارداد من با شرکت کالا و خدمات شهر (وابسته به شهرداری تهران) گذشته است. مهمترین مشکل من کرایه‌خانه است که سالهاست سرگردان هستم. مجبورم سالی یکبار اسباب‌کشی کنم. صاحبخانه‌ها هر سال کرایه را بالا می‌برند. تا کی باید آواره باشیم؟ شما را به خدا به فریاد ما برسید... همه از دور فکر می‌کنند که هنرمندان چقدر پولدارند و چه قدر خوشبخت، ولی دریغ که از درون ما خبر ندارند. نمی‌دانند که ما با سیلی صورت خود را سرخ نگه می‌داریم...»

ساربان:
من مدعی ضرر و زیان این سالها بابت اجاره خانه‌هایی که پرداخته‌ام، هستم

○ الیزا جوهری - بازیگر

او با سریال تلویزیونی «بچه‌های محله ما» به شهرت رسید. الیزا جوهری کار خود را با شرکت در نمایشنامه «آن زمان فرا خواهد رسید» به کارگردانی هرمز هدایت (در سال ۵۹) آغاز کرد و متعاقب آن در چند نمایش دیگر مانند «مرگ دستفروش» به کارگردانی اکبر زنجانپور و سریالهای تلویزیونی «روزهای مه‌آلود»، «روزهای خاکستری» و... به ایفای نقش پرداخت.

«الیزا جوهری» می‌گوید:

○ «از سال ۷۶ به امید گرفتن آپارتمانی که با هزار مصیبت در شهرک بوعلی خریده‌ام، روزشماری می‌کنم. در این مدت با صاحبخانه درگیر بودم... و کار به آنجا انجامید که چند وقت پیش قلبم به شدت دچار نارسایی شد و در «سی‌سی‌یو» بستری شدم. دیگر به تنگ آمده‌ام با آنکه حاضر شده‌ام خانه‌ام را به همان صورت «نیمه کاره» تحویل بگیرم. اما شرایط زندگی به هیچ عنوان در آن میسر نیست...»

○ آزیتا لاچینی - هنرپیشه باسابقه سینما و تئاتر

این بازیگر قدیمی و پیشکسوت وضعیت خود را چنین تعریف کرد:

○ «در سال ۱۳۷۴، اقدام به خرید یک دستگاه آپارتمان در این شهرک (بوعلی) کردم و این در شرایطی بود که خانه قدیمی خود و اکثر ملزوماتی را که داشتم فروخته بودم، در مدت این هفت سال خانه‌به‌دوشی که هر سال به‌طور سرسام‌آور کرایه‌خانه‌ها اضافه شده، در «اینجا» و «آنجا» سرگردان بوده‌ام و مدتی است که در همین شهرک با وجود نداشتن آب شرب و شرایط نسبی زندگی، خانه‌ای را به مبلغ ۲۰۰ هزار تومان اجاره کرده‌ام و این درحالی است که بعد از ۴۷ سال قدمت بازیگری در این مملکت، در ۶۳ سالگی باید کار کنم و کرایه منزل خود را بپردازم... باور بفرمایید دیگر قدرت کار کردن ندارم و با داشتن پنج فرزند، هفت نوه و سه نتیجه که همه از «مادربزرگ» توقع دارند، چه باید بکنم، نمی‌دانم...»

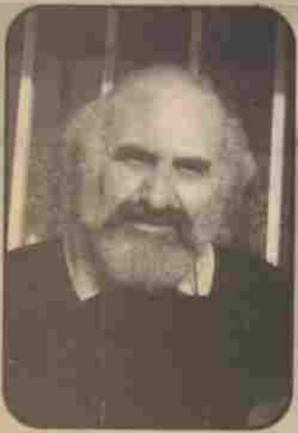

○ محمد ساربان - بازیگر

او که با حضوری فعال در عرصه بازیگری (از گذشته تا حال) در نمایشنامه‌هایی چون «روسپی بزرگوار»، «در حضور باد»، «سفر»، «دایره گچی قفقازی»، «سربازها»، «ادیب شهریار» و... و سریالهایی مانند «سربداران»، «بوعلی سینا»، «خانه ما»، «سالهای خاکستری»، «کریم‌خان زند»، «قائم‌مقام فراهانی» و... ایفای نقش کرده است و درحال حاضر در سریال «بشارت منجی» و نمایش صحنه‌ای «لیلی و مجنون» بازی می‌کند، چنین می‌گوید:

○ «در تاریخ ۷۴/۴/۳۰ با شرکت کالا و خدمات (شهرداری تهران) برای خرید یک واحد ۸۲ متری در بلوک ۱۰۸ قرارداد امضاء کردم... از وضعیت کیفی زیرساختی این آپارتمان کوچکترین اطلاعی ندارم، اما... «رنگ رخساره خبر می‌دهد از سر ضمیر»... کیفیت آپارتمانها از حیث ظاهر بسیار نامناسب و به «بیغوله» بیشتر شبیه است!

... قریب به هفت سال است در انتظار تحویل خانه‌ام هستم... این مجموعه مرکز درآمدهای غیرشرعی عده‌ای دلال شده و ظاهراً هنوز هم عده‌ای کمین کرده‌اند تا شاید مبلغ چهار میلیارد اخیر را ببلعند! و ما باز هم آواره و بی‌خانمان باشیم. شخصاً مدعی ضرر و زیان این سالها بابت اجاره‌خانه‌هایی که پرداخته‌ام، هستم و همین‌طور خواهان سود ۲۵ درصد از سال ۷۶ به بعد از امضاءکننده طرف اول قرارداد.»

و درنهایت می‌گویم:

«از دشمنان برند به دوستان «شکایت»
چون دوست، دشمن است، شکایت خود کجا بریم

○ این حکایت همچنان ادامه دارد

سیری در ادبیات حماسی

۱۸۱

گفتار اندر کشته شدن سیاوَخش

گرسیوز که دید افراسیاب با پافشاری دیگران چه‌بسا دست از کشتن سیاوش بردارد، نگاهی به گروی انداخت و او پا پیش گذاشت و چنگ در موی سیاوش افکند و او را بر زمین کشید. سیاوش به درگاه خداوند نالید و از او خواست تا از نسلش کسی را به خونخواهی برانگیزاند.

نگه کرد گرسیوز اندر گُروی
گروی ستمگر بپیچید روی
بیامد چو پیش سیاوُش رسید
جوانمردی و شرم شد ناپدید
بزد دست و آن موی شاهان گرفت
به خواری کشیدش به روی ای شگفت
سیاوُش بنالید با کردگار
که: «ای برتر از جای و از روزگار
یکی شاخ پیدا کن از تخم من
چو خورشید تابنده بر انجمن،
که خواهد از این دشمنان کین من
کند تازه در کشور آیین من»

پیلسم ـ برادر پیران ـ که اندرزش کارگر نشده بود، گریان درپی آنها می‌رفت و سیاوش که چشمش به او افتاد، گفت: «به پیران بگو امیدم را به باد دادی. تو گفته بودی که اگر روزگار برگردد، با صدهزار سپاهی به یاری‌ات برمی‌خیزم، حال آنکه امروز چنین خوار و زار افتاده‌ام و کسی نیست که بر من مویه کند.»

همی شد پسِ پشت او پیلسَم
دو دیده پر از خون و دل پر زغم
سیاوُش بدو گفت: «پدرود باش
زمین تار و تو جاودان پود باش[1]
درودی ز من سوی پیران رسان
بگویش که: گیتی دگر شد به سان[2]
به پیران نه زین‌گونه بودم امید
همه پند او باد و من شاخِ بید
مرا گفته بود او که با صدهزار
زره‌دار و بَرگُستوان‌ور سوار،[3]
چو برگرددت روز، یار توام
به گاهِ چرا مرغزار توام
کنون پیش گرسیوز اندر دوان
پیاده چنین خوار و تیره‌روان
نبینم همی یار با من کسی
که بخروشدی زار بر من بسی»

گروی‌زره همچنان سیاوش را بر خاک کشید تا از شهر بیرون برد. آنگاه خنجر گرسیوز را گرفت و تشتی نهاد و سر سیاوش را در آن ببرید تا مبادا خون بی‌گناهی چون او بریزد و از آن گیاهی بروید؛ اما شگفتا که بادی تیره وزید و جهان تاریک شد و...

چون از لشکر و شهر اندرگذشت
کَشانش ببردند هر دو به دشت
ز گرسیوز آن خنجر آبگون
گروی‌زره بستَد از بهرِ خون
پیاده همی برد مویش کشان
چون آمد بدان جایگاهِ نشان،
بیفکند پیل ژیان را به خاک
نه شرم آمدش زو به‌نیز و نه باک
یکی تشت زرین نهاد از برش
جدا کرد از آن سروِ سیمین سرش
به جایی که فرموده بُد، تشت خون
گروی‌زره برد و کردش نگون
[فروریخت خون سر پربها
به شخّی که هرگز نروید گیا[4]
همانگه که خون اندرآمد به خاک
دل خاک هم در زمان گشت چاک
به ساعت گیاهی از آن خون بِرُست
جز ایزد که داند که آن چون برست
گیا را دهم من کنونت نشان
که خوانی همی خونِ‌اسیاوشان][5]
یکی باد با تیره‌گردی سیاه
برآمد، بپوشید خورشید و ماه
کسی یکدگر را ندیدند روی
گرفتند نفرین همه بر گُروی

چون سخن به اینجا می‌رسد، حکیم توس فرصت را مغتنم می‌شمرد و از ناپایداری جهان و ناپیدایی کردارش می‌گوید و اینکه نباید به آن دل بست و غمش را خورد!

چو از سروبُن دور گشت آفتاب
سرِ شهریار اندرآمد به خواب
چه خوابی که چندین زمان برگذشت
نجنبید و بیدار هرگز نگشت
چو از شاه شد تختِ شاهی تهی
مَه خورشید بادا، مه سروِ سهی
چپ و راست هر سو بتابم همی[6]
سر و پای گیتی نیابم همی
یکی بد کند، نیک پیش آیدش
جهان بنده و بخت خویش آیدش
یکی جز به نیکی زمین نسپَرَد
همی از نژندی فروپژمرد[7]
مدار ایچ تیمار با جان به‌هم
به گیتی مکن جان و دل را دُژَم
یکی دان از او هرچه آید همی
که جاوید با تو نپاید همی

باری، خدمتکاران سیاوش چون آگاه شدند چه بر سر سرورشان رفته، خروشیدند و موی پریشان کردند. فرنگیس نیز گیسویش را به نشان سوگواری برید و روی کند و لب به دشنام پدر گشود. افراسیاب که این را شنید، دستور داد جلادان او را بیاورند و چندان بزنند تا بچه‌اش بیفتد!

ز خان سیاوُش برآمد خروش
جهانی ز گرسیوز آمد به جوش
همه بندگان موی کردند باز
فریگیس مشکین‌کمندِ دراز،
برید و میان را به گیسو ببست
به فُندُق گل و ارغوان را بخست[8]
سرِ ماهرویان گسسته کمند
خراشیده روی و بمانده نژند،
به آواز بر جانِ افراسیاب
بنَفرید با نرگس و گل پُرآب
خروشش به گوش سپهبد رسید
چو آن نالهٔ زار و نفرین شنید،
به گرسیوز بدنهان شاه گفت
که: «این را به کوی آورید از نهفت
ز پرده به درگه بَریدش کشان
برِ روزبانان و مردم‌کُشان،
بدان تا بگیرند موی سرش
بدرّند بر تن همه چادَرش
زنندش همی چوب تا تخم کین
بریزد بر این بوم از ایران‌زمین
نخواهم ز بیخ سیاوُش درخت
نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت»

اینجا بود که همه بزرگان توران بر افراسیاب نفرین کردند و پیلسم که خون می‌گریست، نزد برادرش و برادر افراسیاب رفت و از آنها خواست تا برای چاره‌جویی هرچه زودتر خود را به پیران برسانند.

همه نامدارانِ آن انجمن
گرفتند نفرین بر او تن به تن،
که از شاه و دستور و از لشکری
از آن‌گونه نشنید کس داوری
بیامد پر از خون دو رخ پیلسَم
روان پر ز داغ و رخان پر زنم،
به نزدیک **لهّاک** و **فرشیدوَرد**[10]
بیامد سخنها همه یاد کرد،
که: «دوزخ به از تخت افراسیاب
نشاید بر این کشور آرام و خراب
بتازیم و نزدیک پیران شویم
به تیمار و درد اسیران شویم»

---

[1] پدرود (بدرود): خوش و تندرست ـ تو و زمین همچون تار و پود جاوید باشید ■ [2] ـ سان: شکل، روش ■ [3] ـ برگستوان: پوششی که در جنگ بر اسب می‌نهادند ■ [4] ـ شخ: زمین سخت، قله ■ [5] ـ خون سیاوشان (در برخی نسخ: فرّ اسیاوشان، پرسیاووش خون): گیاهی دارویی از رده سرخسها، با دمبرگهای قرمز یا بنفش مایل به سیاه ■ [6] ـ تابیدن: سر چرخاندن و به هر سو نگریستن ■ [7] ـ سپَردن: گام زدن ـ نژند: افسرده، غمگین ■ [8] ـ فندق: کنایه از سرانگشتان رنگ کرده ـ گل: چهره چون گل ■ [9] ـ روزبان: جلاد ■ [10] ـ لهاک: برادر پیران و از سرداران افراسیاب ـ فرشید ورد: برادر افراسیاب.

یک دانش‌آموز، خود را حلق‌آویز کرد!

هفته گذشته، یک زوج جوان با مرکز فوریتهای اورژانس تماس گرفته و در حالی که صدای گریه آنها به گوش می‌رسید، برای نجات فرزندشان طلب کمک کردند.

تیم پزشکی، فوری در محل حادثه حاضر شد و یک دانش‌آموز ۱۲ساله به نام «علی - الف» را به طور دقیق معاینه کرد. اما علی رغم نهایت تلاش پزشکان او جان سپرد.

ماجرای مرگ مرموز علی را به مراجع انتظامی گزارش دادند. به دنبال آن، قاضی کشیک بخش جنایی در محل حادثه حاضر و پس از تحقیقات متوجه شد پسرک بدون اطلاع والدینش به پشت بام خانه رفته و خود را حلق‌آویز کرده است. در همین ارتباط یک فرد آگاه گفت: «علی دانش‌آموز فوق‌العاده حساس و زودرنجی بود. او هفته پیش از حادثه، توسط معلمش تنبیه شد و همین مسأله، تمسخر دوستانش را برای وی دربرداشت. علی همیشه گوشه‌گیری می‌کرد و رفتاری غیرمعمول از خود نشان می‌داد.

برپایه این گزارش، تحقیقات تکمیلی قاضی و پلیس جنایی برای روشن شدن ابهامات پرونده ادامه دارد.

O عدالت

سر خریداران خودرو قسطی کلاه گذاشتند!

بنابه گزارش خبرنگاران، دو نفر با اجاره یک دفتر در خیابان خرمشهر و نصب تابلویی تحت عنوان «شرکت یاران گستر» و درج آگهی در روزنامه‌های کثیرالانتشار، اعلام کردند، که خودروهای پیکان صفر کیلومتر را به صورت اقساطی به خریداران تحویل می‌دهند.

درپی درج این آگهی، چند نفر، هر کدام مبلغ سه میلیون تومان به این شرکت پرداخت کردند و قرار شد یک هفته بعد خودروی آنان تحویل شود.

یک هفته پس از ثبت نام مراجعه کنندگان، آنها برای تحویل خودرو به دفتر شرکت مراجعه، اما مشاهده کردند که صاحبان شرکت به بهانه کلاهبرداری، یک پلاکارد نوشته‌اند که پدرشان فوت کرده و تا اطلاع ثانوی شرکت تعطیل است!

درپی این ماجرا، آنها با تسلیم شکایتی به مراجع قضایی، خواستار دستگیری متهمان شدند تا اینکه سرگرد صدارت، با تلاش شبانه‌روزی ماموران خود، هفته گذشته هر دو متهم را به نامهای «امیر» و «جلیل» دستگیر کردند و متهمان به ۱۵ فقره کلاهبرداری با این شیوه اعتراف کردند. تحقیق از این دو متهم ادامه دارد.

O جام جم

مردی با خوراندن سم، خواهرش را از پای درآورد

مردی که در اسدآباد همدان با خوراندن سم، خواهرش را به قتل رسانده بود، شناسایی و دستگیر شد.

این جنایت روز پانزدهم دی‌ماه سال جاری در روستای جنت‌آباد فاش شد. پلیس پس از بررسی صحنه قتل دختر ۳۲ ساله‌ای که در طبقه دوم خانه پدرش از پای درآمده بود، برادر وی را عامل جنایت شناخت. این برادر ناخلف در اعترافات تکان‌دهنده‌ای ادعا کرد، ابتدا به خواهرش سم خورانده، سپس با ضربات پا به جانش افتاده است.

O ایران

ازدواج داماد ۶۰ سانتی با عروس ۷۵ سانتی

یک زوج ۶۰ و ۷۵ سانتی‌متری با کمک افراد خیّر، هفته گذشته در روستای ارهان از توابع شهرستان ابهر به خانه بخت رفتند.

شورای اسلامی این روستا با کمک افراد خیّر آن محل، در مراسمی پر شور و با حضور صدها نفر از اهالی محل، زندگی مشترک این زوج جوان را جشن گرفتند.

داماد که خدمتعلی عزیزی نام دارد، در مجلس عروسی خود با یک سخنرانی دلنشین از پدر و مادرها و افراد خیّر خواست تا با کمک یکدیگر این سنت الهی را برای جوانانی که از نظر مادی و جسمی مشکل دارند فراهم کنند.

O جام جم

گروگان‌گیری کارمند بانک و درگیری مسلحانه با آدم‌رباها

هفته گذشته یک آدم‌ربایی در برابر بانک صادرات شعبه جمهوری رخ داد.

سه سرنشین مسلح یک خودروی پژو پرشیا وقتی کارمند بانک به نام «رضا» می‌خواست وارد ساختمان شود وی را دزدیدند و در تماسهایی تلفنی از رئیس بانک خواستند برای آزادی وی دو میلیون تومان پرداخت شود.

کارآگاهان دایره ۱۱ که با طرح شکایتی وارد عمل شده بودند، وقتی دریافتند آدم‌ربایان محل قرار را شهرستان آمل تعیین کرده‌اند، در قالب گروهی بر سر قرار اعزام شدند و توانستند پس از درگیری مسلحانه با گروگانگیران، علیرغم فرار آنان، کارمند بانک را نجات دهند.

O جوان

ربایندگان دختر و پسر جوان دستگیر شدند

صبح روز چهارشنبه ۱۹ دی‌ماه سال جاری در خیابان ظفر تهران ماموران گشت کلانتری ۱۳ گاندی به چهار سرنشین یک خودرو پیکان که بدون توجه به قوانین راهنمایی و رانندگی در خیابانی یک طرفه با سرعت حرکت می‌کردند، مظنون شده و آنان را متوقف کردند.

ماموران در جریان بازرسی این خودرو متوجه دختر جوانی شدند که بسیار وحشت‌زده و مضطرب در میان دو جوان اسیر شده بود. ماموران وقتی وضعیت را اینگونه دیدند، از سرنشینان خواستند تا صندوق عقب ماشین را باز کنند که در آنجا با پسر جوانی روبرو شدند که دست و پا و دهانش با چسب بسته شده بود. پسر جوان در بازجویی به ماموران گفت: من همراه با «سوگند» که از بستگانم است، از میدان تجریش به طرف خانه‌مان بازمی‌گشتیم که این سه جوان ما را به زور و با کتک سوار خودرو کردند. پس از بازجویی پسر جوان، سه آدم‌ربا بازداشت شدند.

O ایران

مادر و دختر جوانی در یافت‌آباد ربوده شدند

یکی از اعضای باند سه نفره آدم‌ربایی که پس از ربودن دختران و زنان جوان، آنان را به خرابه‌های اطراف تهران کشانده و مورد آزار و اذیت قرار می‌دادند، ردیابی و دستگیر شد.

هفته گذشته، دو زن جوان در خیابان مهرآباد تهران، سوار یک خودرو پیکان مسافرکش شدند تا به یک میهمانی بروند.

هنوز لحظاتی از حرکت آنان نگذشته بود که دو مرد جوان سوار بر یک دستگاه موتورسیکلت با سرعت به کنار خودرو آمده و با معرفی خود به عنوان ماموران اطلاعات از راننده خودرو خواستند تا توقف کند. یکی از دو جوان موتورسوار به سرعت سوار خودرو شده و از راننده خواست تا به دنبال موتورسیکلت حرکت کند. دقایقی بعد یک نفر به آنها اضافه شده آنان پس از کشاندن خودرو حامل دو زن جوان به منطقه‌ای خلوت در یافت‌آباد تهران، آنها را پیاده کرده و از راننده خودرو خواستند تا آنجا را ترک کند. هر دو زن جوان که پی به حقیقت ماجرا و نیت شوم آن سه مرد برده بودند، شروع به داد و فریاد کردند تا اینکه رهگذری با شنیدن فریاد آنها، پلیس ۱۱۰ را در جریان ماجرا قرار داد. دقایقی بعد گروهی از ماموران کلانتری یافت‌آباد به منطقه اعزام شدند، ولی آن سه مرد فرار کرده بودند. به دستور قاضی شعبه ۱۰۰۴ یافت‌آباد گروهی از کارآگاهان دایره ۱۱ اقداماتی را برای دستگیری سه متهم فراری آغاز کردند تا اینکه یکی از آن سه نفر دستگیر شد. او به ارتکاب جرم دخترربایی با همدستی دو تن اعتراف کرد. تحقیقات تکمیلی پلیس برای دستگیری دو مرد جوان دیگر همچنان ادامه دارد.

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دسته گل

ببین چه دسته گلی را به آب می‌دادی
اگر به زخم زبانها جواب می‌دادی
به حجم فاصله‌هایی که بین ما بودند
چه روزها که خودت را عذاب می‌دادی
ولی تو آمده بودی از آسمانی دور...
و سخت بوی غزل، بوی خواب می‌دادی
تو با صدای قشنگت از آسمان آن شب
فرشتگان زمین را خطاب می‌دادی:
«من از نهایت شب حرف می‌زدم... اما
تو بوی تازه‌ترین آفتاب می‌دادی»
○○○
خلاصه کاش من آن روز را نمی‌دیدم،
که مثل من تو خودت را عذاب می‌دادی...

علیرضا حکمتی - نور

○ دو غزل از آزاده تیکویی - محلات

نقاشی

همیشه روی کاغذت مرا سیاه می‌کشی
و باغ را تو خالی از گل و گیاه می‌کشی
ببین هنوز کودکی که ناشیانه با قلم
گل و درخت و خانه را به اشتباه می‌کشی
مگر چقدر فاصله میان ماست کین چنین
مرا سوار خسته‌ای میان راه می‌کشی
برای من که مانده‌ام میان دشت حادثه
شبی سیاه و سرد را بدون ماه می‌کشی
فقط سکوت بس نبود برای خرد کردنم
که پیش پای همتم همیشه چاه می‌کشی؟
بیا و با مداد عشق برایم آسمان بکش
اگرچه در کنار آن مرا سیاه می‌کشی

دو شاخه گل

و صادقانه بگویم بهار یعنی تو
که گل، شکوفه، غزل بی‌شمار یعنی تو
کنار نیمکت من؛ دو شاخه از گل سرخ
نشان هدیه‌ای از آن سوار، یعنی تو
تمام فاصله‌هایی که بین ما ماندند
همیشه معترفند انتظار یعنی تو
چه خوب می‌شد اگر در مدار من بودی
که هر ستارهٔ دنباله‌دار یعنی تو
شکاف سینهٔ صحرا عمیق شد برگرد
و ماند بر تن جاده غبار یعنی... تو؟!؟
و کاش با گل و باران دوباره برگردد
کسی فراتر از این روزگار یعنی تو
عجیب نیست اگر فصل سرد طولانیست
فقط به خاطر آنکه بهار یعنی تو

○ دو شعر از مجموعه شعر
«گرگها رستوران نمی‌روند» سروده علی شهسواری

هزار سال بعد

هزارها سال پیش
در چنین روزی
کسی، چیزی، حیوانی به گل نگاه کرد
کلمه اتفاق افتاد
از سال و سایه گذشت
بیستون را شکافت
تا رسید به حافظ
□
صبح بود
ندیدمش
سلام کرد و نرفت
□
هزار سال بعد
در چنین روزی به گل نگاه نمی‌کنند
و تو کلمه‌ای شده‌ای عظیم
خواجه‌ای دیگر
شاید هم - شعرم لال - زمین...

سرانجام

در نخست خودم
دوبار به آفتاب سلام کردم
(بار دوم به تو)
پرسه زدند مرا خیابان - خانه‌ها
هزار و یک شب بی‌ماه
هزار شب بی‌ماه،
به خاطر «آری - نه»
هزار و یک شب بی‌ماه،
به خاطر «آری - نه»
سرانجام این آخرین من است
که دود می‌شود
کنار شمع‌ها
شمعدانی‌ها

تنهای تنها

این کوچه بوی آسمان می‌داد اما
وقتی که رفتی آسمانش رفت از اینجا
من بودم و بن‌بست و یک اندوه مبهم
خیره به قاب عکس تو مات تماشا
آن کس که رفت از پیش من آری تو بودی
من ماندم و یک دفتر از دلواپسی‌ها
رفتی و چشمان پر از اندوهم اینک
اشک هزاران اطلسی را دیده یکجا
تا آسمان یک نرده از جنس تو کم بود
آخر چرا، ما راهمان کج شد خدایا؟
امشب که من در نیمه تاریک ماهم
بی تو چگونه می‌رسم تا صبح فردا؟
این هفته می‌میرم خبر داری تو یا نه؟
یک شب بیا در سوگ من تنهای تنها

رضا گشتاسب - گچساران

عاق

سمت و سوی نگاهت را
کدام فانوس
سوسو می‌زند؟
هوای غرق شدن دارم
می‌خواهم
صدای مرا
از عشق بشنوی
موج روی موج می‌اندازند
تا تو را از رادیوها
زلال نشنوم
خش خش بکریز پاییز
حسرت بهارهای نیامده
من عاق کدام رقیبم؟
□
قاصدکها
از سمت تو
خالی برمی‌گردند
همچنانکه
کبوتران جوان
و نامه‌رسان پیر
که دیرگاهی
تدبیر مرا
نمی‌داند
من از کدام طرف می‌رسم به چشمانت؟
سرانجام همه جاده‌ها
نرسیدن است
نیست؟

رضا علی‌اکبری - اقلید فارس

○ **مهدی مظفری - سبزوار**

در شعر کلاسیک مثل غزل، دوبیتی، رباعی و... حتماً باید وزن رعایت شود. برای ما مقدور نیست که در این مجال کم وزن را به شما عزیزان آموزش دهیم و اگر گاهی بیتی را تقطیع می‌کنیم، تنها جهت سرمشق و یادآوری است.

ما برآریم شبی دست و دعایی بکنیم
غم هجران تو را چاره ز جایی بکنیم

ما بر آری = فاعلاتن
م شبی دس = فعلاتن
ت و دعایی = فعلاتن
بکنیم = فعلات
غم هجرا = فعلاتن
ن تو را چا = فعلاتن
ره ز جایی = فعلاتن
بکنیم = فعلات

○ **نعیم رشیدی - رشت**

اگر شعری ردیف نداشته باشد، کلمه آخر مصراع اول و مصراعهای زوج قافیه است:

ز دست کوته خود زیر بارم
که از بالا بلندان شرمسارم
مگر زنجیر مویی گیردم دست
وگرنه سر به شیدایی برآرم
ز چشم من بپرس اوضاع گردون
که شب تا روز اختر می‌شمارم...

بارم - شرمسارم - برآرم و می‌شمارم قافیه‌اند.

○ **ناهید رئوفی - تنکابن**

بیژن نجدی به رحمت خدا پیوسته است. او از شاعران نوپرداز معاصر بود.

○ **فهیمه شجاعی - تهران**

«شرجی آواز» اثر احمد عزیزی است.

○ **رحیم پرتوی - تهران**

آخرین کتاب دکتر «قیصر امین‌پور» گزینه اشعار اوست که توسط انتشارات مروارید چاپ شده است، غزل مورد نظر شما با این مطلع در همان کتاب است.

سراپا اگر زرد و پژمرده‌ایم
ولی دل به پاییز نسپرده‌ایم

○ **محمدعلی معین‌زاده - تبریز**

تبریز شاعران خوبی دارد که می‌توانید با مراجعه به آنها اشکالات وزنی خود را برطرف کنید.

بی‌تو

بی‌تو روزم سیاه و ظلمانی است
و شب من پر از پریشانی‌ست
بی‌بهار دو چشم شهلایت
فصلهایم همه زمستانی‌ست
بی‌تو همواره اختر بختم
در ته چاه غصه زندانی‌ست
رفتی و بی‌تو همدمم شب و روز
باز، این گریه‌های پنهانی‌ست
بی‌تو حال و هوای شعر و غزل
ابری است و همیشه بارانی‌ست
باز شب خیمه زد به روی سرم
باز دریای دیده طوفانی‌ست
بی‌تو شبهای من پر از اندوه
روزهایم سیاه و ظلمانی‌ست

اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول

یاد شما

یاد شما
در شب ذهن من
می‌درخشد
مثل مهتاب
و مثل مرغکی بی‌تاب
از حق می‌خواند
تا صبح از راه
بیاید
و کوچه‌ها را بیاراید

محمدمهدی دادگر - تهران

کجایی

کجایی ای رفته از بر من؟
کجایی ای روشن‌تر از
سپیده‌دمان
و ای زلال‌تر از نور
آفتاب؟
کجایی
ای طنین هرچه ترانه
بر بامهای باران خورده؟

ناهید علوی - شیراز

کپر

نوشته: عبدالرحیم دربانی از چابهار

هوا که تاریک شد به خانه رسیدم.

وسایلی که خریده بودم به مادر دادم. رفتم سراغ تلویزیون. آهنگ ملایمی همراه با تصویری از طبیعت پخش می‌شد. بعد از چند لحظه گوینده ظاهر شد و اعلام برنامه کرد: پیام بازرگانی شروع شد و بعد از پنج دقیقه سریال ایرانی. صحنه خانه‌ای مجلل را نشان می‌داد که زن در آشپزخانه مشغول به کار بود.

- وای خدای من! چه آشپزخانه‌ای! تمام کاشی، دورتادور کابینت آبی‌رنگ، یخچال فریزر و انواع و اقسام ظروف خارجی.

متکایی برداشته و به آن تکیه دادم تا سریال را با راحتی خیال تماشا کنم. مادرم با یک سینی چای وارد شد و آن را جلوی من گذاشت و پی کار خودش رفت. بیرون از خانه صدای رعد و برق و انعکاس نور آن به خانه می‌تابید. سریال را مشغول شدم:

مرد درحال خواندن روزنامه بود. زن دوتا چای آورد و روی میز گذاشت و خودش نیز پهلوی مرد نشست. چند لحظه‌ای که گذشت، مرد هنوز درحال مطالعه روزنامه بود. زن گفت:

- داریوش چایی یخ کرد، بخور.

و در همین حین پدرم که از سر کار برگشته بود، وارد اتاق شد.

- سلام بابا.

پدرم جواب سلام مرا به گرمی داد. باران شروع شده بود. پدرم گفت:

- حمیدجان، یه فکری هم برای کپر بکنیم، چون دیگه فرسوده شده و احتیاج به تعمیر داره.

گفتم:

- بابا، ول کن که حوصله ندارم. کپر هم شد خانه؟ تلویزیون‌رو تماشا کن، زندگی یعنی این!

پدرم نگاهی به صفحه تلویزیون انداخت. مرد هنوز با روزنامه سرگرم بود که زن گفت:

- داریوش اون روزنامه‌ات را بذار کنار و نیم‌نگاهی هم به من بکن. از صبح تا شب که نیستی و شب هم برمی‌گردی یا روزنامه می‌خوانی و یا درحال تماشای تلویزیون هستی.

مرد با عصبانیت جواب داد:

- برای خوش گذرانی که نرفته‌ام، هر کاری که می‌کنم برای راحتی توست.

شدت باران بیشتر شده بود. چکه‌های باران از چند جای کپر به داخل می‌آمد. پدر گفت:

- حمیدجان چند تا ظرف بیار که زیر این چکه‌های آب بگذارم.

چپ چپ نگاهی کردم و گفتم: «الان میرم» و محو تماشای سریال شدم.

زن رو به مرد کرد و گفت:

- چای که سرد شد، شام را بکشم یا نه؟

مرد به سردی جواب داد: «آره». بعد مشغول خواندن روزنامه شد. از هر گوشه اتاق صدای چکیدن قطرات باران توی ظرفها، اعصابم را بهم ریخته بود. پدرم آمد و تلویزیون را کمی کنار کشید که آب روی آن نریزد.

- این‌جوری نمی‌شود، باید فکری اساسی کرد.

پدر بدون اینکه نگاهی به من بیندازد، گفت:

- «حمیدجان و بقیه بچه‌ها هم کمک می‌کنند» و رو به مادرم کرد:

- بی‌بی‌خاتون، غصه نخور، کارها جور میشه. برو شام رو حاضر کن که از گشنگی دارم پس می‌افتم.

با دلخوری بلند شدم تا تلویزیون را کمی جابجا کنم و پدرم نیز در جابه‌جایی تلویزیون مرا همراهی کرد و کنارم نشست تا سریال را به همراه من تماشا کند.

در فیلم زن و شوهر، دور میز نشسته و در سکوت مطلق مشغول خوردن شام بودند. زن سکوت را شکست و گفت:

- داریوش، دلم برای پدر و مادرم تنگ شده در این چند روز تعطیلی بیا سری به آنها بزنیم.

مرد با بی‌تفاوتی جواب داد:

- هزارتا کار دارم، مگه من بیکارم؟ عجب حرفی می‌زنی!

مادرم سفره را پهن کرد و شام را روی آن چید. پدر و مادر و خواهر و برادرانم همگی دور سفره نشستیم. سر سفره پدرم از خاطرات گذشته حرف می‌زد و اینکه چگونه هر وقت کپرشان فرسوده می‌شد به کمک پدر و مادر و برادرش آن را درست می‌کردند و آن موقع که کپر نو می‌شد، انگار تمام دنیا را به آنها داده‌اند، خوشحال می‌شدند و پیش بچه‌های همسایه پز می‌دادند.

پدرم حرف می‌زد، ولی من محو تماشا بودم. در فیلم، شام در سکوت مطلق صرف شد. زن ظرفها را جمع کرد و به آشپزخانه برد و با یک سینی که دوتا لیوان چای در آن بود وارد شد. سینی را روی میز گذاشت. مرد تلویزیون را روشن کرد. زن چند دقیقه‌ای سکوت کرد و آخر طاقت نیاورد. رفت تلویزیون را خاموش کرد. مرد داد زد:

- چرا خاموش کردی؟

زن جواب داد:

- آخه تا سلامتی من هم آدمم، دلم به تو خوش است که از سر کار برگشتی و با هم حرف می‌زنیم و از تنهایی و دلتنگی درمی‌آیم. ولی مثل اینکه انگار نه انگار من هم وجود دارم؟ همه‌اش توی عالم خودتی!

مرد با عصبانیت درحالی که خیره به زن نگاه می‌کرد، به طرف تلویزیون رفت و آن را دوباره روشن کرد و گفت:

- همینه که هست! میخوای چکار کنم؟ حلوا حلوات کنم؟

زن زد زیر گریه و از اتاق خارج شد.

حوصله پدرم از تماشای تلویزیون سر رفت. مادرم قلیانی چاق کرد برایش آورد. پدر مشغول بازی با برادر کوچکم بود. وقتی نگاهی به پدرم انداختم، دیدم که فارغ از تمام غم و غصه‌ها درحال سرگرم کردن بچه‌هاست. با دیدن این صحنه، احساس خوشی بهم دست داد. با خوشحالی به پدرم گفتم:

- بابا فردا...

پدرم با همان لبخند همیشگی جواب داد:

- ممنونم پسر، ممنون.

برادرم را بغل کرده و با دو دست به هوا بلند کرد و خنده آندو در کپرمان پیچید.

○○○

۱- کپر: خانه‌های بلوچی که از چوب، حصیر، نایلون و برگهای خرما درست می‌شود.

■

بچه‌ها

نوشته: مهناز حبیبی

ساعت حوالی ده بود که کنار پنجره نشستم. آخر هر هفته سه‌شنبه‌ها ساعت ۱۰/۳۰ صبح به کوچه ما می‌آمد. امروز هم سه‌شنبه بود. ولی هرچه انتظار کشیدم نیومد. در فکر فرورفته بودم که کسی وارد اتاقم شد.

- دخترم ساعت دوازدهه. نمی‌خوای بری مدرسه؟

- چرا مامان. شما برو من میام.

درحالی که در یک دستم ۵۰۰ تومان پول و چشمم به پنجره بود. دعا می‌کردم که از راه برسه و پول را به او بدهم. اما هرچه صبر کردم نیومد. منم دیگه خسته شدم. لباسم را پوشیدم و از اتاق بیرون زدم. در راه خیلی با خود کلنجار رفتم که چرا نیومد؟ حتماً اتفاقی افتاده. همین‌طور که با ناراحتی به راه خود ادامه می‌دادم. به سر کوچه رسیدم. عده‌ای وسط خیابان دور یه چیزی حلقه زده بودند. مثل اینکه تصادفی شده بود. دو زن که شاهد تصادف بودند. همین‌طور که از کنارم رد می‌شدند با هم صحبت می‌کردند. یکی از آن دو که چادر مشکی بر سر داشت، گفت:

- بیچاره اون زن شکم خودش و بچه‌هاش و اون شوهر معتادش‌رو از راه گدایی پر می‌کرد.

اون یکی گفت:

- آره بیچاره فرزنداش‌رو بگو که حالا نوبت اوناست که دست به گدایی بزنند. آخه شوهر بی‌غیرتش که هرچی داره دود می‌کنه.

وقتی که رد شدند. چشمم به جنازه‌ای که آن‌طرف خیابان بود افتاد. انگار نیرویی مرا به طرف جنازه می‌کشید. وقتی کنارش رفتم نزدیک بود از هوش بروم:

- وای خدایا خودش بود. همان زنی که هر هفته واسه گدایی به کوچه ما می‌آمد. یعنی دیگر نمی‌یاد؟ یعنی این ۵۰۰ تومان را نمی‌تونم بهش بدم؟

کمی فکر کردم و نگاهم به دوردستها افتاد. انتهای خیابان. آنجا که آن دو زن هنوز داشتند شانه به شانه راه می‌رفتند. همان خانم‌هایی که آدرس خانه بچه‌های این زن بدبخت را داشتند!

■

تصمیم

نوشته: آیدا اعطایی عظیمی

به در خیره شده بود. در احساس تردید فرو رفته بود. تا چندین لحظه دیگر باید داخل آن اتاق می‌شد و آینده را رقم می‌زد.

پدرش به او گفته بود که اگر با او بماند آینده‌ای روشن برایش فراهم می‌سازد. اما تنها تضمینی که مادرش به او داده بود محبت و صمیمیت خودش بود. پدرش جراحی بود که هیچ‌گونه خاطره‌ای با فرزندش نداشت. و او به دلیل ظلم و ستم‌هایی که پدرش در حق مادرش روا داشته بود از پدرش دل خوشی نداشت. اما مادرش را بسیار دوست داشت. ولی اگر به قاضی می‌گفت که «تصمیم دارد با مادرش زندگی کند». برای همیشه از پشتیبانی پدرش و همین‌طور ارث او محروم می‌شد. البته سوای مقداری پول ناچیز که پدر موظف می‌شد ماهیانه به او بپردازد! از طرفی دیگر به‌قدری مادرش را دوست داشت که فکر یک ماه دوری از او دیوانه‌اش می‌کرد.

ناگهان در باز شد. مادرش با چهره‌ای خسته در آستانه در ظاهر شد و گفت:

- بیا داخل عزیزم.

قاضی پس از کمی صحبت با چهره جدی گفت:

- انتخاب کنید. با کدامیک؟

با اندوه فراوان پاسخ داده: «با پدرم.»

■

پاسخ ما

○امیر صاحب‌اولیایی از بروجرد

قصه رسیده‌تان قبل از اینکه یک قصه باشد، بیشتر شبیه به ماجراهای واقعی بود که در همین مجله به چاپ می‌رسد. ماجراهایی داستانی مانند: گزارش اوین - خاطرات روان‌پزشک - در پیچ و خم دادگاه - داستان زندگی و... که هر هفته می‌خوانید. آنچه باعث شد مطمئن شوم که این قصه، یک ماجرای واقعی است، سه نکته بود: ابتدا اینکه اصرار کرده بودی که اسامی قصه، همان باشد که شما نوشته‌اید! دوم آنکه نام محل و مکانهای قصه را طوری دقیق توضیح داده بودید که گویی کروکی کشیده‌اید! و سوم و از همه مهمتر اینکه نام نویسنده را با نام مخفف «الف - ص - الف» پای قصه امضا انداخته بودید که البته بنده با کارآگاه‌بازی!! و از پشت پاکت نامه اسمتان را یافتم! و اما مجموع همه اینها می‌شود آنکه: ما اصلاً و ابداً در قصه‌هایمان با آبروی افراد بازی نمی‌کنیم؛ اینکه قصه‌ات، حتی در ماجراهای واقعی - که در بالا اسامیشان ذکر شد - نیز این مورد را اجرا می‌کنیم!

در خاتمه لازم به ذکر است که: سوژه و نثرت خیلی خوب بود، پس بهتر است به‌جای کینه‌ای نوشتن، هنرمندانه بنویسید!

○مریم جوانرود از سنندج

فکر می‌کنم با یک توضیح، متوجه نقد قصه‌تان بشوید: نویسنده هنگامی که دست به قلم می‌برد تا قصه بنویسد، یقیناً دو مسیر را در ذهن دارد: یا قصه‌اش حاوی یک پیام باشد تا توسط آن آموزشی را به خواننده خود بدهد. دوم: یا اینکه فارغ از پیام داشتن قصه‌اش و بدون انگیزه آموزش، قصد دارد یک قصه به قصد پرکردن یکساعت از اوقات فراغت خواننده بنویسد!

با این حساب خودتان پاسخ دهید که: قصه شما کدامیک از این دو هدف را دنبال می‌کرد؟

○حمید - م - ق از تهران

لابد تعجب کرده‌ای که چرا اسمت را به صورت مخفف نوشته‌ام؟ تعجب نکن؛ علتش فقط حفظ شخصیت شما و نریختن آبروی ادبی‌ات می‌باشد! خودت که منظورم را فهمیدی؟ اگر نفهمیدی، حالا که اسم مستعارت را نوشته‌ام، بیشتر توضیح می‌دهم:

پسر خوب اگر روزی هم خواستی داستان یک فیلم سینمایی را کپی کنی و با نام خودت، بفرستی، لااقل سعی کن از فیلم‌های نه‌چندان معروف و گمنام باشد! در غیر این صورت هر مسوول داستان دیگری نیز جای من باشد - حتی اگر برخلاف من زیاد اهل سینما نباشد - به‌راحتی می‌تواند بفهمد که جنابعالی، ماجرا و سوژه داستانی فیلم «طوقی» را - با هنرمندی بهروز وثوقی و ناصر ملک‌مطیعی - کپی کرده‌ای! مفهوم شد؟ ان‌شاءالله! و اگر یکبار دیگر این کار را تکرار کنی، طبل رسوایی‌ات را به صدا درمی‌آورم!

■

ترازو

امیر برندک

چهره شهرهایمان را زیبا کنیم.

جمع‌آوری کودکان خیابانی توسط «خانه ریحانه» و یا کمیته امداد امام خمینی(ره)، و دیگر سازمانهای ذیربط، یا متوقف شده است و یا این که، کودکان خیابانی جدیدی، به جرگه این قوم به ظاهر بی‌خانمان پیوسته‌اند. اگر به چهار راه‌ها و میادین اصلی شهر، مانند چهارراه سیروس، مولوی، ولی‌عصر و... برویم، جمعی از کودکان را مشاهده می‌کنیم که با پارچه‌ای در دست، شیشه اتومبیل‌ها را به اصطلاح تمیز می‌کنند تا از این طریق، از رانندگان مبلغی دریافت کنند.

مسوولان محترم سازمانهای ذیربط، باید بطور جدی و همه جانبه، این کودکان را که بازیچهٔ دست برخی از افراد سودجو قرار گرفته و چهره زشتی به شهر و دیار ما داده‌اند. جمع‌آوری و خانواده‌های آنها را نیز شناسایی کنند. تا در صورتی که اگر واقعاً در بین آنان افرادی نیازمند و مستحق هستند، به آنها و خانواده‌هایشان کمک شود. و اگر جز این است، از راههای قانونی، با آنان برخورد لازم صورت گیرد.

امیدواریم که با کمک همه جانبه مسوولان سختکوش نیروی انتظامی و همچنین سایر نهادهایی که مسوول رسیدگی به وضع کودکان خیابانی هستند، تمامی شهرهای کشور عزیزمان از وجود این گونه افراد پاکسازی شود و این افراد نیز مورد حمایت جدی‌تر مسوولان قرار گیرند.

علی‌اکبر فرقانی - خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

نگهداری دام در منازل مسکونی

نوغاب یکی از شهرهای تابع شهرستان گناباد است. در این شهر، بسیاری از دامداران دامهای خود را در مکانهایی مجاور محل زندگی همسایگانشان نگهداری می‌کنند.

این مساله موجب آزار و اذیت مردم شده، بهداشت عمومی را به خطر انداخته و مشکلات زیادی را فراهم کرده است. بوی تعفن و صدای چارپایان از جمله آزارهای شبانه این دامداریها است.

از مسوولان بهداشتی شهرستان تقاضای رسیدگی داریم.

حسین فیاضی

زاهدان بی‌آب است!

زاهدان با وجود جمعیت زیاد و مرکز استان بودن با بحران شدید آب مواجه است.

شهروندان زاهدانی برای تهیهٔ آب، به ناچار رو به تانکرهای آب شیرین آورده‌اند. هر خانوار ماهیانه و به اجبار بایستی ۴۰ هزار تومان هزینهٔ آب شیرین بپردازد. هر لیتر آب شیرین ۴۰۰ ریال است! اگر مسوولان درجهت تصفیه آب شور این شهر همت می‌کردند، حالا مردم با چنین مشکلی مواجه نبودند.

انتظار مردم این است که مسوولان آب منطقه برای رفع این مشکل اقدامی اساسی کنند.

نادر کیانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

اتوبوسهای قراضه!

دو دستگاه اتوبوس به منطقهٔ مستضعف‌نشین عباس‌آباد واقع در بلوار طبرسی اختصاص یافته است.

متاسفانه بیشتر وقتها یکی یا هر دوی آنها خراب است و با وجود راه هموار، مردم به ناچار پای پیاده طی طریق می‌کنند.

مردم این منطقه از مسوولان اتوبوسرانی مشهد تقاضا دارند، لااقل دو دستگاه اتوبوس سالم در این خط به کار بیندازند.

وحید حنفی

عملیات احداث فاز دوم کارخانه سیمان رامهرمز کی شروع خواهد شد؟

کارخانه سیمان خوزستان - رامهرمز که با ظرفیت سه هزار تن افتتاح شده، تعداد زیادی از بیکاران را جذب کرده است. چندی قبل وزیر صنایع کلنگ فاز دوم این کارخانه را زمین زد، ولی متاسفانه بعد از گذشت ده ماه از این مراسم، هنوز هیچ قدم مثبتی درخصوص فاز دوم شرکت سیمان برداشته نشده است. با توجه به اینکه راه‌اندازی فاز دوم کارخانه سیمان، کمک بزرگی برای رفع بیکاری و مشکل استان خواهد بود. شهروندان رامهرمزی از وزیر صنایع و معادن خواستار تسریع در احداث فاز دوم شرکت سیمان هستند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

قلعه گنج در فقر غوطه می‌خورد!

قلعه گنج یکی از بخشهای محروم و دور افتادهٔ شهرستان کهنوج است و مردم آن عموماً به کار کشاورزی و دامداری اشتغال دارند. علی‌رغم اینکه بیش از بیست سال از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی گذشته است. متاسفانه تاکنون به قدر کافی توجه به این منطقه محروم نشده است و مردم آن در فقر و محرومیت کامل بسر می‌برند!

اکنون با توجه به اینکه در دوران سازندگی کشور عزیزمان قرار داریم و با عنایت به اینکه محرومیت زدایی و توجه به مناطق محروم در دستور کار دولت محترم جمهوری اسلامی قرار دارد، از مسوولان مربوطه خواهشمندیم به بخش محروم و دور افتاده قلعه گنج توجه جدی کرده و در جهت محرومیت زدایی از این دیار فراموش شده، هر چه سریعتر اقدامات لازم را صورت دهند.

قلعه گنج - محمود جعفری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

مدرسه ابتدایی در حال فروریزی

مدرسهٔ ابتدایی فاطمهٔ زهرا(س) انیر جیکان یکی از روستاهای مرند در حال فرو ریزی است. از قدمت این مدرسه ۵۰ سال می‌گذرد. این مدرسه به قدری فرسوده، کوچک و فاقد امکانات است که هر لحظه بیم فرو ریختن آن می‌رود.

بچه‌های این مدرسه، گاهی از ترس به دستشویی نمی‌روند و با زحمت وقت را می‌گذارند تا زمانی که به خانه بر می‌گردند! بارها در این خصوص نامه نگاری شده و مسوولان محلی نیز از ساختمان این مدرسه بازدید به عمل آورده‌اند و خود آنها نیز اقرار کرده‌اند که بسیار خطرناک است. اما متاسفانه تاکنون هیچ اقدامی برای جایگزینی این مدرسه صورت نگرفته است. آیا بایستی اتفاقی ناگوار رخ دهد تا مسوولان به فکر باشند.

ترازو - چه خوب بود از این مدرسه عکسی می‌فرستادید.

سیدمجید مؤمنی

مشکلات نقاب زیاد است

اهالی نقاب از توابع جوین، طی نامه‌ای از شهردار این منطقه تقاضا کرده‌اند به مشکلات زیر توجه کند.

۱- نبود سرویس مناسب برای مدارس اطراف نقاب

۲- آسفالت نبودن راه حکم آباد - نقاب

۳- این بخش فاقد ارتباط مناسب مخابراتی است.

۴- جوانان این منطقه فاقد امکانات تفریحی هستند.

۵- خانه بهداشت در مناطق نانوا و حاجی‌آباد وجود ندارد.

اسماعیل بشیری

شماره ثبت : ۱۳۳۴۱

نتیجه سالها تحقیق و تجربه **موسسه ترمیم مو** نقد و اقساط

کلهای تهران

بدون عمل جراحی با
۸ تکنیک مدرن و استثنائی

با جدیدترین متد کامپیوتری روز با ضمانت
تحولی نو حرکتی دوباره در ترمیم مو و زیبایی
ما در عمل ثابت می کنیم

حتی تعطیلات

نظام آباد جنوبی - بالاتر از بیمارستان امام حسین - روبروی پمپ بنزین - پلاک ۵۳۱ - طبقه ۳ - واحد ۳۵

تلفن تهران : ۷۵۶۴۱۷۳ - ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸

تلفن کرمان : ۲۳۰۵۵۹ - ۰۳۴۱

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها
و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت

۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا

تهران - اصفهان وارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۱۳۹۰

ترک اعتیاد تضمینی

مؤسسه پزشکی جردن کلینیک

دستهای سرد تان را به دستان گرم و پر مهر پزشکان و روانشناسان ما بسپارید تا بار دیگر شاهد زندگی خرم و سرسبزتان باشید.

شامل خدمات
۱ـ **مشاوره و ترک اعتیاد** بدون عوارض جانبی و خماری
۲ـ **درمان چاقی و لاغری**ـ دردهای مزمن و درمان ناتوانائیهای جنسی

تهران - خیابان جردن ۲۰۱۸۷۵۲ - ۰۹۱۱۲۱۹۸۹۶۹

خانه موی ایران

تلفن ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۳۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
نشانی: ولیعصر جنب سینما آفریقا طبقه سوم

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش نین اسکن از امریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

خانه موی ایران
شعبه ندارد

مرکز فوق تخصصی طب سوزنی

دوره عالی و بین المللی از چین (پمن)

فلج صورت و بدن ـ کمر درد ـ درد زانو ـ میگرن ـ روماتیسم مفصلی ـ MS - AS
آسم ـ انواع اعتیاد ـ بی خوابی ـ فراموشی ـ ترس ـ اضطراب ـ چین و چروک صورت ـ
چاقی و لاغری ـ (بدون دارو، بدون درد، بدون عوارض)
مورد تائید وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی

گاندی، کوچه ۲۱، پلاک ۲۶ واحد ۱

همراه ۰۹۱۱۳۰۱۰۵۷۵ تلفن ۸۷۷۱۳۱۷ - ۸۷۹۶۹۰۸

فنی وحرفه ای
کار و دانش
(تمام رشته ها)

کنکور مکاتبه ای

فقط با ۲۰۰۰۰ تومان!!!

پیک دانش

ریاضی
تجربی
انسانی

تست ، برنامه ریزی ، جزوه ، کنکور آزمایشی . . .

برای دریافت راهنمای رایگان تهران: صندوق پستی ۱۷۷۶-۱۵۸۱۵
تماس حاصل فرمایید

۶۴۱۹۱۴۰
۶۴۱۸۱۲۵
۶۴۰۴۳۱۸

ترک اعتیاد تضمینی

در ۶ روز با دستگاه

توسط پزشک بدون بازگشت

۲۲۵۰۲۴۳ - ۲۲۵۵۱۹۷ - موبایل ۰۹۱۱۲۶۵۲۶۳۲

آموزشگاه آرایش رضا
باکتاب آموزش با اخذ دیپلم از سازمان
آموزش فنی و حرفه‌ای هنرجو میپذیرد
میدان انقلاب تلفن ۶۴۲۰۳۹۵

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

باامتیاز رسمی و دیپلم بین الملل
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

دارو گیاهی سینا (قم)

چاقی و لاغری، ریزش مو، لك، موهای زائد، جوش، تقویت حافظه، معده، **عقیمی، نازائی**، شب ادراری، سیاتیك، سودا، **برص**، کوچك نمودن شکم، **ترک اعتیاد** و غیره

آدرس : قم ـ خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف بالا، پلاك ۸۷

ضمنا توسط پست دارو به کلیه نقاط ایران ارسال می‌شود

تلفن : ۷۷۴۱۷۶۳-۰۲۵۱ - ۲۹۱۳۰۸۷-۰۲۵۱
همراه : ۰۹۱۱۲۵۳۴۷۶۴

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.

اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپائی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه ازبین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانیها با پست فرستاده می‌شود.

آدرس: خیابان آزادی ـ خیابان جیحون ـ چهارراه طوس پلاک ۲۳۰ تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴ تلفاکس: ۹۵۴۴۰۱
همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ - ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ تماس تا ۱۲ شب

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۱۸

۱- آقای بهنام رستگاری - سنندج

۲- خانم اقدس سعیدیان مرندی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

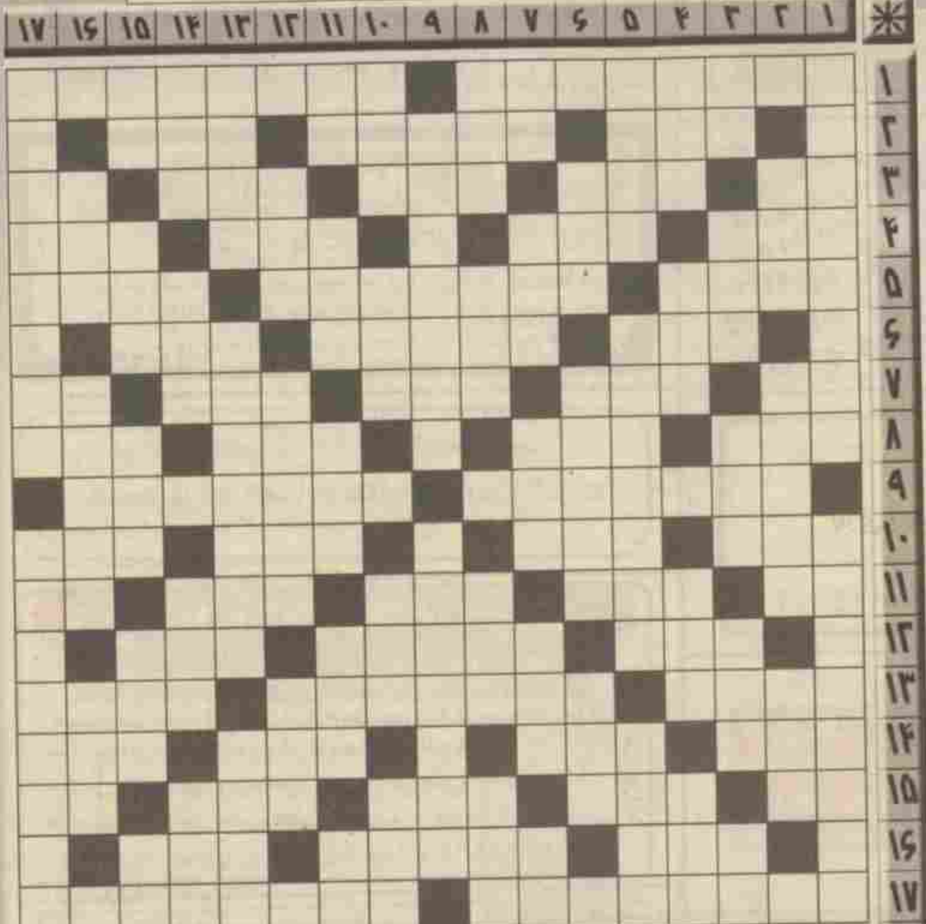

جدول اطلاعات عمومی

O افقی:

۱- از متفکران جامعه بشریت و معلم اخلاق که در ۵۵۰ سال قبل از میلاد می‌زیسته است - چهارمین قسمت فیلم جنگهای ستاره‌ای ساخته «جورج لوکاس» ۲- کشتی‌ای که در جنگهای دریایی به‌کار می‌آید - زن بزرگ‌منش و کدبانو - بی‌شک و راست و درست ۳- در داروخانه‌ها محل مخصوص خود را دارد - از عزیزانی که در بیمارستان خدمت می کنند - کنار و جانب - دیوار بلند و محکم - عید بزرگ ویتنامی‌ها ۴- یکی از ماههای فرنگی است - محل تولد نیما شاعر نوپرداز کشورمان - برداشت محصول جو و گندم - منزل بزرگ ۵- امپراتور خونخوار روم باستان - نام یک جمعیت سری مشهور - پیر و ناتوان ۶- تظاهر به نیکوکاری - نام یکی از آثار «محمود دولت‌آبادی» - شیوه و روش ۷- باران اندک - آدم ناقلا به ته کفش دارد - وقت غروب - در بازو جمع شود - مخترع تلفن ۸- اندک - شهر موسیقی اروپا - سوغات گجرات - باید آن را از بی‌ادبان آموخت ۹- از شاخه‌های علم فیزیک است و اجسام را در حالت سکون بررسی می کند - محقق، مورخ و نویسنده و بزرگ معاصر که یکی از مهمترین آثارش «مجمر در کوزه» است. ۱۰- توپ خارج شده از زمین بازی فوتبال - آغشته و آلوده - گوشه و کنار - نوعی چرم برای کفش و کیف ۱۱- مایعی که از نشاسته یا کتیرا ساخته می‌شود و به پارچه می‌زنند تا سفت و براق شود - ماه محبت - نظم و ترتیب دادن - سالن پذیرایی - تاب و توان ۱۲- موجود موهوم و خیالی که رستم با او جنگید - نشان از خودش آمد پدید - بندر و شهر زیبا و توریستی فرانسه ۱۳- برنامه‌ها - نام سپهدار اسکندر - رنگی برای زمینه فرش ۱۴- انگور از آن به دست می‌آید - از دروس مدرسه - چلچراغ - از سلاحهای انفجاری زمینی و دریایی ۱۵- عزیز عزیزان - از کنده برخیزد - درخت لرزان و ترسو - ابریشم ناخالص - زیرپا مانده و لگدشده ۱۶- فلز سنگین - نام یک ماده آلی که توسط یاخته‌های گیاهی و حیوانی ساخته و ترشح می‌شود و در برخی تغییرات شیمیایی که در بدن جریان دارد، مؤثر است - از کاه هم می‌شود این را ساخت ۱۷- سرای جاوید و آخرت - از فلاسفه عصر صفوی که در فقه و حکمت تالیفاتی دارد.

O عمودی:

۱- خلیجی در یونان - نام جنبشی که خواستار تبعیض نژادی و برتری نژاد سفید است ۲- باید آنها را آزار نداد چون دانه‌کش هستند - سنگدلی و بیرحمی - اسب چاپار ۳- هنر - برای ماهیگیری لازم است - ستبر و قوی - از القاب اروپایی است - راز است و نباید فاش شود ۴- شهر و دریاچه‌ای در کشور همسایه - بسیار درخشان - دخترخانم انگلیسی - زنگ بزرگ کاروان ۵- نوعی خرید - اثری از «اسکار وایلد» نویسنده نامدار - واحد پول روسیه ۶- نوعی ماهی دریای خزر - یکی از سازهای زهی - شیر عرب ۷- کلمه‌ای که در مقام تعریف چیزی بر زبان آورند - کفر و بی‌دینی - چنین نامی هرگز فراموش نمی‌شود - نشان کارخانه بر روی کالای تولیدی خود - طایفه و قبیله ۸- از حشرات گزنده - درد و رنج - از مواد سوختنی - طناب ۹- ایمان و اعتقاد به بعضی درختان و یا حیوانات که درعهد گذشته، درمیان برخی اقوام رواج داشت و به آنها احترام می کردند و حافظ قوم و قبیله خود می‌دانستند - آخرین روز ۱۰- گرمخانه حمام - به‌جا آوردن - جای نگهداری عکس - کاشت به امید پروردگار ۱۱- نفس خسته - بعد از غذا می‌خورند - شکاف و روزنه - پولی که به زور گرفته شود - یکی از نتهای موسیقی ۱۲- نوعی وسیله مسافرت برون شهری - برای هر کاری باید اول آماده کرد - نام یکی از شخصیت‌های شاهنامه فردوسی ۱۳- کسی را که در جمع نخواهیم از او نام ببریم - از گیاهان دارویی که دم‌کرده آن برای درد مفاصل نافع است - بازار بی‌رونق ۱۴- ظاهراً باید در داروخانه‌ها پیدا شود و بس! - خودخواهی و نخوت - شب تازی - جدا از هم ۱۵- فتنه و آشوب - کیف کوچکِ سفری - می گیرند و بالا می‌روند - نام یکی دیگر از شخصیت‌های شاهنامه فردوسی است - تلاش و کوشش ۱۶- این سبزی را برای بعضی‌ها اصلاً خرد نمی کنند! - آدمی که نظر خوبی به دیگران ندارد - پیمانه ۱۷- میان و درون دل - قهرمان جنگل شرود که بارها فیلم سینمایی و کارتون آن از سیمای جمهوری اسلامی پخش شده است.

O O O

O طراح: عاطفه شیخ‌الاسلامی از تهران

حل جدول شماره ۳۰۱۸

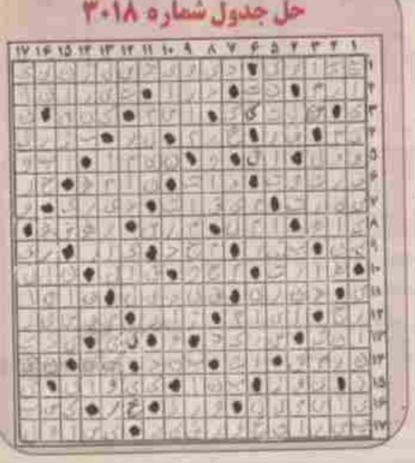

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

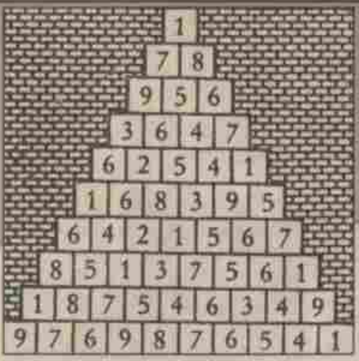

1
7 8
9 5 6
3 6 4 7
6 2 5 4 1
1 6 8 3 9 5
6 4 2 1 5 6 7
8 5 1 3 7 5 6 1
1 8 7 5 4 6 3 4 9
9 7 6 9 8 7 6 5 4 1

خانه های کله قندی

در این تصویر تعدادی خانه‌های مربعی را ملاحظه می‌کنید که به‌شکل کله قندی روی هم چیده شده و در هر خانه مربعی عددی هم قرار گرفته است. حالا باید مدادی برداشته و از شماره یک حرکت کرده به‌طرف پایین بروید. از هر ردیف فقط می‌توانید از یک خانه و عدد استفاده کنید. مجموع خانه‌هایی که از آنها عبور کرده‌اید باید جمع (۵۰) را نشان دهد. حالا این شما و این حرکت جالب.

وصیت پدر

پدری وصیت کرد بعد از مرگ او، باغ خود را بین شش فرزندش تقسیم کند. به آنها گفت در وسط باغ باید از مرز چهار طرف سه خط مستقیم ترسیم کنید که به هرکدامتان دو درخت برسد. پسران هرچه فکر کردند نتوانستند این کار را انجام دهند. حالا شما این شش پسر را راهنمایی کرده و سه خطی را که باغ را به شش قسمت .هر قسمت با دو درخت تقسیم می کند، به آنها نشان دهید. یادتان باشد خطها باید صاف باشند.

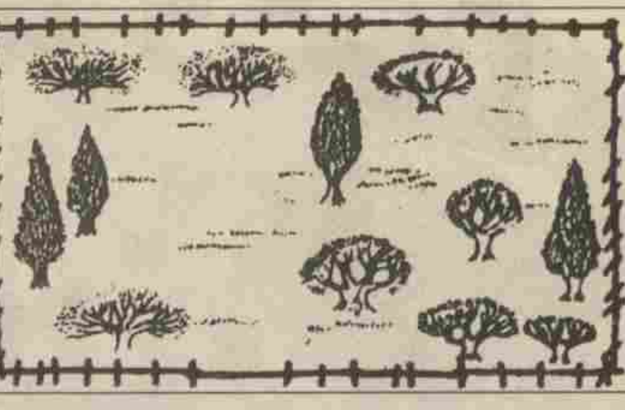

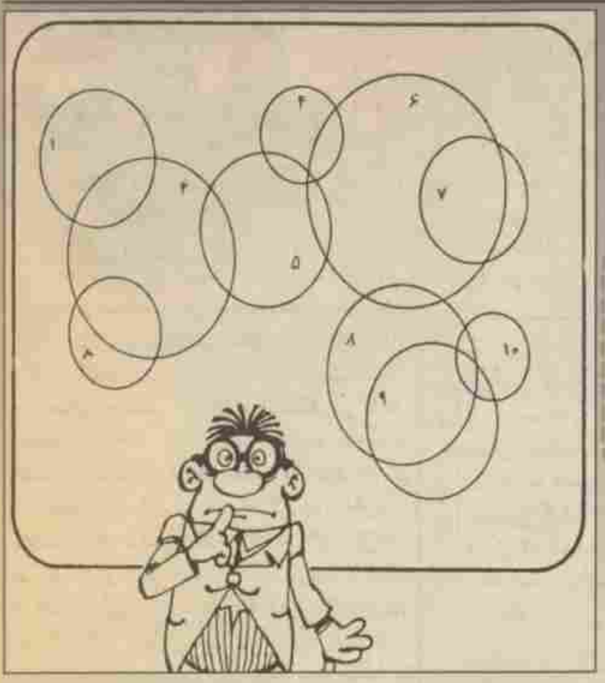

بازی دایره‌ها

در این شکل شما ده دایره کوچک و بزرگ را می‌بینید. آیا می‌توانید حدس بزنید در میان این دایره‌ها کدام دو دایره کاملاً اندازه هم هستند؟ با کمی دقت حتماً این دو دایره را پیدا خواهید کرد!

می توانید بگویید؟

۱.بازیهای المپیک در چه سال و در کجا شروع شد؟
۲.چه کسی برای اولین بار شناکنان از کانال مانش عبور کرد؟
۳.اولین سلاح بشر اولیه چه بود؟
۴.پرچم رومیان باستان چطور بود؟
۵.پیروان کدام‌یک از ادیان جهان بیشتر است؟

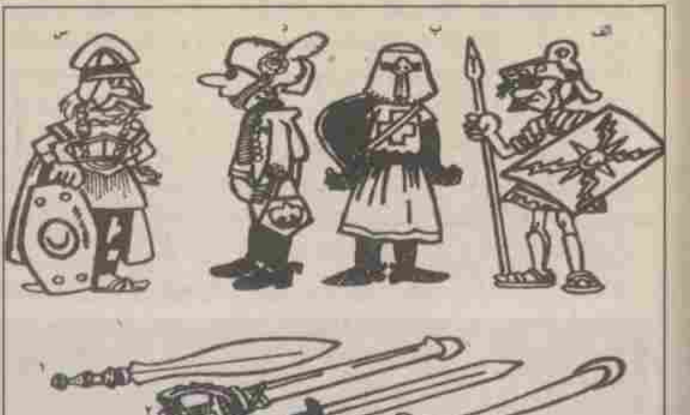

چهار جنگجو و چهار شمشیر

در اینجا چهار جنگجوی باستانی را ملاحظه می‌کنید و با چهار شمشیر در مقابل آنها. آیا می‌توانید بگویید هر کدام از این شمشیرها متعلق به کدام‌یک از این جنگجویان باستان است؟

پاسخها در صفحه ۶۱

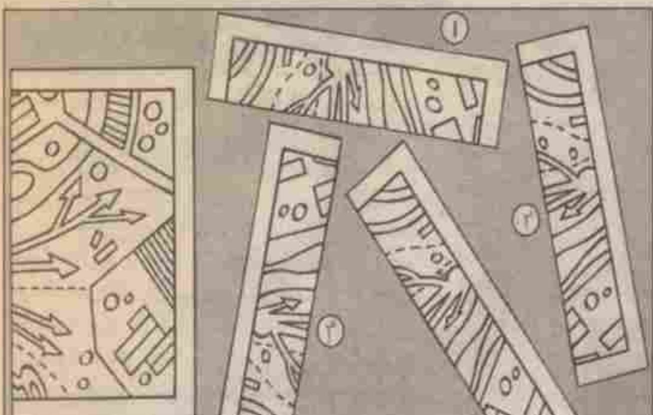

عکس پاره شده

در این تصویر یک عکس بریده شده و چهار تکه از عکس را ملاحظه می‌کنید. آیا می‌توانید حدس بزنید کدام‌یک از این چهار تکه بریده شده را کنار عکس بزرگ قرار دهیم تا به‌صورت یک تصویر کامل درآید؟

● محمد پورثانی

دستپخت عدسی

سوغات ساوه

جناب «محسن ذوالفقاری» همکار پُر تلاش صفحه دستپخت عدسی در «ساوه» هرچه از همسرش تقاضا کرده یک عکس فتوژنیک از نان آور خانواده بیندازد، شریک زندگی قبول نکرده، و گفته بچه‌های مردم چه گناهی کردند تا از سبیل‌های تو بترسند و شب خواب آشفته ببینند! تا اینکه صاحب دوربین شخصاً با استفاده از دستهای بلند خود اقدام به تصویربرداری از صورت کرده تا در راستای سیستم مردسالاری ثابت کرده باشد. ما اینیم! چوخ ساغول قارداش!!

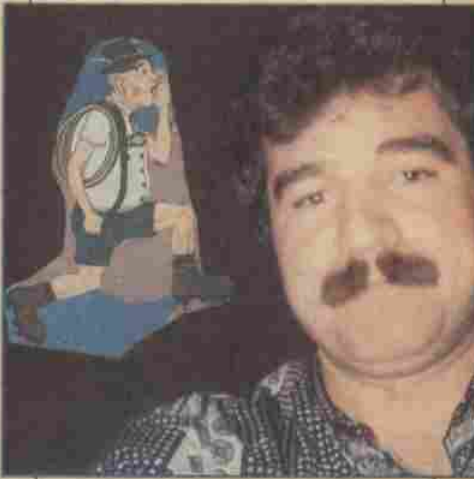

گراندهتل هم افاقه نکرد

گراند هتل
GRAND HOTEL

تاکنون فدراسیون کشتی با این استدلال به رشته فرنگی اهمیت نمی‌داد که فرنگی کاران از مسابقات جهانی مدال‌بیار نیستند. به همین دلیل هم در تصویر پیوست که قبل از عزیمت تیم ملی مقابل در ورودی گراندهتل شهرک سینمایی گرفته شده (مثلاً گردش دسته‌جمعی) غیر از چند خبرنگار همگی آزادکار هستند (دریغ از یک فرنگی کار) اما از آنجایی که خداوند همیشه یار مظلومان است، بدون طلا برگشتن آزادکاران پرمدعا از «بلغارستان» و کسب مدال طلای فرنگی کاران بی‌ادعا از «یونان» تمام حساب و کتابهای گذشته را برهم زده است.

سوته دلان

گفتمان رئیس سابق سازمان تربیت بدنی کشورمان، رقیب آقای «خاتمی» در انتخابات ریاست جمهوری با رئیس قبلی تشکیلات المپیک در چه زمینه‌ای بوده به خودشان مربوط است. منتها اگر شما خوانندگان فهیم اطلاعات هفتگی از حقیر عدسی‌نویس بخواهید، اوضاع فعلی این دو چهره سرشناس سنوات گذشته را در یک بیت شعر جگرخراش توصیف کنم، خطاب به آقای مهندس «هاشمی‌طبا» خواهم گفت:

تو بودی و «سامارانش» بود و عشق بود و امید
تو رفتی و سامارانش رفت و هرچه بود گذشت!

پای صحبت شاخه‌های کاژ!

در گشت سوژه‌یابی هفته قبل که فرا رسیدن حلول سال نو مسیحی و استقبال از شب اول ژانویه توسط هموطنان ارمنی، چهره تعدادی از خیابانها را تغییر داده بود، فکر کردم، اگر از بلندترین شاخه کاج، و یا به قول کسانی که اصرار دارند، شیک حرف بزنند: کاژ! به عنوان نماینده بقیه شاخه‌ها بپرسم: حالت چطوره؟ با ناله خواهد گفت:

تا مرا از شاخه‌ها ببریده‌اند
از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

غافل از اینکه مصاحبه شونده تکیه بر دیوار خیابان دکتر بهشتی (عباس آباد) داده، نه تنها ناراحت نبود، بلکه با قیافه حق به جانبی ضمن دفاع از ارامنه گفت: اگر سالی یک بار به مناسبت عید کریسمس، تعداد معدودی شاخه از تنه درختان کاج قطع می‌شود، بساز و بفروشها بدون توجه به نقش فضای سبز در تبدیل گاز کربنیک هوا به اکسیژن، سال به دوازده ماه، درختان کاج را همراه با هر درختی که در خانه‌های کلنگی باشد، جهت تبدیل زمین آن به آپارتمان از ریشه در می‌آورند.

و اما از شوخی گذشته، حقیر عدسی نویس به عنوان عضو کوچکی از خانواده بزرگ اطلاعات هفتگی، قدیمی‌ترین مجله کشور با بیش از ۶۰ سال سابقه انتشار ممتد، فرا رسیدن سال میلادی را به عموم هموطنان مسیحی کشور تبریک عرض می‌کنم و امیدوارم سال خوبی پیش رو داشته باشند.

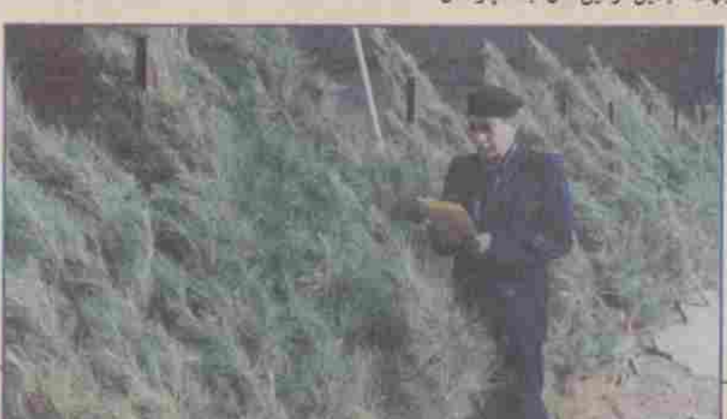

میوه صادراتی تماشا کنید

چون شب یلدا، اکثر خانواده‌هایی که معاش آنها از طریق حقوق ماهیانه تأمین می‌شود، موفق نشدند، طبق سُنت نیاکانشان میوه مرغوب میل کنند، بنده تصویر چند نوع تره‌بار صادراتی را از آرشیو، صرفاً جهت تماشا انتخاب کردم، نه تناول! البته وقتی صحبت از ضعف خرید حقوق بگیر جماعت، و یا به روایتی کارمندان «گنجشک روزی» می‌شود، تصور نفرمایید، ما پرسنل تحریری مجلات وابسته به مؤسسه اطلاعات خود را از آنها جدا می‌دانیم، منتها با این تفاوت قابل توجه که ما مزایای دیگری داریم از جمله افتخار نشستن «هلیکوپتر» روی سقف ساختمان جدید، واقع در خیابان نفت جنوبی (بالای شهر!) بدون اینکه پی‌های مؤسسه آخ بگویید! لذا بر همین اساس از فردای روزی که عکس و تفصیلات فرود موفق‌آمیز یک فروند هلیکوپتر و یا به قول افاغنه «چرخبال» روی بام محل جدید مؤسسه اطلاعات چاپ شد، کاسبهای محل با احترام بیشتری به ما و اعضای خانواده در مقایسه با سایر حقوق بگیرهای دور و بر خود نگاه می‌کنند، ولی دروغ چرا، بی‌معرفتها کماقی‌السابق مندرجات تابلوی نسیه ممنوع را نشان می‌دهند!

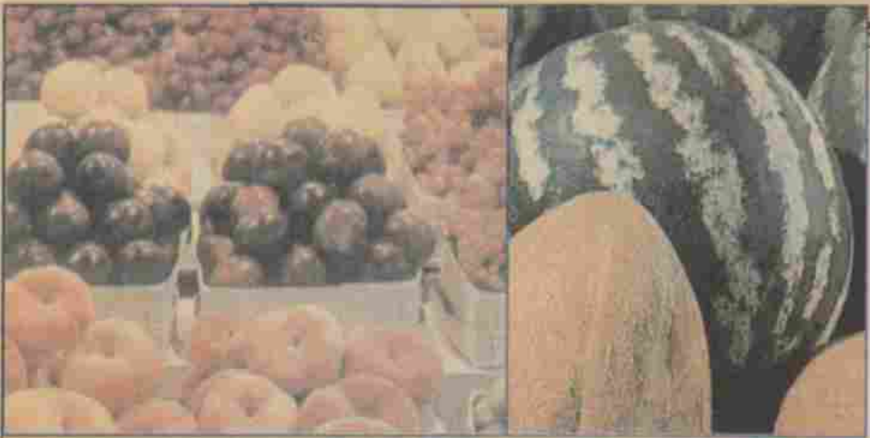

اطلاعات هفتگی، باب هر سلیقه

رانندگی پُشت فرمان «تریلی» از آن مشاغل مردانه و پُر درآمد است که از عهده همه کس برنمی‌آید، اما به عقیده حقیر عدسی‌نویس، جناب «غلامعلی قاضی» خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی در شهرضا (ردیف جلو، سمت چپ) باید این کار را به رانندگان حرفه‌ای بیابان واگذار کند و برود در روابط عمومی ادارات زادگاهش مشغول شود! نامبرده پس از تبلیغ برای اطلاعات هفتگی، میان صنف باتری ساز، و صافکار، نقاش و تشک‌دوز و کمک فنرساز و... اخیراً به گواه عکس پیوست به هر شهرستانی از جمله بندرعباس - بوشهر - شوش - اصفهان - شیراز و... باید بار ببرد.

او در یکی، دو روزی که جهت بارگیری مجدد ساکن موقت می‌شود، مقابل باجه‌های فروش جراید، ضمن مطالعه مجله مورد علاقه‌اش، خریداران سایر نشریات و سیگار و آدامس را به تهیه اطلاعات هفتگی تشویق می‌کند!

عرض نکردم ایشان در رشته روابط عمومی استعداد دارد؟!

بابانوئل هم، بابانوئل های قدیم!

بنده وکیل تسخیری کودکان وابسته به هموطنان مسیحی نیستم تا قصد دفاع از حقـوق مدنی آنها را داشته باشم؛ اما خداوکیلی آنها در این برهه از زمان چه گناهی کرده‌اند که بر اثر افزایش بی‌رویه هزینه زندگی، اسباب‌بازیهای ارزان و بی‌دوام هدیه بگیرند؟ (ماشین کوکی یکبار مصرف) ضمناً به بابانوئلهای جدید هم حق می‌دهم که طفلکی‌ها با بودجه اندک خود قادر نیستند همزمان با حلول سال نو میلادی از لوله بخاری منازل ارامنه و یا همکیشان «آشوری» پایین بروند و مثل سابق هدایای مرغوب توی کوله‌پشتی خود داشته باشند.

البته منظور از سابق اشاره به سنوات نخست‌وزیری مهندس «میرحسین موسوی» است، نه دوره ساسانیان.

طرز صحیح چسبیدن به صندلی

تکیه دادن راننده و مسافر صندلی جلو به کمک کمربند ایمنی فواید بسیاری دارد، از جمله خم نشدن ستون فقرات و عدم اصابت سر به شیشه جلو هنگام تصادف.

البته با خواص بهتر تری که باید طرز صحیح چسبیدن به صندلی را از آقایان دکتر «نوربخش» رئیس بانک مرکزی و مهندس «طرفه» مدیرعامل شرکت اتوبوسرانی تهران پرسید. خیلی‌ها براثر عدم رضایت مردم همیشه در صحنه خواستند آنها را از روی صندلی‌هایشان بلند کنند، اما موفق نشدند!

سوء قصد

خانم «دورا ولس» کارمند یکی از بنگاههای تبلیغاتی بود که در طبقه پنجم یکی از آپارتمانهای خیابان «برودوی» اقامت داشت.

«دورا» برخلاف سایر همکارانش چهره جذاب و زیبایی نداشت... صورت درشت و استخوانی، بینی بزرگ و چانه کوتاه او چهره‌اش را نه‌چندان زیبا نشان می‌داد و به همین خاطر با اینکه پنج سالی بود در آن مؤسسه کار می‌کرد و با افراد زیادی سروکار داشت، هنوز نتوانسته بود ازدواج کند.

تنها امتیازی که «دورا» با سایر همکارانش داشت، پشتکار و دقتش در انجام کارها بود. هر روز سر ساعت مقرر با آسانسور خود را به اتاق کارش می‌رساند و تا آخروقت بدون اتلاف وقت کار می‌کرد و عصر باز هم سر ساعت مقرر با آسانسور پایین می‌رفت و با عجله به طرف منزل رهسپار می‌شد.

همه چیز برای او حکم یک قانون ثابت و تغییرناپذیر را داشت، حتی وجود «دیوید اسمیت» جوانی که متصدی آسانسور بود، از نظر او با آلات و ادوات آسانسور فرقی نداشت. اما یک روز این قانون کلی فرق کرد. آن روز هنگامی که «دورا» به سمت در آسانسور آمد، متوجه شد «دیوید» با حرکتی غیرعادی از کنار پله‌ها بلند شد و با رفتاری ناشی از یک نوع احترام عمیق که کمی هم دستپاچگی‌اش را نشان می‌داد، در آسانسور را برای او باز کرد. هنگامی هم که آسانسور حرکت کرد، «دورا» نگاههای سنگین اما محترمانه «دیوید» را کاملاً احساس کرد.

آن روز ذهن «دورا» کاملاً متوجه «دیوید» بود، احساس می‌کرد که شاید بتواند به آرزوی دیرینه‌اش که همانا ازدواج و مادر شدن بود، برسد. آن روز او چند بار خود را در آینه کوچکی که همراه داشت، نگاه کرد. سعی داشت به خود بقبولاند که «دیوید» او را با همین چهره پذیرفته است. این افکار شیرین و لذت‌آوری بود که باعث شد او روحیه شادتری نسبت به گذشته پیدا کند.

از فردای آن روز رفتار و اخلاق «دورا» تغییر کرد. او که هیچ‌گاه به سر و وضع خود توجهی نداشت، لباسهای قیمتی می‌پوشید و هر روز صبح با دقت موهایش را می‌آراست و سعی می‌کرد بین لباس و کفش و کیف و حتی دستمالی که به دست می‌گیرد، هماهنگی کاملی برقرار باشد.

«دیوید» هم با دقت مراقب کارهای او بود و مثل یک هنرپیشه با قدرت نقش خود را بازی می‌کرد و هر روز صبح و عصر که «دورا» سوار آسانسور می‌شد، ادای دلباختگان را درمی‌آورد و با رفتار و حرکات خود نشان می‌داد که به شدت به او علاقه‌مند است.

دلیل تمام این آرتیست‌بازیها مطالعه یک کتاب جنایی بود که «دیوید» چند روز پیش آن را خوانده و تصمیم گرفته بود کارهای قهرمان آن را تکرار کند. قهرمان آن داستان جنایی مرد مجردی بود که سر راه دخترهای زشت، اما پولدار قرار می‌گرفت و با عاشق نشان دادن خود به عنوان ازدواج، آنها را فریب می‌داد و پس از چند ماهی از بینشان می‌برد و اموالشان را تصاحب می‌کرد.

«دیوید» هم که کار و بارش خوب نبود و امید به آینده نداشت، خیلی زود تحت تاثیر وقایع داستان قرار گرفت و این راه را برای خود انتخاب کرد و دام خود را بر سر راه «دورا» پهن کرد. وقتی احساس کرد که کاملاً توجه او را به خودش جلب کرده، یک روز صبح درحالی که صدایش از شرم می‌لرزید، به «دورا» سلام کرد و بعد از اینکه با لبخند «دورا» روبرو شد، به خود جرات داده و گفت:

- معذرت می‌خواهم، ممکن است بعدازظهر با شما صحبت کنم؟

«دورا» بدون تردید جواب داد:

- با کمال میل!

بعد از این، کارها خود به‌خود پیش رفت و با برنامه منظمی که «دیوید» تنظیم کرده بود، چنان خود را پاک و درست نشان داد که «دورا» شیفته او شد و یک ماه بعد آنها با هم ازدواج کردند.

از فردای روز ازدواج «دیوید» شروع به اجرای نقشه‌اش کرد و برای آنکه قتل «دورا» را در آینده یک خودکشی جلوه دهد، هر روز صدها بار از روی خط و نوشته‌های «دورا» می‌نوشت و تمرین می‌کرد و برای اینکه علاوه بر پس‌انداز و ثروت «دورا» مبلغ زیادتری نصیبش شود، او را وادار کرد تا خود را در مقابل مبلغ زیادی بیمه کند.

تا اینجا بخش اول نقشه به خوبی پیش رفته بود. حالا می‌بایست بخش اصلی را که مشکل‌تر هم بود، انجام دهد و طوری رفتار کند که هیچ کس حتی پلیس از سوءقصد او باخبر نشود. به همین جهت می‌کوشید بیشتر از هر شوهری به زنش محبت کند و مخصوصاً این ابراز محبت را درمیان دیگران کاملاً آشکار سازد.

در این میانه، «دورا» هم یک وضع استثنایی داشت. او که از محبت‌های بی‌شائبه شوهرش سرشار بود، از یک درد پنهانی رنج می‌برد. پدرش چندی پیش به علت سرطان از دنیا رفته بود و او نیز دچار این بیماری بود و چون می‌دانست که به زودی از پای درخواهد آمد، هر لحظه از زندگی را مغتنم می‌شمرد و با تمام قدرت می‌کوشید وسایل رفاه و آسایش شوهرش را فراهم کند.

او حتی حاضر نشد از این درد مرگ‌آور کلمه‌ای به شوهرش بگوید و برای اینکه «دیوید» متوجه نشود، هر روز با نام مستعار به دکتر می‌رفت و با استعمال داروهای مسکن می‌کوشید ساعات خوشی و آرامش زندگی‌اش را طولانی‌تر کند. اما «دیوید» بی‌خبر از این فداکاری همچنان در انتظار فرصت مناسبی برای انجام نقشه شومش بود.

یک روز که «دورا» حالش خوب نبود و از شدت درد نمی‌توانست سرپا بایستد و به بهانه سردرد در بستر افتاده بود، «دیوید» موقع را مناسب دید. هنگام خروج از منزل با گرمی بیشتر از سابق از زنش خداحافظی کرد و مخصوصاً به حدی با صدای بلند و ریاکارانه این کار را انجام داد که چند نفر از همسایه‌ها و حتی زن دربان هم متوجه شوند و صدای غرغرشان درآمد.

به محض بیرون رفتن «دیوید»، «دورا» هم به زحمت خود را به مطلب دکتر رساند. دکتر پس از معاینه دقیق او، خطر را خیلی نزدیک احساس کرد و به «دورا» تکلیف کرد هرچه زودتر آماده عمل جراحی شود؛ اما «دورا» که اطمینان داشت عمل جراحی هیچ تاثیری در سرنوشت او و تغییر مسیر

مرگش ندارد. این پیشنهاد را رد کرد و به خانه بازگشت. در همین موقع که «دورا» تمام هوش و فکرش متوجه دیوید بود و برای زندگی نیمه‌تمام مشترکش غصه می‌خورد. «دیوید» در اتاق رخت‌کن اداره نشسته، مشغول تنظیم وصیت‌نامه زنش بود.

همان وصیت‌نامه‌ای که فردا پس از قتل «دورا» می‌بایست زیر بالش او پیدا می‌شد و نشان می‌داد که زن او خودکشی کرده و هیچ کس مسوول قتل او نیست. این نامه را چنان با مهارت نوشت که هرگز ممکن نبود کسی در اصل بودن آن شک کند.

وقتی نامه پایان یافت برای یک لحظه تردیدی در قلب «دیوید» پیدا شد. می دید که «دورا» همسر مهربانی است و از صمیم قلب او را دوست دارد و با تمام نیرو، وسیله راحتی و آسایشش را فراهم می کند. بعد از او چه کسی حاضر است تا این حد صمیمانه از او پذیرایی کند.

براثر این افکار یکباره تغییر عقیده داد و کاغذی را که با آن زحمت و مهارت نوشته بود، مچاله کرد و در سبد کاغذهای باطله انداخت. بعد هم برای همیشه این فکر را از سر راند و تصمیم گرفت همین زندگی شیرین را ادامه دهد و از لذت مهربانی «دورا» تا پایان عمر بهره‌مند گردد.

با این تصمیم به سر کارش برگشت و عصر هم هنگامی که کارش پایان یافت، با عجله به سوی منزلش رفت. وقتی وارد خانه‌اش شد برخلاف معمول «دورا» به استقبالش نیامد. «دیوید» با ناراحتی آمیخته به تعجب داخل خانه شد. ولی با دیدن جسد «دورا» که بی‌حرکت و خاموش روی تختخواب افتاده بود و رنگش مثل گچ سفید شده بود، همانجا جلو در خشکش زد. عرق سردی بر مهره پشتش نشست و چیزی نمانده بود سکته کند.

به زحمت خود را به پای تخت «دورا» رساند. کاغذی در دستش توجهش را جلب کرد. آهسته آن را از میان انگشتان همسرش بیرون آورد. «دورا» نوشته بود:

«دیوید، عزیز، مرا ببخش که بدون اطلاع تو این کار را کردم. درد و رنج بی‌حد مرا مستأصل کرده بود که نتوانستم بیش از این طاقت بیاورم. حیف بود که تو از مرض و درد من آگاه شوی و روزهای خوشی که با هم داشتیم تلخ شود. این بود که با زهر خودم را کشتم. امیدوارم بعد از من باز هم خوشبخت باشی. عشق من اجازه نمی‌داد تو را در این درد و رنج شریک کنم. عشق مرا بپذیر.»

«دوران اولس»

خوشحالی گنگی در قلب «دیوید» راه یافت و دست و پایش رمقی پیدا کرد. می‌دید آنچه می‌خواسته، خودبه‌خود عملی شده است. بدون اینکه او مسوول باشد و جنایتی کرده باشد. نفس عمیقی کشید و تصمیم گرفت به دفتر پلیس برود و ماجرا را بگوید که در این موقع در اتاق به شدت باز شد و درمیان دو لنگه در قیافه خشن و سرد پلیسی ظاهر گردید و «دیوید» از دیدن پلیس چنان یکه‌ای خورد که نزدیک بود سکته کند. مثل مجسمه‌ای بی‌حس و حرکت سر جایش ایستاد. پلیس و به دنبال او یکی از همکاران «دیوید» وارد اتاق شدند و پلیس درحالی که وصیت‌نامه جعل شده «دورا» را به «دیوید» نشان می‌داد، با لحن تمسخرآمیزی گفت:

- لابد زنتان خودکشی کرده و هیچ کس مسوول قتل او نیست؟!

«دیوید» به حدی خود را باخته بود که حتی نتوانست گفته پلیس را رد کند و پلیس به دنبال گفته خود افزود:

- بدبختانه فراموش کردید و این وصیت‌نامه را داخل سطل زباله اتاق رخت‌کن انداختید.

«دیوید» بدون گفتگو به طرف مرکز پلیس رفت؛ زیرا مطمئن بود حالا هیچ کس حرفش را قبول نمی‌کند و باید ماهها تاوان این فکر جنایت‌آلود خود را پس بدهد.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

وصیت پدر

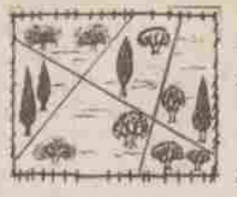

با کشیدن سه‌خط مستقیم این باغ به این طریق تقسیم می‌شود.

عکس پاره شده

چنانچه تکه بریده شده شماره (۴) را کنار تصویر اصلی قرار دهید، این تصویر کامل خواهد شد.

می توانید بگویید؟

۱- به سال ۱۸۹۶ در آتن شروع شد. ۲- سروان «وب» انگلیسی. ۳- دو قطعه سنگ که از الیاف گیاهان روی هم می‌بستند و از آن گرزی به‌وجود می‌آوردند. ۴- رومیان باستان پرچم نداشتند، بلکه مجسمه عقابی را به علامت پرچم در جلو سپاهیان خود حرکت می‌دادندوپرچم از ابتکارات ایرانیان باستان‌است. ۵- تعداد بودائیان در جهان بیشتر از دیگر ادیان است.

بازی دایره‌ها

دایره‌های شماره (پنج) و (نه) کاملاً با هم اندازه هستند.

خانه‌های کله قندی

باید از خانه‌های یک، هشت، پنج، شش، دو، هشت، یک، هفت، چهار و هشت عبور کنید تا مجموع (۵۰) به دست آید.

چهار جنگجو و چهار شمشیر

شمشیر شماره(۱) متعلق به جنگجوی (س) - شمشیر شماره (۲) متعلق به جنگجوی (ب) - شمشیر شماره (۳) متعلق به جنگجوی (الف) و شمشیر شماره (۴) متعلق به جنگجوی (د) می‌باشد.

تفسیر سیاسی

ترکیه در قفقاز...

بقیه از صفحه ۹

«لوان حمالادزه» استاندار منطقه «کوموکارتلی» که پایگاه مارنوئلی در آن واقع شده اعلام کرد: «این پایگاه از سوی ترکیه و دیگر کشورهایی که در عملیات ضدتروریستی در افغانستان و یا سایر مناطق شرکت می‌کنند، مورد استفاده قرار خواهد گرفت.»

روزنامه ملیت می‌افزاید: اظهارات «چویک» مبنی بر اینکه ترکیه یک پایگاه نظامی جمهوری آذربایجان را بازسازی خواهد کرد، نشان می‌دهد جنگنده‌های ترکیه در آینده‌ای نزدیک در منطقه قفقاز یک پایگاه جدید به دست خواهند آورد.

به نوشته ملیت، این تحول از این جهت اهمیت دارد که ترکیه در راه تبدیل شدن به یک قدرت منطقه‌ای پایگاه مهمی در قفقاز به دست خواهد آورد و کشورهای مذکور نیز از طریق ترکیه به ناتو و در کل به غرب نزدیک خواهند شد.

در همین حال، نماینده رسمی وزارت خارجه گرجستان اعلام کرد: «تفلیس مدت اعتبار استقرار نیروهای حافظ صلح جامعه مشترک‌المنافع در منطقه مورد مناقشه آبخازیا را تمدید نخواهد کرد.»

سخنان سفیر ترکیه و نماینده وزارت خارجه گرجستان همراه با نوشته روزنامه ملیت به خوبی ماهیت این قرارداد سه جانبه را آشکار می‌سازد.

نزدیکی به غرب و ناتو و مهار ایران و ارمنستان از اهداف این قرارداد است. به همین دلیل با فعال شدن محور باکو - تفلیس - آنکارا باید تلاشی برای تقویت محور تهران - ایروان و یا در صورت لزوم، بسط و توسعه آن صورت بگیرد تا با پیوستن دمشق و آتن، مانع یکه تازی ترکیه در این منطقه استراتژیک شد. ترکیه با نقشی که در بازسازی ارتش افغانستان برعهده گرفته خطری برای ایران و ارمنستان خواهد شد و احتمالاً این کشورها را تحت فشار قرار خواهد داد.

ترکیه در سالهای گذشته با قراردادهای امنیتی که با اسرائیل منعقد کرده و اقداماتی که علیه ایران، سوریه، عراق و ارمنستان انجام داده نشان داده که اهداف دور و درازی در سر دارد و درصدد حضور فعال در قفقاز است.

در راه تحقق همین اهداف بود که در سال ۱۹۱۵ قتل‌عام ارامنه روی داد و فاجعه‌ای به وقوع پیوست که هنوز هم آثارش برجاست. در چنین شرایطی اتحاد و هماهنگی باکو و آنکارا که در تلاشند با قدرت ناتو و برتری آمریکا در قفقاز و خزر به یکه‌تازی بپردازند، نمی‌تواند اقدامی علیه کشورهای ثالث تلقی نشود و اصولاً ساده‌لوحانه است که ایران و ارمنستان چشمان خود را به روی حقایق ببندند و وانمود سازند که هیچ خطر و تهدیدی متوجهشان نیست. ترکیه با دستیابی به پایگاههای هوایی جمهوری آذربایجان و گرجستان یک گام دیگر به ایران و روسیه نزدیک شده و قادر خواهد بود پای ناتو را به قفقاز و خزر بکشاند و در امور داخلی و اختلافات همسایگان در این منطقه دخالت دهد.

■

پیروزی و استقلال در نبردی دیگر

پنجاه و یکمین دیدار

○ پس از پنجاه دیدار در طول بیش از ۳۳ سال تماشاگران و طرفداران قرمز و آبی حق دارند تا یک فوتبال سالم و زیبا را تماشا کنند

○ کارنامه درخشان

پیروزی و استقلال دارای درخشانترین پیشینه‌ها نه‌تنها در فوتبال داخلی بلکه در صحنه فوتبال آسیا می‌باشند. هر دو تیم بارها قهرمان باشگاههای ایران، قهرمان باشگاههای تهران، عنوان نخست جام حذفی تهران و عنوان قهرمانی جام حذفی ایران را به دست آورده‌اند. ضمن آنکه قهرمانی باشگاههای آسیا و جام در جام باشگاههای آسیا را نیز یدک می کشند.

در این بین چه بسیار تورنمنت‌ها و کاپهای رسمی و غیررسمی توسط این دو تیم فتح شده است.

استقلال قدیمی‌تر است. کار خود را از سال ۱۳۲۴ یعنی پس از پایان جنگ جهانی دوم آغاز کرد و اکنون ۵۶ سال از حضور فعال تیم فوتبال این باشگاه در صحنه‌های فوتبال ایران می‌گذرد. پیروزی هم رسماً کار خود را از آغاز سال ۱۳۴۷ آغاز کرد و با ۳۴ سال قدمت از قدیمی‌ترین و ریشه‌دارترین باشگاههای کشور به‌شمار می‌رود. اولین دیدار رسمی این دو تیم که یک دیدار دوستانه هم بود، در فروردین ماه سال ۱۳۴۷ یعنی چند روز پس از آغاز کار باشگاه پیروزی انجام گرفت که صفر بر صفر تساوی به پایان رسید و ۳۳ سال بعد در اسفندماه ۱۳۷۹ دو تیم در چارچوب قهرمانی باشگاههای ایران مسابقه دادند که این مسابقه با نتیجه یک بر صفر به سود استقلال پایان پذیرفت.

از پنجاه مسابقه‌ای که تاکنون میان این دو تیم صورت گرفت، ۱۸ مسابقه به تساوی انجامیده است، ضمن آنکه در ۱۷ مسابقه استقلال و در ۱۵ مسابقه پیروزی برنده اعلام شده‌اند. برای اطلاع خوانندگان گرامی تابلوی تاریخچه کامل ۵۰ مسابقه میان دو تیم را درج می کنیم.

● تابلو تاریخ ۳۳ ساله و ۵۰ دیدار پیروزی و استقلال

ردیف / سال	نتیجه	نوع مسابقه	داور مسابقه	گلزنهای پیروزی	گلزنهای استقلال
۱- ۱۳۴۷	پیروزی ۰ - استقلال ۰	دوستانه	موزون - ایران	-	-
۲- ۱۳۴۷	پیروزی ۰ - استقلال ۰	قهرمانی تهران	بهادرخان - پاکستان	-	-
۳- ۱۳۴۸	پیروزی ۱ - استقلال ۳	قهرمانی تهران	حاج‌ابوالحسن - ایران	گنجاپور	منشی‌زاده، جباری، حق‌وردیان
۴- ۱۳۴۸ ①	پیروزی ۰ - استقلال ۳	قهرمانی تهران	حاج‌ابوالحسن - ایران	(نیمه تمام)	مظلومی
۵- ۱۳۴۹	پیروزی ۲ - استقلال ۳	دوستانه	ولمک - ترکیه	پروین، کلانی	قراب، حق‌وردیان، مژدهی
۶- ۱۳۴۹ ②	پیروزی ۰ - استقلال ۳	قهرمانی‌ایران	برازنده - ایران	کلانی (نیمه تمام)	مژدهی
۷- ۱۳۵۰	پیروزی ۱ - استقلال ۱	قهرمانی‌تهران	بهرام‌اف - روسیه	ایرانپاک	مظلومی
۸- ۱۳۵۰	پیروزی ۴ - استقلال ۱	قهرمانی‌ایران	حیدری - ایران	کلانی ۲، ایرانپاک، خوردبین	جباری
۹- ۱۳۵۱	پیروزی ۲ - استقلال ۰	قهرمانی‌ایران	واسیلی - یونان	ایرانپاک، کلانی	-
۱۰- ۱۳۵۲	پیروزی ۰ - استقلال ۲	قهرمانی‌تهران	نصیری - ایران	-	جباری ۲
۱۱- ۱۳۵۲	پیروزی ۰ - استقلال ۱	جام اتحاد	حیدری - ایران	-	عادلخانی
۱۲- ۱۳۵۲	پیروزی ۶ - استقلال ۰	قهرمانی‌ایران	چیائو - رومانی	بهزادی ۳، سلیمانی ۲، کلانی	-
۱۳- ۱۳۵۲	پیروزی ۱ - استقلال ۱	قهرمانی‌ایران	شورر - سوئیس	بهزادی	جباری
۱۴- ۱۳۵۳	پیروزی ۰ - استقلال ۱	قهرمانی‌ایران	شورر - سوئیس	-	روشن
۱۵- ۱۳۵۳	پیروزی ۲ - استقلال ۱	قهرمانی‌ایران	زمانی - ایران	ایرانپاک، حاج رحیمی‌پور	مظلومی
۱۶- ۱۳۵۴	پیروزی ۱ - استقلال ۳	قهرمانی‌ایران	حلیم - هند	ایرانپاک	مظلومی ۲، مژدهی
۱۷- ۱۳۵۴	پیروزی ۲ - استقلال ۰	قهرمانی‌ایران	اندرس - مجارستان	فتاحی، حاجی‌پور	-
۱۸- ۱۳۵۴	پیروزی ۱ - استقلال ۱	قهرمانی‌ایران	صالحی - ایران	خوردبین	مژدهی
۱۹- ۱۳۵۵	پیروزی ۱ - استقلال ۱	قهرمانی‌ایران	تایلور - انگلستان	پروین	ترابی
۲۰- ۱۳۵۶	پیروزی ۰ - استقلال ۳	قهرمانی‌ایران	شوایلر - آلمان	-	عاشوری، روشن، زندچیان
۲۱- ۱۳۵۶	پیروزی ۲ - استقلال ۱	قهرمانی‌ایران	پورکاپ - آلمان	ایرانپاک ۲	روشن
۲۲- ۱۳۵۸ ③	پیروزی ۰ - استقلال ۱	بزرگداشت «اتابی‌فرد»	باغومیان - ایران	-	فتح‌آبادی
۲۳- ۱۳۵۹	پیروزی ۰ - استقلال ۰	خداحافظی ایرانپاک	صالحی - ایران	-	-
۲۴- ۱۳۶۰	پیروزی ۰ - استقلال ۰	قهرمانی‌تهران	صالحی - ایران	-	-
۲۵- ۱۳۶۱	پیروزی ۱ - استقلال ۱	قهرمانی‌تهران	صالحی - ایران	فتح‌آبادی	قربیا
۲۶- ۱۳۶۲	پیروزی ۰ - استقلال ۱	قهرمانی‌تهران	خوشخوان - ایران	-	مظلومی (پرویز)
۲۷- ۱۳۶۶	پیروزی ۳ - استقلال ۰	قهرمانی‌تهران	نظری - ایران	شاهرخ بیانی ۲، محمدخانی	-
۲۸- ۱۳۶۶	پیروزی ۰ - استقلال ۰	قهرمانی‌تهران	بهلولی - ایران	-	-
۲۹- ۱۳۶۷	پیروزی ۱ - استقلال ۱	قهرمانی‌تهران	صالحی - ایران	پیوس	مختاری‌فر
۳۰- ۱۳۶۷ ④	پیروزی ۰ - استقلال ۰	جام حذفی ایران	دزفولی - ایران	-	-
۳۱- ۱۳۶۸	پیروزی ۱ - استقلال ۰	قهرمانی‌تهران	خوشخوان - ایران	عابدیان	-
۳۲- ۱۳۶۹	پیروزی ۱ - استقلال ۲	قهرمانی‌ایران	نظری - ایران	میراحمدیان	مرفاوی، سرخاب
۳۳- ۱۳۶۹	پیروزی ۱ - استقلال ۱	قهرمانی‌تهران	دزفولی - ایران	پیوس	بیانی (شاهرخ)
۳۴- ۱۳۷۰	پیروزی ۰ - استقلال ۰	قهرمانی‌تهران	زمانی - ایران	-	-
۳۵- ۱۳۷۰	پیروزی ۰ - استقلال ۲	قهرمانی‌ایران	ابهران - ایران	-	مرفاوی، ورمزیار
۳۶- ۱۳۷۱	پیروزی ۰ - استقلال ۱	قهرمانی‌ایران	اخوان - ایران	-	مرفاوی
۳۷- ۱۳۷۱	پیروزی ۰ - استقلال ۰	جام برتر	خوشخوان - ایران	(نیمه تمام)	-
۳۸- ۱۳۷۳ ⑤	پیروزی ۰ - استقلال ۳	قهرمانی‌ایران	ابهران - ایران	پیوس، داداش‌زاده	ورمزیار، اختر
۳۹- ۱۳۷۳	پیروزی ۰ - استقلال ۰	قهرمانی‌ایران	اخوان - ایران	-	-
۴۰- ۱۳۷۴	پیروزی ۱ - استقلال ۳	قهرمانی‌ایران	ساندرویل - مجارستان	کرمانی مقام	اختر، ورمزیار، تقوی
۴۱- ۱۳۷۴	پیروزی ۰ - استقلال ۰	قهرمانی‌ایران	کیالی - سوریه	-	-
۴۲- ۱۳۷۵	پیروزی ۱ - استقلال ۰	قهرمانی‌ایران	شریف - سوریه	بزیک	-
۴۳- ۱۳۷۶	پیروزی ۳ - استقلال ۰	قهرمانی‌ایران	شریف - سوریه	بزیک، مهدوی‌کیا، طاهرزاده	-
۴۴- ۱۳۷۷	پیروزی ۱ - استقلال ۰	قهرمانی‌ایران	الرفاعی - سوریه	هاشمی‌نسب	-
۴۵- ۱۳۷۷	پیروزی ۱ - استقلال ۱	قهرمانی‌ایران	الزید - عربستان	هاشمی‌نسب	فره ملکیان
۴۶- ۱۳۷۸	پیروزی ۲ - استقلال ۱	جام حذفی ایران	کوسا - سوریه	هاشمی‌نسب، پیروانی	بختیاری‌زاده
۴۷- ۱۳۷۸	پیروزی ۰ - استقلال ۰	قهرمانی‌ایران	المهنا - عربستان	-	-
۴۸- ۱۳۷۸	پیروزی ۲ - استقلال ۰	قهرمانی‌ایران	مرک - آلمان	هاشمی‌نسب، رأفت	-
۴۹- ۱۳۷۹	پیروزی ۲ - استقلال ۲	قهرمانی‌ایران	یونگ‌جو - کره‌جنوبی	رهبری‌فر، کریمی	هاشمی‌نسب، نوازی
۵۰- ۱۳۷۹	پیروزی ۰ - استقلال ۱	قهرمانی‌ایران	مونتی - ایتالیا	-	اکبرپور

پاورقی:

۱- این مسابقه درحالی که استقلال یک بر صفر پیش بود به جهت خروج تیم پیروزی از مسابقه سه بر صفر اعلام شد.

۲- این مسابقه درحالی که نتیجه مسابقه مساوی و یک بر یک بود، به علت خروج تیم پیروزی سه بر صفر به سود استقلال اعلام شد.

۳- این مسابقه تا دقیقه ۷۵ ادامه داشت و بعد به علت ورود تماشاگران به زمین، داور مسابقه را با همان نتیجه قطع کرد.

۴- این مسابقه در ضربات پنالتی به سود پیروزی به پایان رسید.

۵- این مسابقه درحالی که دو بر دو مساوی بود، به علت هجوم تماشاگران پیروزی، سه بر صفر به نفع استقلال اعلام شد.

○ علی‌رغم کش و قوسهای فراوان ۴۰ درصد مسابقات میان این دو تیم به تساوی منجر شده است

۱۳۵۶

۱۳۵۹

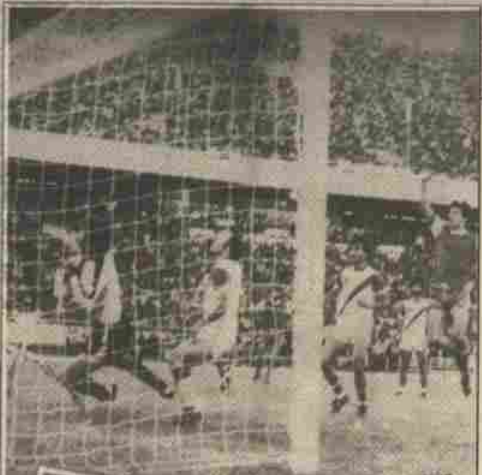
۱۳۶۰

۱۳۴۹

۱۳۶۱

○ در حاشیه ۵۰ مسابقه پیروزی و استقلال

- از ۵۰ مسابقه تاکنون در ۲۷ مسابقه داوران ایرانی قضاوت را به‌عهده داشته‌اند و در ۲۳ مسابقه این داوران خارجی بوده‌اند که قضاوت می کردند.

- از سال ۱۳۵۸ تا سال ۱۳۷۳ در کلیه مسابقات پیروزی و استقلال داوران ایرانی قضاوت را به‌عهده داشته‌اند.

- صفر ایرانپاک و حسین کلانی هر دو از پیروزی با هفت و شش گل بیشترین گلها را در مسابقه میان دو تیم به ثمر رسانده‌اند.

○ سه سال بدون پیروزی

- از سال ۱۳۴۷ تا سال ۱۳۵۰، پیروزی نتوانست بر استقلال غلبه کند.

○ طلسم مساوی

- از سال ۱۳۵۸ تا سال ۱۳۶۲ تمام مسابقات دو تیم به نتیجه مساوی انجامید.

○ طلسم هفت ساله

- از سال ۱۳۶۸ تا سال ۱۳۷۵ پیروزی نتوانست در هیچ مسابقه بین دو تیم به پیروزی برسد.

○ طلسم شش ساله برای آبی

-از سال ۱۳۷۴ تا ۱۳۷۹ استقلال نتوانست در هیچ مسابقه بین دو باشگاه برنده شود.

○ مسابقات ناتمام

- از پنجاه مسابقه انجام شده چهار مسابقه به اتمام نرسید و قبل از ۹۰ دقیقه داور مسابقه به آن خاتمه داد.

○ داوران مشهور

تیلور انگلیسی، شورز سوئیسی و ساندرویل مجاری سه داوری که مسابقه میان استقلال و پیروزی را سوت زدند، مسابقه نهایی جام جهانی را نیز قضاوت کرده‌اند.

○ پرگل‌ترین دیدار

پرگل‌ترین بازی دو تیم در سال ۵۲ و در دوازدهمین دیدار انجام شد که طی آن تیم پیروزی توانست با نتیجه شگفت‌انگیز ۰-۶ تیم استقلال را شکست دهد.

○ همه به دنبال فوتبال سالم

شکست‌های اخیر فوتبال ایران در سطوح ملی، جوانان و نوجوانان باعث شده که مردم بشدت نسبت به فوتبال بدبین شوند و این بار در انتظار یک خطای دیگر هستند تا به کلی روابط خود را با فوتبال قطع کنند. درحقیقت پنجاه و یکمین دیدار قرمز و آبی نقش یک آزمون دیگر را برای فوتبال ایران بازی می کند، و اگر فوتبال از این آزمون سربلند بیرون نیاید، آنگاه باید آن را به فراموشی سپرد.

تیم ملي المپیک ایران که در مسابقات مقدماتی المپیک با آن وضعیت اسفناک حذف شد و در راه خروج خود حتی از پس لبنان که چند روز قبل قهرمان باشگاههای آن در برابر قهرمان ما با دریافت پانزده گل حذف شده بود برنیامد. سپس نوبت به تیم ملی جوانان ما رسید که درحالی که ما میزبان بودیم در قهرمانی جوانان آسیا مقامی برتر از چهارمی به دست نیاورد، سپس در مسابقات قهرمانی جوانان جهان بدون حتی زدن یک گل از مسابقات بیرون رفت. آنگاه تیم ملی نوجوانان پس از جنجالی که پیرامون تقلب سنی بازیکنان برپا شده بود در مسابقات قهرمانی نوجوانان جهان با سه باخت پیاپی از جرگه مسابقات خارج شد. و بعد هم شاهکار تیم ملی فوتبال را داشتیم که در مسابقات جام ملتهای آسیا حتی از مرحله یک‌چهارم نهایی نیز بالاتر نیامد و سپس بدون حضور ژاپن و کره جنوبی با آن‌همه کب‌کبه و دب‌دبه و صرف هزینه‌های کلان نتوانست از پس حریفان مقدماتی در آسیا چون بحرین و تایلند برآید.

حال شما بگویید این مردم عاشق با چه دلخوشی به استادیومهای پیر و فرسوده و بعضاً خطرناک گام نهاده و با شور و شعف از فوتبال و فوتبالیست‌ها پشتیبانی کنند؟ حال هشدار می‌دهیم که هیچ‌کس حال و حوصله جنجالها و حاشیه‌گریهای معمول در مسابقه حساس میان پیروزی و استقلال را ندارد و کوچکترین تخطی از یک بازی جوانمردانه و سالم، آخرین میخ را از سوی تماشاگران بر تابوت این فوتبال خواهد کوبید، چرا که مردم به اندازه کافی کشیده‌اند و بر این امر واقفند که این فوتبال در حدی نیست که آن همه جنجال، غرور و تکبر را به دنبال داشته باشد.

پورحیدری:

استقلال روز به روز بهتر می‌شود

پروین:

برای بازی با حریف سنتی آماده‌ایم

از : بابک پورعالی

صحبت های منصور پورحیدری قبل از بازی با پیروزی

● بعد از پشت سر گذاشتن یک فصل موفقیت‌آمیز در سال ۷۹، استقلال سال ۸۰ با کیفیتی نازلتر از فصل قبل گام به رقابتهای لیگ گذاشت. این افت ناگهانی از کجا نشأت گرفته بود؟

☐ ما در فصل نقل و انتقالات چند بازیکن کلیدی خود را از دست دادیم. ضمن اینکه با اضافه کردن نفرات جدید به لیست‌مان مجبور شدیم تغییراتی چند در ترکیب تیم ایجاد کنیم. از طرفی تعطیلی شش ماهه بازیهای لیگ و همچنین حضور تنی چند از بازیکنان ملی‌پوش در اردوی تیم ملی مزید بر علت شد تا نتوانیم آن‌طور که شایسته است هماهنگی فصل گذشته را حفظ کنیم. به همین دلیل در چند بازی نخست لیگ نتایجی کسب کردیم که باعث رنجش هواداران شد. اما حالا وضعیت کمی فرق کرده است.

● بازی بزرگ سال ۸۰ درپیش است. استقلال تا چه حد برای این بازی آماده است؟

☐ بازیکنان استقلال همگی از آمادگی بالایی برخوردارند و اینک شرایط به‌گونه‌ای است که این روند صعودی، بازی به بازی ادامه خواهد داشت. از این‌رو مطمئناً این آمادگی در بازی مقابل پیروزی نیز حفظ خواهد شد و بازیکنان استقلال با انگیزه فراوان منتظر انجام بازی روز جمعه هستند.

● بازی با دو تیم الاتحاد عربستان و پاس تهران قبل از بازی حساس مقابل پیروزی را مثبت ارزیابی می‌کنید یا منفی؟

☐ مسلماً انجام این دو بازی با توجه به اینکه در هر دو دیدار استقلال پیروز از میدان خارج شد نمی‌تواند برای ما اثرات مثبتی به همراه نداشته باشد. ضمن اینکه اگر به این دو دیدار توجه کنید، متوجه می‌شوید که حساسیت آنها دست‌کمی از حساسیت بازی روز جمعه مقابل پیروزی نداشته و این خود باعث شده تا بازیکنان بیش از پیش آماده بازی با حریف دیرینه بشوند.

● وضعیت خط دفاع استقلال را با توجه به حضور مجدد «سهراب بختیاری‌زاده» در این خط چطور ارزیابی می‌کنید؟ آیا حضور بختیاری‌زاده در دفاع و هماهنگی او با دیگر نفرات دفاعی تیم احتیاج به زمان ندارد؟

O پورحیدری: فکر نمی‌کنم بحران مدیریتی به‌وجود آمده در باشگاه پیروزی تأثیر چندانی در نتیجه بازی روز جمعه داشته باشد

☐ ما از ابتدا روی سهراب حساب ویژه‌ای باز کرده بودیم و حتی قبل از اینکه وضعیت رضایت‌نامه‌اش مشخص شود، اسمش را به لیست نفرات خود اضافه کرده بودیم. البته سهراب هم چندان با بازی در این پست بیگانه نیست. چرا که او در اکثر تمرینات ما شرکت داشته و حتی در دیدارهای تدارکاتی نیز همراه ما بود.

● یکی از خریدهای خوب استقلال در فصل نقل و انتقالات «فراز فاطمی» بود. آینده این مهاجم جوان را چطور ارزیابی می‌کنید؟

☐ فراز بازیکن فوق‌العاده هوشیاری است که برای بازی کردن در خط حمله استقلال انگیزه بالایی دارد. زمانی که من در تیم فجرسپاسی بودم، بازی این بازیکن را به‌طور کامل زیرنظر داشتم و همان سالها بود که آینده روشنی را برایش متصور بودم.

● فکر می‌کنید مشکلات به‌وجود آمده در باشگاه پیروزی تا چه اندازه در رقم خوردن نتیجه بازی به نفع تیم استقلال مؤثر خواهد بود؟

☐ فکر نمی‌کنم بحران مدیریتی به‌وجود آمده در این باشگاه تأثیر چندانی در نتیجه بازی روز جمعه داشته باشد. اما نکته‌ای که لازم می‌دانم به آن اشاره کنم این است که این بحران هرچه سریعتر باید حل شود چرا که یک تیم پیروزی یا استقلال بحران‌زده و تضعیف شده جلو رشد و ترقی فوتبال ملی و لیگ را خواهد گرفت و مانع شکوفایی آنها می‌گردد.

● چه پیشنهادی برای رفع این اختلافات دارید؟

☐ اول از همه باید مشخص شود که مشکل اصلی از کجاست. در همین راستا فکر می‌کنم بهترین راهکار این است که سران باشگاه در کنار هم و در جوی دوستانه بنشینند تا آن تصمیمی که لایق این تیم مردمی است، گرفته شود. علی‌ایحال اگر قرار است دادگاه رای نهایی را اعلام کند، اگر این رای هرچه زودتر اعلام شود خیلی بهتر است.

● تا چه حد با نقاط قوت و ضعف تیم پیروزی آشنایی دارید؟

☐ تمام بازیهای این تیم را در فصل جاری دنبال کرده‌ام و شناخت کافی از تک تک نفرات پیروزی دارم. آنها هم مثل هر تیم دیگری دارای نقاط قوت و ضعفی هستند و ما هم به‌خوبی از آنها باخبریم. با تدابیری که اندیشیده‌ایم امیدوارم بتوانیم نقاط قوت این تیم را خنثی و از نقاط ضعف آنها به نفع خودمان استفاده کنیم.

● بازی با تیم لشکر ۳۰ گرگان این پیش‌زمینه را در اذهان به‌وجود آورد که شما قصد دارید بار دیگر از «مهدی هاشمی‌نسب» در خط حمله تیم استقلال استفاده کنید. درست است؟

☐ شاید جواب دادن به این سؤال نادرست باشد. چون خود من هم تا پایان آخرین تمرین قبل از بازی با پیروزی نمی‌توانم بگویم که کی، کجا بازی می‌کند. به هرحال ما قصد داریم از نهایت توانمان در دیدار یادشده استفاده کنیم و اگر حضور هاشمی‌نسب در نوک حمله باعث تقویت قدرت تهاجمی تیم بشود، این امکان وجود دارد که او در پست سانتر فوروارد بازی کند.

صحبت های علی پروین قبل از بازی با استقلال

● دو تساوی و یک باخت در سه بازی اخیر، کارنامه ضعیفی برای تیم پیروزی به حساب می‌آید. بعد از آن نتایج مطلوب ابتدای فصل، چرا به یکباره تیم دچار نوسان شد؟

☐ جواب سؤال شما را باید هر کسی بداند، وقتی افرادی که خود را به ظاهر دلسوزان باشگاه نامیده‌اند، این گونه با تیم و هواداران رفتار می‌کنند. چگونه باید توقع داشت که تیم دچار بحران نشود؟ ما در این مدت بارها با بازیکنان صحبت کرده‌ایم تا مانع تأثیرگذاری این بحران بر اعصاب و روان آنها شویم، اما افسوس که نشد.

● پس با این حساب، در آستانه بازی با استقلال وضعیت تیم شما چندان رضایت‌بخش نیست...

☐ اتفاقاً با توجه به تمرینات انجام شده در هفته جاری فکر نمی‌کنم بچه‌ها تا پیش از بازی با حریف با مشکل خاصی مواجه باشند.

● یعنی نتایج خوب استقلال و ناکامیهای پیروزی در این چند هفته در روند بازی فوق تأثیر نخواهد

گذاشت؟

□ من منکر نتایج خوب استقلال در این یکی، دو بازی اخیر نیستم. اما باید قبول کرد که این بازی شرایط خاص خودش را می‌طلبد و نتایج تیم‌ها در بازی قبلی نمی‌تواند چندان در رقم خوردن نتیجه بازی به نفع یکی از آنها نقش داشته باشد. شاید تا قبل از این دیدار شرایط استقلال کمی از ما بهتر باشد، اما با شروع بازی متوجه خواهید شد که بازیکنان پیروزی از لحاظ مسائل روحی و انگیزشی چیزی از حریف خود کم ندارند و ما امیدواریم که بتوانیم ضمن ارائه یک بازی تماشاگرپسند، هر سه امتیاز بازی را از آن خود کنیم.

● **قضیه اختلافات مدیریتی در باشگاه به کجا انجامید؟**

□ با توجه به آخرین جلسه‌ای که با مهندس مهرعلیزاده داشتیم، ایشان به ما اطمینان دادند که در صورت ادامه کار با این تیم، به‌زودی تیم را تحت پوشش سازمان قرار دهند. ما هم قبول کردیم و تمایل داریم که هرچه زودتر این کار انجام پذیرد.

● **پس بالاخره می‌توان به پایان این بحرانها امیدوار بود؟**

□ باور کنید در این مدت آنقدر شب و روز زجر کشیدیم که هیچ‌گاه از خاطرم نمی‌رود، حتی این روزها به دلیل فشارهای موجود نتوانسته‌ام آن‌طور که باید حساسیت موجود در بازی با استقلال را احساس کنم، چون تمام فکرمان پایان دادن به این بحران بوده و هست.

● **بازیکنان در چه سطحی از آمادگی قرار دارند؟**

□ تمام نفرات تیم از آمادگی مطلوبی برخوردارند و طی هفته جاری تمرینات پرفشار و درعین حال پرنشاطی را انجام داده‌اند تا برای انجام یک بازی جانانه مقابل استقلال آماده شوند.

● **ابوالقاسم‌پور چطور؟ او هم می‌تواند مقابل استقلال بازی کند؟**

□ خوشبختانه با تلاش دکتر زرینه پزشک تیم و همین‌طور با همت خود بهنام، مصدومیتش زودتر از حد تصور بهبود یافت و حالا اگر تشخیص داده شود که او می‌تواند تمام خواسته‌هایمان را در زمین پیاده کند، هیچ مانعی برای بازی کردنش وجود نخواهد داشت.

● **خط دفاعی پیروزی با وجود نفراتی چون پیروانی، رهبری‌فر و انصاریان، این روزها از استحکام لازم برخوردار نیست، با وجودی که این نفرات سالها در کنار هم بازی کرده‌اند، چرا اکنون از هماهنگی مطلوبی برخوردار نیستند؟**

□ با گذشت زمان، این هماهنگی هم در خط دفاعی ما به‌وجود می‌آید. همان‌طور که اشاره شد این نفرات سالهاست که در کنار هم بازی می‌کنند و همگی از بازیکنان باتجربه و طراز اول خط دفاعی لیگ هستند. اما من فکر می‌کنم دوری شش ماهه افشین و بهروز از تمرینات تیم و همین‌طور تاثیر منفی عدم صعود ایران در روحیه این دو بازیکن سبب شده تا خط دفاعی ما در مقایسه با فصل گذشته و سالهای پیش در این چند بازی ضعیف‌تر عمل کند.

○ پروین: من منکر نتایج خوب استقلال در یکی - دو بازی اخیر نیستم، اما باید قبول کرد که این بازی شرایط خاص خودش را می‌طلبد

○○○

نکته ای که پورحیدری و پروین در پایان صحبت‌هایشان به آن اشاره کردند، تاکید داشت بر انجام یک بازی جوانمردانه از سوی هر دو تیم. از سوی دیگر هر دو مربی ضمن تشکر از تماشاگران حاضر در ورزشگاه از تک تک این عزیزان درخواست کردند که آنها هم اصول جوانمردی را به نحواحسن رعایت کنند و بدون هیچ گونه توهینی به تیم و بازیکنان حریف، فقط به تشویق سالم تیم خود بپردازند.

پس به انتظار می‌نشینیم تا علاوه بر مشاهده یک بازی زیبا و جوانمردانه از سوی دو تیم استقلال و پیروزی، شاهد آشتی دوباره تماشاگران با ورزشگاهها باشیم، آشتی که توام خواهد بود با ادب و فرهنگ بالای تماشاگران ایرانی. ■

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

○ پنج‌شنبه

قرعه‌کشی دهمین دوره رقابتهای هندبال قهرمانی مردان آسیا و انتخابی جهان در سال ۲۰۰۳ در کویت صورت گرفت و طی آن تیم ملی کشورمان در گروه یک با تیم‌های کویت، قطر و بحرین همگروه شد. تیمهای کره جنوبی، ژاپن و عربستان سعودی نیز در گروه دوم رقابت خواهند کرد.

این رقابتها طی روزهای ۲۱ تا ۲۹ بهمن ماه سالجاری در اصفهان برگزار می‌شود و سه تیم اول راهی مسابقات جهانی پرتغال خواهند شد.

○ جمعه

در ادامه رقابتهای جام حذفی کشور و در برفی‌ترین روز سال، همه نگاهها به ورزشگاه آزادی و جدال دو تیم استقلال و پاس دوخته شده بود.

این دیدار زیبا و دیدنی در پایان با نتیجه چهار بر دو به نفع آبی‌پوشان خاتمه یافت تا استقلال، انتقام آن شکست ابتدای فصل را از آنها گرفته باشد و تیم پاس را از گردونه بازیهای جام حذفی خارج کند.

○ شنبه

تیم ملی جوانان کشورمان با قبول یک شکست و یک تساوی از بازی مقابل تیم‌های امید چین و تونس با دست خالی از جام صلح قطر به کشورمان بازگشت.

تیم ملی جوانان ایران که برای نخستین بار زیرنظر حمید درخشان هدایت می‌شد به خاطر تفاضل گل کمتر، در مقایسه با تونس نتوانست در گروه سه تیمی‌اش، عنوانی بهتر از سومی کسب کند و دست آخر به همراه تیم امید تایلند که آنها نیز در گروه خود آخر شده بودند، دوحه را ترک کردند.

○ یک‌شنبه

از سوی کنفدراسیون فوتبال آسیا، برنامه نهایی بازیهای جام قهرمانی باشگاههای آسیا اعلام شد.

برطبق این برنامه مرحله یک‌چهارم نهایی مسابقات باشگاههای آسیا در منطقه غرب طی روزهای ۱۷ تا ۲۱ بهمن ماه در ورزشگاه «آل‌نهیان» ابوظبی برگزار می‌شود و تیم استقلال نماینده کشورمان در روزهای هفدهم، نوزدهم و بیست و یکم به ترتیب با تیم‌های الوحده امارات، نسف کارسی ازبکستان و الکویت از کشور کویت دیدار می‌کند.

○ دوشنبه

بنابر اعلام رئیس انجمن والیبال نشسته ایران، پنج تیم اول دنیا در این رشته، اردیبهشت ماه سال جاری برای شرکت در یک تورنمنت دوستانه به کشورمان می‌آیند.

تیم والیبال نشسته کشورمان که هفته گذشته توانسته بود در مسابقات چند جانبه مصر قهرمانی را کسب کند، قصد دارد با انجام چند بازی دوستانه با تیم‌های مطرح، خود را برای حضوری پرقدرت در مسابقات جهانی سال آینده آماده کند.

○ سه‌شنبه

آخرین تمرین سنگین دو تیم استقلال و پیروزی قبل از بازی روز جمعه انجام شد. سرخپوشان در ورزشگاه کارگران و آبی‌پوشان در ورزشگاه مرغوبکار زیرنظر مربیان خود تمرین کردند تا از روز چهارشنبه به اردوی شبانه‌روزی بروند.

طبق شنیده‌ها، تیم پیروزی بعد از انجام این تمرین راهی هتل آزادی می‌شود و استقلالیها نیز در مجموعه ورزشی آزادی و هتل المپیک اسکان خواهند یافت.

نقاشی‌های شما

رضا فضلی-کلاس چهارم

امید فردی-۱۰ ساله

سید سجاد جوادی

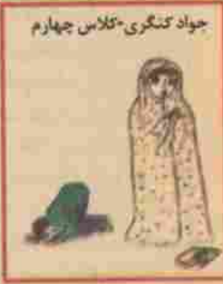
جواد کنگری-کلاس چهارم

حمیده قدر دان-
۱۳ ساله از لوشان

محسن مهری-
کلاس چهارم

هادی سلخوری-
کلاس چهارم

سعید محمد خوانی-
کلاس چهارم

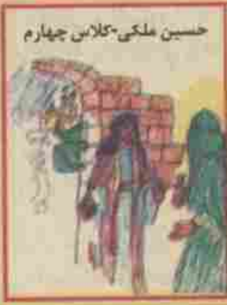
حسین ملکی-کلاس چهارم

محمد محمدی

بهاره کارخانه-۱۰ ساله از تهران

سمیرا اهدایی-۵ ساله از منجیل

فاطمه جمالی-۷ ساله از لوشان

مرتضی مرادی پور

کمیل قدر دان-۱۱ساله از لوشان

رامین سلخوری غیاثوند-
کلاس چهارم

محمد ولی بیگی

حمیدرضا نصیری-
کلاس چهارم

سعید قلی پور

نسرین پور موسی-۵ ساله

کیوان اعظمی-۵/۵ ساله از تهران

ملیکا ملک زاده

سعید سلخوری-۹ ساله از لوشان

حسین ولی زاده

محمد رضا قلی پور-
۹ساله ازلوشان

عباس زنگیوند-
کلاس سوم

حسن فعال-
کلاس پنجم

یاسمن پور موسی-۷ ساله

فاطمه حسین پور-کلاس چهارم از تهران

لیلا غلامی- ازمارلیک

سعید مژگان-کلاس سوم

سپیده و اوده بی‌بی‌بنایی-
کلاس دوم ازگنبد کاووس

رومانا نوروش-۹ ساله ازکرمانشاه

مهران جبار زاده اقدم
۷ ساله ازآذربایجان شرقی

فاطمه حسینی-۸ ساله ازلیک شهر

تابلو برگزیده هفته

EPILATORY WAX

موم سرد کنَز

مطمئن ، سالم ، سریع
برای ازبین بردن موهای زائد بدن
طراوت،لطافت،زیبائی

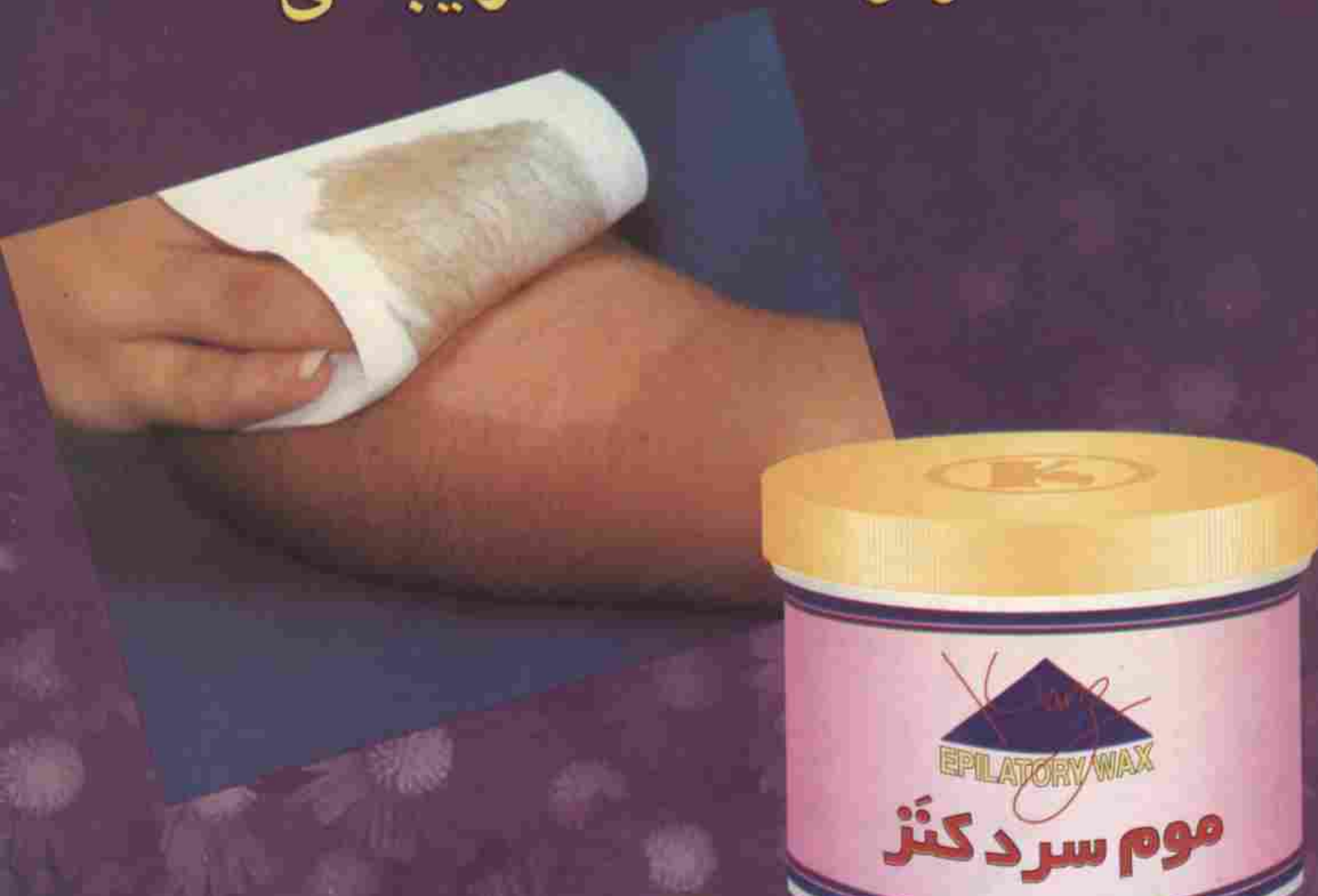
EPILATORY WAX
موم سرد کنَز

محصولی از لابراتوار کنَز (شرکت لاله اکباتان)
پروانه ساخت بهداری ۱۸۸۲ /ب
فروش در داروخانه ها و سوپرمارکت های سراسر کشور تلفن مرکز پخش: ۸۲۷۸۷۲۱